

به نام پاک آفریدگار

# شیراز ان گمنام

نوشته ی :

احمد کسروی

## فهرست بخش نخستین – دیلمان (۹)

مقدمه (۱۰)

کتاب ابن اسفندیار و کتاب مولانا اولیاء الله (۱۹)

### بخش نخستین – دیلمان – یک مقدمه و سه گفتار (۲۱)

مقدمه (۲۱)

دیلمان و دیلمستان (۲۱)

دیلمان در زمان ساسانیان (۲۲)

دیلمان و تازیان (۲۴)

نخستین جنگ دیلمان با تازیان (۲۷)

جنگهای دیلمان با تازیان (دوره‌ی نخستین) (۳۰)

جنگهای دیلمان و شاعران عرب (۳۴)

علویان و دیلمان (۳۸)

### گفتار نخستین – جستانیان – در دیلمستان (۴۲)

۱- مرزبان پسر جستان (۴۳)

۲- جستان پسر مرزبان (جستان دوم) (۴۴)

۳- وهسودان پسر جستان (۴۵)

۴- جستان پسر وهسودان (جستان سوم) (۴۶)

اسلام پذیرفتن دیلمان به دست ناصرکبیر (۴۹)

۵- علی پسر وهسودان (۵۱)

۶- خسرو فیروز پسر وهسودان (۵۳)

۷- مهدی پسر خسرو فیروز (۵۴)

پایان کار جستانیان (۵۴)

### گفتار دومین – کنکریان – در تارم و زنگان و ابهر و سهرورد (۵۶)

۱- محمد پسر مسافر (۵۸)

۲- وهسودان پسر محمد (۶۱)

- ۳ و ۴- نوح پسر وهسودان ، و پسر او (۶۵)  
 ۵- ابراهیم پسر مرزبان پسر اسماعیل پسر وهسودان (۶۶)  
 ۶- جستان پسر ابراهیم (۶۹)  
 ۷- مسافر (۷۰)

### گفتار سومین - سالاریان - در آذربایگان و اران و ارمنستان (۷۲)

- آذربایگان پیش از دست یافتن مرزبان (۷۴)  
 جنگهای لشکری با دیسم در آذربایگان (۷۵)  
 گشادن سالار مرزبان آذربایگان را (۷۹)  
 جنگ دوم مرزبان با دیسم (۸۱)  
 محاصره مرزبان اردبیل را (۸۴)  
 هجوم روسان به اران و تصرف بردعه (۸۵)  
 کشتار روسان مردم بروعه را (۸۷)  
 جنگهای مرزبان و مسلمانان با روسان (۸۹)  
 بیرون رفتن روسان از بردعه (۹۱)  
 جنگ مرزبان با حسین حمدانی (۹۳)  
 تحقیق سال هجوم روسان (۹۴)  
 جنگ مرزبان با رکن الدوله و گرفتاری او (۹۷)  
 آذربایگان پس از گرفتاری مرزبان (۹۹)  
 مرزبان در دز سمیرم (۱۰۱)  
 گریختن دیسم از آذربایگان (۱۰۶)  
 پایان کار دیسم (۱۰۸)  
 حکمرانان بومی آذربایگان در زمان مرزبان (۱۱۰)  
 مرگ مرزبان و جانشینی پسر او جستان (۱۱۷)  
 خروج المستجیر بالله در گیلان و آذربایگان و پایان کار او (۱۲۰)  
 کشته شدن جستان و ناصر به دست وهسودان (۱۲۱)  
 جنگهای ابراهیم با وهسودان و گریختن او از آذربایگان (۱۲۳)  
 بازگشتن ابراهیم به آذربایگان (۱۲۴)  
 پایان کار ابراهیم (۱۲۵)  
 ابوالهیجاء نوهی سالار (۱۲۹)

آخرین بازماندگان سالاریان (۱۳۲)

### ملحقها (۱۳۴)

- ملحق نخستین (۱۳۴)
- جدول نخستین - جستاریان (۱۳۴)
- جدول دوم - کنکریان (۱۳۵)
- جدول سوم - سالاریان (۱۳۶)
- ملحق دوم (۱۳۷)
- ملحق سوم (۱۴۱)
- ملحق چهارم (۱۴۲)

## فهرست بخش دومین - روادیان (۱۴۴)

مقدمه (۱۴۵)

بخش دومین - روادیان - یک مقدمه و سه گفتار (۱۵۰)

- مقدمه (۱۵۰)
- مهاجرتهاهای تازیکان به ایران (۱۵۰)
- پیش از پیدایش اسلام (۱۵۰)
- جلوگیری ساسانیان از مهاجرت تازیکان (۱۵۳)
- پس از پیدایش اسلام (۱۵۷)
- انبوهی تازیکان در آذربایگان (۱۶۱)

### گفتار نخستین - پیشینیان خاندان (۱۶۷)

- روادیان تازی و روادیان کردی (۱۶۷)
- ۱- روّاد پسر مثنی ازدی (۱۶۸)
- ۲- وجناء پسر روّاد (۱۶۹)
- ۳- محمد پسر روّاد (۱۷۰)

۴- یحیی پسر روّاد (۱۷۱)

خداوندان مرند (۱۷۲)

شورش محمد در مرند (۱۷۳)

خداوندان ارومی (۱۷۶)

خداوندان نریز (۱۷۷)

### گفتار دومین - پادشاهان آذربایگان (۱۷۹)

۱- ابوالهیجاء پسر روّاد (۱۷۹)

پادشاهی ابوالهیجاء بر آذربایگان و اران و ارمنستان (۱۸۲)

مملان پسر ابوالهیجاء (۱۸۵)

جنگ نخستین مملان با ارمنیان و گرجیان (۱۸۷)

دومین لشکرکشی امیر مملان به ارمنستان (۱۸۹)

ابودلف امیر گوغتن (۱۹۲)

۳- ابومنصور وهسودان پسر مملان (۱۹۴)

درآمدن غزان عراقی به ایران (۱۹۷)

نخستین دسته‌ی غزان در آذربایگان (۲۰۰)

تاختن غزان به واسپورگان (۲۰۴)

کوچیدن آرجرونیان از واسپورگان (۲۰۵)

داستان غزان با سلطان محمود (۲۰۷)

داستان غزان با سلطان مسعود (۲۰۹)

دومین دسته‌ی غزان در آذربایگان (۲۱۳)

بیرون کردن غزان از آذربایگان (۲۱۴)

درآمدن غزان سومین بار به آذربایگان (۲۱۸)

درآمدن غزان چهارمین بار به آذربایگان (۲۲۲)

جنگهای مسلمانان با ترسایان بر سر شهر برگری (۲۲۴)

سفر امیر وهسودان به گنجه (۲۲۷)

ویرانی تبریز از زلزله (۲۲۹)

رزم وهسودان با سپهبد موغان (۲۳۴)

آمدن طغرل به آذربایگان و انجام کار وهسودان (۲۳۷)

۴- ابونصر مملان (۲۴۱)

۵- ابوالهیجاء منوچهر (۲۴۳)

۶- ابوالقاسم عبدالله (۲۴۶)

ابودلف شاه نخجوان (۲۴۸)

### گفتار سومین - احمدیلیان (۲۵۵)

تحقیق نژاد خاندان (۲۵۵)

۱- امیر احمدیل (۲۵۸)

۲- آقسنقر پسر احمدیل (۲۵۹)

۳- نصره الدین ارسلان آبه خاصبک پسر آسنقر (۲۶۳)

۴- فلک الدین پسر ارسلان آبه (۲۶۸)

۵- علاءالدین کرپا ارسلان (۲۶۹)

نظامی و علاءالدین (۲۷۱)

۶- پسر علاءالدین (۲۷۸)

۷- آخرین بازمانده‌ی احمدیلیان (۲۷۹)

### ملحق (۲۸۱)

جدول نخستین - روادیان (۲۸۱)

جدول دوم - احمدیلیان (۲۸۲)

جدول سوم - شیبانیان (۲۸۳)

جدول چهارم - خداوندان مرند (۲۸۳)

جدول پنجم - خداوندان ارومی (۲۸۴)

جدول ششم - خداوندان نریز (۲۸۴)

## فهرست بخش سومین - شدادیان (۲۸۵)

مقدمه (۲۸۶)

بخش سومین - شدادیان - یک مقدمه و دو گفتار (۲۹۰)

مقدمه (۲۹۰)

سرزمین آران (۲۹۰)

ارانیان و ارانشاهان (۲۹۲)

آران در زمان اسلام (۲۹۴)

### گفتار نخستین - شدادیان گنجه (۲۹۶)

تبار و نژاد خاندان (۲۹۶)

بنیاد فرمانروایی (۲۹۷)

۱- محمد پسر شداد (۲۹۸)

۲- ابوالحسن لشکری پسر محمد (۲۹۹)

۳- مرزبان پسر محمد (۳۰۰)

۴- فضلون نخستین پسر محمد (۳۰۰)

کشاکشهای فضلون (۳۰۱)

خداوندان فارسوس (۳۰۲)

شکست فضلون از گرجیان (۳۰۳)

۵- ابوالفتح موسی پسر فضلون (۳۰۵)

۶- ابوالحسن علی لشکری دوم (۳۰۵)

لشکری و امیر ابوالفضل جعفر (۳۰۹)

فرزندان لشکری (۳۱۰)

ابوالیسر سپهدار آران (۳۱۴)

استاد ابوالمعر قاسم (۳۱۸)

امیر ابوالفضل جعفر پسر علی (۳۱۸)

۷- انوشروان پسر لشکری (۳۲۲)

۸- ابوالسوار شاوور پسر فضلون (۳۲۳)

امیر کیکاوس و امیر ابوالسوار (۳۲۴)

کشتن ابوالسوار ابی‌راد را (۳۲۶)

جنگ ابوالسوار با داوید بی‌خاک (۳۲۷)

پیمان ابوالسوار با رومیان (۳۲۹)

جنگ ابوالسوار با رومیان (۳۳۰)

دومین جنگ ابوالسوار با رومیان (۳۳۱)

جنگ ابوالسوار با بهرام ارمنی (۳۳۲)

- تاخت طغرل بیک و ابوالسوار بر آنی (۳۳۳)  
 گشادن الپ ارسلان آنی را (۳۳۵)  
 ۹- فضلون دوم پسر ابوالسوار (۳۳۶)  
 گرفتاری فضلون به دست گرجیان (۳۳۸)  
 کشتن فضلون سنکریم را (۳۳۹)  
 پایان کار فضلون (۳۴۰)  
 فضلون و قطران (۳۴۱)  
 عمادالدوله سرهنگ ساوتکین (۳۴۵)

### گفتار دومین - شادادیان آنی (۳۴۸)

- بنیاد حکمرانی (۳۴۸)  
 ۱۰- ابوشجاع منوچهر پسر ابوالسوار (۳۴۹)  
 جنگهای منوچهر با ترکان (۳۵۱)  
 جوانمردی یک بزرگ ایرانی (۳۵۳)  
 کشته شدن ابونصر برادر منوچهر (۳۵۲)  
 ۱۱- ابوالسوار شاوور دوم پسر منوچهر (۳۵۳)  
 ۱۲- فضلون سوم پسر ابوالسوار (۳۵۴)  
 ۱۳- خوشچهر (?) پسر ابوالسوار (۳۵۵)  
 ۱۴- محمود پسر ابوالسوار (۳۵۶)  
 ۱۵- فخرالدین شداد پسر محمود (۳۵۷)  
 ۱۶- فضلون چهارم پسر محمود (۳۵۸)  
 ۱۷- شاهنشاه پسر محمود (۳۵۹)

### ملحق (۳۶۲)

- جدول نخستین - شادادیان گنجه (۳۶۲)  
 جدول دوم - شادادیان آنی (۳۶۳)  
 ملحق دوم - خداوندان تفلیس (۳۶۴)  
 ملحق سوم - خداوندان نریز (۳۶۵)  
 تصحیح (۳۶۷)



# شهریاران گمنام

بخش نخستین

دیلمان

(جستانیان - کنکریان - سالاریان)

نگارش

کسروی تبریزی

عضو انجمن علمی آسیای همایونی

تهران ۱۳۰۷

خرداد ۱۳۹۲

چاپ نخستین

نشر اینترنتی

### به نام یزدان آفریدگار

بر دانایان و آشنایان فن تاریخ پوشیده نیست که تازیکان که در صدر اسلام ایران را بگشادند استواری و نیرومندی ایشان در این سرزمین تا اوایل قرن سیم هجری بود. پس از آن فرمانروایانی از خود ایرانیان در این گوشه و آن گوشه برخاسته کم کم بساط تازیکان را از ایران برچیدند و هنوز قرن چهارم به نیمه نرسیده بود که سراسر ایران به استقلال خود برگشته دیگر نه کسی از بغداد به حکمرانی اینجا می‌آمد و نه دیناری باج از اینجا به خزانه‌ی بغداد فرستاده می‌شد. بلکه ایرانیان بر بغداد عراق نیز حکم می‌راندند و از خلیفه جز نامی در میان نبود.

لیکن به هر حال ایران از گزندی که از تازیکان دید نرست و آن شکوه و بزرگی را که پیش از اسلام داشت بار دیگر ندید. پادشاهی سترگ و پهناور ساسانیان که از فرات تا سیحون و از دریای هند تا دربند قفقاز را فرا می‌گرفت و به گفته‌ی خودشان «جهانی» بود «یک خدایی»<sup>۱</sup> این دفعه بخش بخش گردیده در هر بخشی پادشاهی جداگانه بنیاد یافت. سلجوقیان و مغولان و امیرتیمور نیز با آنکه هر کدام به نوبت خود ایران را از این سر تا آن سر بگشاده حکمرانی نیرومندی بنیاد گذاردند ریشه‌ی ملوک الطوایفی را از این خاک کندن نتوانستند. تا در زمان صفویان پادشاهان توانای آن خاندان از شاه اسماعیل و شاه عباس بزرگ برای یک پادشاهی ساختن سراسر ایران بسیار کوشیده بیشتری از خاندانهای فرمانروایی را که بازماندگان ملوک الطوایفی بودند برانداختند. چنانکه در اواخر پادشاهی

---

<sup>۱</sup> در کارنامه‌ی اردشیر بابکان ملوک الوایف را «شهرشهر خدایان» با خدایان شهرشهر و خلاف آن را یکخدایی می‌نامد. اختر شماران که ظهور اردشیر را که پیشینگویی می‌کنند می‌گویند: خدایی و پادشاهی پیدا آید و بسیار سر خدایان می‌کشد جهان را باز به یکخدایی می‌آورد.

ایشان کمتر نشانی از آن ترتیب بازمانده بود. سپس هم اگرچه آشوبهای بسیار در ایران برخاسته بارها بساط ملوک الطوایفی گسترده شد لیکن در هر بار این بساط دیر نپاییده زود برچیده شد.

شاید بسیاری باور نمایند که از سال سیام هجری که سال مرگ یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی است تا سال ۱۳۴۴ (هجری قمری) که تاریخ برافتادن قاجاریان می باشد در درون حدود طبیعی ایران بیش از یکصد و پنجاه خاندان به استقلال یا نیمه استقلال پادشاهی کرده اند و از میان ایشان تنها چهار خاندان سلجوقیان و مغولان و صفویان و نادرشاه را می توان گفت که بر سراسر ایران حکمروا بودند. از دیگران طاهریان ، سامانیان ، صفاریان ، غزنویان ، بویهیان ، خوارزمشاهیان ، قره قویونلویان ، آق قویونلویان ، زندیان ، قاجاریان اگرچه پادشاهان بزرگ و بنام بودند هیچ کدام سراسر ایران را زیر فرمان نداشتند. آن دیگران هم جز خاندانهای کوچکی نبودند که هر کدام بر یک یا دو ولایت فرمانروا بودند.

چه بسا بوده که در یک زمان بیش از ده پادشاه مستقل در ایران حکمروا بوده اند. برای گواه پادشاهان سال ۴۲۰ هجری را در اینجا نام می بریم. در آغاز این سال سلطان محمود غزنوی در غزنه ، قدرخان در بخارا ، منوچهر پسر قابوس در گرگان ، باحرب زرین کمر در رستمدر ، مجدالدوله دیلمی در ری ، علاءالدوله کاکویه در سپاهان ، ابراهیم پسر مرزبان کنکری در تارم ، وهسودان روادی در تبریز ، فضلون شدادی در گنجه ، شروانشاه در شروان ، ابوکالیجار دیلمی در شیراز ، ابوالفوارس دیلمی در کرمان ، جلال الدوله دیلمی در بغداد تا نواحی کرمانشاهان پادشاهان رسمی و مستقل بودند.

اگر گفته ی کارنامه اردشیر را که می گوید : «پس از مرگ اسکندر رومی در ایران شهر دویست و چهل کدخدا بود» راست ندانسته باور نماییم باید گفت که از آغاز تاریخ (تاریخی که امروز در دست است) هرگز اینگونه ملوک الطوایفی در ایران نبوده است. و چون این پادشاهان یا شهرخدایان فراوان

با هم نساخته پیوسته به زد و خورد و کشاکش بر می‌خاستند و سراسر کشور پیوسته گرفتار فتنه و غوغا بود از اینرو می‌توان گفت که یکی از علت‌های ویرانی ایران این ترتیب ملوک الطوایفی بوده است.

\*\*\*

ایرانیان باستان گویا تاریخ را تنها سرگذشت و داستان پادشاهان و فرمانروایان می‌پنداشتند و از اینجاست که کتاب‌های تاریخی را «خداینامه»<sup>۱</sup> یا «شاهنامه» می‌نامیدند. افسانه و داستانها هم که از خود یادگار گذارده‌اند همگی درباره‌ی پادشاهان است. بیشتری از مورخان دوره‌ی اسلام نیز از روی همین عقیده جز به سرودن سرگذشت فرمانروایان و پادشاهان و داستان جنگها و کارهای ایشان نپرداخته‌اند.

از گفتن بی‌نیاز است که این عقیده و سلیقه در خور خرده‌گیری و نکوهش می‌باشد و میدان تاریخ بسیار پهناور از آن است که اینان پنداشته‌اند. لیکن به هر حال نتوان انکار نمود که سرگذشت پادشاهان و فرمانروایان و داستان کارها و جنگهای ایشان بخش عمده و بزرگی از تاریخ است. به ویژه در سرزمین شرق که همواره سررشته‌ی کارها در دست پادشاهان و شهریاران بوده ، توده‌ی مردم چنان که «رعیت» یا «چرنده» نامیده می‌شوند همچون گوسفند رام و زیردست چوپانان مهربان یا نامهربان خود زیسته کمتر اختیاری در دست داشته‌اند.

اگر تاریخ را تنه یا پیکره‌ای پنداریم باید گفت سرگذشت پادشاهان استخوان‌بندی آن پیکره می‌باشد. گذشته از کارهای دیگر حال عمومی کشور و چگونگی آن - از حیث استقلال و آزادی یا بستگی و بندگی ، آسایش و ایمنی یا شورش و آشوب ، آشتی و دوستی با همسایگان یا جنگ و دشمنی - که خود پایه و بنیاد تاریخ است دانسته نمی‌شود جز از راه سرگذشت و داستان پادشاهان.

---

<sup>۱</sup> معنی اصلی خدا ، پادشاه است.

مثلاً اگر بخواهیم بدانیم که ایرانیان در صدر اسلام کی و چگونه گردن خود را از یوغ حکمرانی تازیکان آزاد ساختند راهی جز این نداریم که تاریخ و داستان فرمانروایان بومی را که در قرنهای سوم و چهارم هجرت در این گوشه و آن گوشه‌ی ایران برخاسته‌اند تحقیق نماییم.

یا اگر بخواهیم حال ایمنی و آرامش کشور را در نیمه‌ی قرن یازدهم مثلاً بدانیم ناچاریم تحقیق نماییم که شاه صفی پادشاه آن زمان تا چه اندازه توانا بوده؟ آیا کسی به نافرمانی او برخاسته بود یا نه؟ با ترکان یا دیگر همسایگان جنگ داشته یا نه؟

باری بی‌گفتگوست که روشنی تاریخ پس از اسلام ایران بسته به تحقیق تاریخ و داستان همه‌ی خاندانهاست که در این مدت در این سرزمین حکمرانی و فرمانروایی داشته‌اند و در این باره هرچه بیشتر تحقیق نماییم بر روشنی تاریخ ما خواه افزود. ولی افسوس که بیشتری از این خاندانها معروف نیستند و در تاریخهایی که امروز در دست هست - از تازی و پارسی، از خطی و چاپی - هرگز نام برده نشده‌اند.

حمدالله مستوفی و میرخواند و خواندمیر و حافظ ابرو و سید یحیی سیفی قزوینی و دیگران که به گمان خود تاریخ عمومی نگاشته‌اند و از آدم و حوا آغاز سخن می‌نمایند از فرمانروایان پس از اسلام ایران جز بیست و اند خاندان معروف و بنام را یاد نمی‌کنند. تاریخهای خصوصی هم که در دست است بیشتر درباره‌ی همین خاندانهاست. دیگران که صد خاندان بیشتری از قلم این مورخان افتاده و از یاد خوانندگان فراموش شده‌اند.

تا آنجا که ما می‌دانیم از مورخان ایرانی تنها کسی که به تاریخ خاندانهای ناشناس پرداخته و سرگذشت و داستان ایشان را تا آنجا که می‌دانسته در کتاب خود گرد آورده خلیفه عیدی بیک از

مؤلفان دوره‌ی صفویان است در کتاب خود «تکلمه الاخبار»<sup>۱</sup>. از مورخان اسلامی هم منجم‌باشی<sup>۲</sup> در کتاب خود به نام «صحائف الاخبار» به گردآوردن خاندانهای فرمانروایی اسلامی (که از جمله‌ی آنها خاندانهای فرمانروایی ایران است) بسیار کوشیده.

خلیفه عیدی بیک چون از کارکنان دربار شاه تهماسب بوده و در اواخر زندگی در اردبیل به گوشه‌نشینی پرداخته معلوم است که کتابخانه‌های دولتی صفویان و کتابهای بقعه‌ی شیخ صفی کمک مهمی به او کرده. منجم‌باشی نیز در اسلامبول دسترس به کتابخانه‌های مهم آن شهر سترگ داشته است. به هر حال کتابهای این دو مؤلف قیمت دیگری در عالم تاریخ اسلام و ایران دارد.

کتاب عیدی بیک گویا صحیح‌تر و بهتر باشد.<sup>۳</sup> ولی کتاب منجم‌باشی بزرگترین و جامع‌ترین کتابی است در این باره. با این همه در آن کتاب بیش از چهل و اند خاندان ایرانی یاد نشده. در این مقدار هم مؤلف مذکور گاهی چندان به اجمال و کوتاهی گراییده که گویی مقصود فهرست نامهای پادشاهان بوده نه سرودن تاریخ و داستان ایشان. و گاهی یک یا چند تن از پادشاهان یک خاندان را از قلم انداخته و نام نبرده. گذشته از همه‌ی اینها در بیشتر جاها دچار سهولت و لغزشهای مهم شده و از حقیقت بسی دور افتاده است.

---

<sup>۱</sup> تنها نسخه‌ای که از این کتاب گرانها سراغ داریم در کتابخانه‌ی آقای حاجی حسین آقا ملکی است در مشهد - مؤلف در دیباچه خود را «العبد الفقیر الحقیر المسکین بزیّن العابدین عفی الله عنه و عن ابیه عبدالمؤمن بن صدالدین» می‌خواند. در ضمن حوادث سال ۹۳۷ شرحی می‌نویسد به خلاصه اینکه در سال مذکور وی از درس فقه و اصول دست کشیده به سمت وزارت سلطان محمد میرزا که در همان سال زاییده شده بود برگزیده شده سپس به دفترخانه‌ی همیونی وارد شده و به جرگه‌ی «ارباب حساب» درآمده سپس در سال ۹۷۳ از منصب دیوانی کناره جسته در اردبیل گوشه‌نشینی اختیار کرده کتاب خود را نیز در همان زمانها به نام پریخان خانم دختر شاه تهماسب تالیف نموده. عیدی نام شعر اوست و به همین نام خلیفه عیدی بیک معروف بوده است.

<sup>۲</sup> رئیس المنجمین درویش احمد افندی از نزدیکان سلطان محمد سیم بوده - اصل کتاب او گویا چاپ نشده. ما ترجمه‌ی ترکی آن را که ندیم افندی کرده و در سه جلد در استامبول چاپ شده داریم و مقصود ما از تاریخ منجم‌باشی همه جا همین ترجمه است.

<sup>۳</sup> نسخه‌ی این کتاب را یک سال و نیم پیش دیده و در هنگام نگارش در دسترس نداشتیم اینست که درباره‌ی آن شرحی به تفصیل نگاشته‌ایم.

از اینجا می‌توان دانست که وسیله برای تحقیق حال خاندانهای ناشناس چه اندازه کم داریم و برخلاف عقیده‌ی بسیاری که می‌گویند تاریخ پس از اسلام ایران روشن و معلوم است چه تاریکیها و ابهامها در همین دوره‌ی تاریخ خودمان داریم.

\*\*\*

شرقشناسان دانشمند اروپا که به تحقیق تاریخ ایران می‌کوشند بسیاری از ایشان درباره‌ی این خاندانهای پادشاهی کاوش و جستجو نموده تألیفهای سودمند پرداخته‌اند. خاندانهای بسیاری را که در کتابهای تاریخی ما - حتی در کتاب منجم‌باشی - از قلم انداخته‌اند و تنها در برخی کتابها در ضمن دیگر حوادث و داستانها در اینجا و آنجا نامهای پادشاهان ایشان برده می‌شود این مؤلفان تحقیق نموده از این خبرهای پراکنده و از سکه‌ها و کتیبه‌ها تاریخ برای آنها درست کرده‌اند. نگارشهای مورخان ایران را نیز به محک خرده‌بینی زده بسیاری از سهوها و لغزشهای ایشان را تصحیح نموده‌اند. شناختن این خاندانها در حقیقت رشته‌ی مهمی از فن ایرانشناسی است.

ولی با همه‌ی زحمتهای که این دانشمندان کشیده و کوششهای فراوان که تاکنون کرده‌اند هنوز جای آن است که صدها عمر صرف این موضوع گردیده تحقیق و جست و جوی بیشتر و بهتر کرده شود. چه خاندانهای بسیاری را با کاوش و جست و جو از کتابها و از دیوانهای شاعران می‌توان به دست آورد که در بزرگترین و جامع‌ترین تألیفهای شرقشناسان هرگز نام برده نشده‌اند.<sup>۱</sup>

وانگهی تحقیقهایی که شرقشناسان اروپا تاکنون در این موضوع کرده‌اند نتوان گفت که از هر حیث کامل و درست است. بلکه با اندک دقت و جست و جو می‌توان دریافت که نقصهای بسیار و سهوها و لغزشهای فراوان در نگارشهای ایشان است که باید کم‌کم و به تدریج تصحیح و تکمیل شود.

---

<sup>۱</sup> آخرین و جامع‌ترین تألیف شرقشناسان در این موضوع گویا کتاب M.Zambbaur است که به نام Manuel de genealogie et de chronologie تالیف و چاپ نموده است.

از نتیجه‌های گرانبها که شرقشناسان از تلاش و جست و جو تاکنون برداشته و این همه خدمت به تاریخ ما کرده‌اند به خوبی می‌توان دانست که خود ما نیز اگر به کوشش و تلاش برخیزیم نتیجه‌های دیگر در دست خواهیم داشت.

ما باید راه و طریقه را از این دانشمندان یاد گرفته به تحقیق تاریخ کشورمان بکوشیم. درباره‌ی این خاندانها نیز هرچه بیشتر کوشیده شود بر روشنی حال و تاریخ آنها خواهد افزود. به ویژه که اکنون در تهران کتابخانه‌های بزرگ و مهمی - همچون کتابخانه‌ی مجلس و کتابخانه‌ی آقای حاجی حسین آقا ملک - بنیاد یافته که نسخه‌های خطی کمیاب را در دسترس ما می‌گذارند و روز به روز سکه‌های کهنه از زیر خاک بیشتر بیرون آمده و وسیله‌ی کار از هر حیث فراوانتر می‌گردد.

همچنین ما می‌توانیم از کتابهای دیگر ملتها که از باستان رابطه‌ی تاریخی با ایران داشته‌اند - به ویژه از تاریخهای ارمنیان و گرجیان و از برخی کتابهای سریانی و از تاریخهای روم شرقی - در این باره استفاده‌ی بسیار بنماییم.

\*\*\*

از جمله نگارنده‌ی ناچیز این کتاب درباره‌ی چندی از خاندانهای نامعروف از مدتها به کاوش و جست و جو پرداخته تحقیق حال و تاریخشان نموده‌ام. برخی از این خاندانها را نه تنها مورخان ما نگاشته‌اند. شرقشناسان اروپا نیز نشناخته‌اند و تاریخشان را که پاک از میان رفته بود من زنده گردانیده‌ام. برخی دیگر را هم اگرچه شرقشناسان شناخته و در تالیفهای خود نگاشته‌اند ولی چون تحقیقهای ایشان ناقص بود من به تکمیل پرداخته بسیاری از لغزشهای ایشان را تصحیح کرده‌ام. و چون سالها زحمت این کار را برده و خوشبختانه به نتیجه‌های نیکو رسیده‌ام. از چندی پیش به تالیف یک رشته کتابی به نام شهریاران گمنام آغاز کرده و سه بخش آن را به انجام رسانیده‌ام. در بخش



نخستین سه خاندان جستانی و کنکریان و سالاریان را که هر سه دیلمی و خویش و نزدیک همدیگرند نگاشته و در بخش دوم از وادیان آذربایجان گفتگو کرده‌ام. بخش سوم درباره‌ی شدادیان اران است. ولی کتاب بخشهای چهارم و پنجم بلکه ششم و هفتم نیز خواهد داشت که به یاری یزدان چند خاندان دیگر را خواهیم نگاشت.

در این بخش در مقدمه شرح مفصلی از حال و چگونگی دیلمان در اواخر پادشاهی ساسانیان و در قرنهای نخستین اسلام نگاشته‌ایم. این رشته تاریخ دیلمان را نیز تاکنون کسی تحقیق نکرده و از تاریخهای ما آگاهی درست، بلکه هیچگونه آگاهی در این موضوع نتوان یافت. بلکه باید گفت مورخان ما از تاریخ دیلمان جز سرگذشت و داستان بویه‌یان و زیاریان را نشناخته‌اند. ما خبرهای پراکنده و مبهم و شعرها را از تاریخها و کتابهای تازیگان گرد آورده توانسته‌ایم تحقیق مجملی درباره‌ی این یک دوره‌ی مهم - دوره‌ی بهادری - تاریخ دیلمان بنماییم.

در این بخش نخستین و در بخشهای دیگر ما در هیچ جا به سهوهای شرقشناسان و مؤلفان دیگر متعرض نشده آنچه را که به عقیده‌ی خود راست و درست دانسته‌ایم نگاشته‌ایم (مگر در دیباچه‌ی بخش دوم که اشتباه شرقشناسان را درباره‌ی روادیان و علت شناخته نشدن آن خاندان را به تفصیل نگاشته‌ایم). چه این تعرض را فایده نبود. و این مطلب را در اینجا برای آن می‌نگاریم که خوانندگان که نگارشهای ما را با نوشته‌های ایشان دو گونه خواهند یافت سهو را از جانب ما نیانگاشته و نپندارند که ما کتابهای آن مؤلفان را ندیده‌ایم.

هر مؤلفی که در این رشته از تاریخ ایران یا در رشته‌های دیگر که راهی برای تحقیق جز کاوش و جست و جو نیست به تالیف پردازد ناگزیر از این سهوها و لغزشهاست. چه موضوع نه تاریخ‌نویسی بلکه «تاریخ پدید آوردن است». باید در نتیجه یک رشته جستجو و تلاش تاریخی پیدا کرد. همان داستان برخی دانشمندان حیوان‌شناس است که استخوانهای کهنه و پراکنده‌ای را با زحمت فراوان از

اینجا و از آنجا از زیر خاکها درآورده از پیوند کردن آنها به یکدیگر «اسکلت» یا استخوان بندی یکی از جانوران نابودی یافته‌ی باستان را پدید می‌آورند.

این مؤلفان نیز خبرهای پراکنده و مبهم را که در نظر نخستین حتا ارتباط آنها با یکدیگر معلوم نیست از کتابها و دیوانهای شاعران و از سکه‌ها و کتیبه‌ها گرد آورده از سنجیدن آنها با یکدیگر تاریخی برای خاندانهای فراموش شده درست می‌نمایند. پس شگفت نیست که نقصها و سهوهای بسیار در کتابهای ایشان دیده شود!

در نگارشهای ما نیز شاید سهوهای فراوان هست و چنانکه ما لغزشهای دیگران را تصحیح کرده‌ایم دیگرانی هم باید لغزشهای ما را تصحیح نمایند که این زحمتهای و تلاشها روی هم آمده سرانجام نتیجه‌ی بهتر و درست‌تر به دست آید.

کسروی تبریزی

### کتاب ابن اسفندیار و کتاب مولانا اولیاء الله

کتابهایی که ما از مطلبها یا عبارتهای آنها در این کتاب آورده و در متن یا در پای صفحه‌ها نامهای آنها را برده‌ایم همگی کتابهای معروف است و بیشتر آنها چاپ شده، مگر دو کتاب که در این صفحه‌ها به نام نسخه‌ی اصل و یگانه‌ی تاریخ ابن اسفندیار و نسخه‌ی یگانه‌ی تاریخ اولیاء الله قید کرده‌ایم و در این جا باید شرحی درباره‌ی آنها داد.<sup>۱</sup>

تاریخ ابن اسفندیار یکی از کتابهای معروف است که شرقشناسان بزرگ اروپا از مستر ریو و پرفسور دارمستتیر و مسیو دارن و دیگران استفاده از آن کرده و پرفسور براون آن را با اندک اختصاری به انگلیسی ترجمه و به نام *An abridged translation of Ibn Isfandyar's History* چاپ نموده است.

اصل فارسی این کتاب اگرچه تاکنون چاپ نشده نسخه‌های خطی آن فراوان می‌باشد از جمله تا آنجا که ما می‌دانیم هفت نسخه از آن در کتابخانه‌های اروپا هست (چهار نسخه در لندن، دو نسخه در لنینگراد، یک نسخه در پاریس) ولی همگی این هفت نسخه و نسخه‌های معروفی که در تهران هست گویا از روی یکدیگر نوشته شده و به هر حال برگشت همگی به نسخه‌ای است که از ورقهای آن در چند جا افتاده بوده و رونویسان ملتفت نشده با همان حال به رونویسی پرداخته و مطلبهایی را که ارتباطی با هم نداشته‌اند به هم پیوند کرده‌اند و بدینسان این نسخه‌ها انتشار یافته بی‌آنکه کسی ملتفت این عیب آنها بشود. کسی از شرقشناسان مذکور نیز این نقص نسخه‌ها را دریافته بلکه مستر ریو به علت پی نبردن به این افتاده‌ها در تحقیق خود درباره‌ی عبدالرحمن پسر علی یزدادی مؤلف

---

<sup>۱</sup> این شرح خلاصه‌ی مطلبهایی است که نگارنده‌ی کتاب در ضمن مقاله‌های پیاپی، تواریخ تبرستان و یادداشتهای ما، در سال ۱۳۴۱ در نوبهار هفتگی درباره‌ی کتاب ابن اسفندیار و ترجمه‌ی انگلیسی آن و برخی تاریخهای دیگر مازندران چاپ کرده‌ام.

کمال البلاغه دچار اشتباه شده و او را همعصر قابوس شمرده<sup>۱</sup>. همچنین پرفسور براون در ترجمه‌ی کتاب به انگلیسی هرگز ملتفت این نکته نبوده در جاهای سقط عبارتها را با همان حال نقل به انگلیسی نموده بی‌آنکه بداند این سو و آن سوی مطلب سازشی با هم ندارد.

در سال ۱۳۴۱ (ه. ق) نگارنده مقاله‌هایی به عنوان «تواریخ طبرستان و یادداشتهای» ما در جریده‌ی هفتگی نوبهار چاپ کرده از جمله این سقطهای تاریخ ابن اسفندیار را شرح داده و نوشته بودم که باید نسخه‌ی اصلی و درست این کتاب را از خانواده‌های قدیم مازندرانی به دست آورد. قضا را در همان روزها سفری از تهران به زنجان کرده و در آنجا دوست ارجمند دیرین خود آقای کیانی را که در عالم شعر و ادب از استادان است و پدران و نیاکانش از نور مازندران بوده‌اند دیدار نمودم و خوشبختانه معلوم شد که ایشان نه تنها نسخه‌ی اصل و درست کتاب ابن اسفندیار بلکه نسخه‌ی تاریخ رویان مولانا اولیاء الله آملی را نیز که تا آن روز نایاب و نابود شمرده می‌شد در کتابخانه‌ی خود در تهران دارند.

از پارسال که آقای کیانی به تهران بازآمدند به نام دوستی و خدمت به عالم تالیف اصل هر دو نسخه را در دسترس من گذارده و اجازه‌ی هرگونه استفاده داده‌اند که این مردانگی ایشان در خور همه‌گونه سپاسگزاری است. در این کتاب هم در همه جا مقصود از کتاب ابن اسفندیار و کتاب مولانا اولیاء الله همین نسخه‌هاست.

نسخه‌ی کتاب ابن اسفندیار چند صفحه از آغاز خود کم دارد که باید از روی نسخه‌های معروف نویسنده کامل نمود. اما کتاب اولیاء الله از آغاز تا انجام درست است و افتاده ندارد. ولی هر دو کتاب غلطهای فراوان دارد که اگر چاپ کردن بخواهیم باید تصحیح شود.

<sup>۱</sup> برای تفصیل این اشتباه مستر ریو و اشتباههای فراوان بشمار پرفسور براون مقاله‌های مذکور در نوبهار هفتگی سال ۱۳۴۱ دیده شود.

## بخش نخستین

### دیلمان

#### یک مقدمه و سه گفتار

\*\*\*

#### مقدمه

#### دیلمان و دیلمستان :

ولایت جنگلی و کوهستانی که در نقشه‌ی امروزی ایران گیلان نام دارد. در زمان ساسانیان به دیلمان یا دیلمستان معروف بود. چه این ولایت از روزی که در تاریخها شناخته شده نشیمن دو تیره‌ی مردم بوده که تیره‌ای را «گیل» و دیگری را «دیلیم» می‌نامیدند. گیلان یا تیره‌ی گیل در کناره‌های خزر در آنجاها که اکنون رشت و لاهیجان است می‌نشستند و با آذربایگان و زنگان نزدیک و همسامان بودند. ولی دیلمان در کوهسار جنوبی آن ولایت در آنجاها که اکنون رودبار و الموت است جای داشته بیشتر با قزوین و ری همسایه و نزدیک بودند.

این دو تیره گویا از یک رشته و نژاد بوده‌اند. و شاید چنان که بطليموس دانشمند معروف یونانی نوشته از تیره‌های «ماد» بوده یا نسبی با آن طایفه داشته‌اند. ولی در زمان ساسانیان و اوایل اسلام که در این کتاب موضوع گفتگوی ماست و عمده‌ی شهرت و معروفی این مردم از آن زمانها شروع کرده و

دو تیره‌ی مذکور از هم جدا ، و دیلمان یا تیره‌ی دیلم از هر حیث بزرگتر و معروف‌تر بوده‌اند. و از اینرو سراسر ولایت را به نام ایشان دیلمان یا دیلمستان خوانده چه بسا که همه‌ی مردم آنجا (گیلان را نیز) دیلم می‌نامیده‌اند. از اینجاست که در نوشته‌های دوره‌ی ساسانی و کتابهای اوایل اسلام کمتر به نام «گیل» برمی‌خوریم و بیشتر نام «دیلم» و «دیلمان» است. همچنان که اکنون برعکس آن دوره‌ها سراسر ولایت به نام گیلان معروف و همه‌ی مردم آنجا بی‌تفاوت «گیل» یا «گلیک» نامیده می‌شوند و نام دیلم از میان رفته است.<sup>۱</sup>

اما در این کتاب ما ولایت را همه جا دیلمستان خواهیم خواند و مقصود ما از دیلمان همگی مردم آن ولایت است چه گیل و چه دیلم مگر آنجا که از گیلان (تیره‌ی گیل) جداگانه نام ببریم.

### دیلمان در زمان ساسانیان :

دیلمان مردم جنگی و دلیر و در فن رزم به مهارت معروف بودند و از نخست در پناه جنگل و کوهستان خود که از سخت‌ترین و استوارترین قطعه‌های ایران است خودسر و آزاد زیسته زیر فرمان حکمرانان و پادشاهان ایران کمتر می‌رفتند. بلکه چنان که مورخان صدر اسلام نگاشته‌اند در زمان ساسانیان (و شاید در روزگار اشکانیان و هخامنشیان هم) این مردم نه تنها فرمان‌پذیر و باجگزار پادشاهان ایران نبوده خودسر و یاغی می‌زیستند بلکه چه بسا که از کوهستان خود بیرون تاخته در شهرها و ولایتها تا هر جا که می‌توانستند به چپاول و تاراج می‌پرداختند. و حکمرانان ایران دست بر سرزمین آنان نداشته ناگزیر دژهایی ساخته و لشکریایی در برابر آن طایفه نشانده بودند.

---

<sup>۱</sup> تیره‌ی دیلم تا قرن هشتم هجری وجود داشته و از تیره‌ی گیل جدا بوده‌اند. در قرن مزبور کیایان زیدی انبوهی از آنان را کشتار کردند (تاریخ گیلان تألیف سید ظهیرالدین دیده شود) و گویا آنچه بازماندند با گیلان درآمیختند و نام دیلم از میان رفت. ولی بی‌گفتگوست که گیلکان امروزی فرزندان و بازماندگان هر دو تیره‌اند.

بلاذری می‌نگارد قزوین پیش از اسلام دژی بود و پیوسته لشکری از ایرانیان در آنجا می‌نشست که با دیلمان هنگام جنگ بجنگند و هنگام آرامش جلو دزدان و راهزنان آنان بگیرند.<sup>۱</sup>

مسعودی می‌نگارد در چالوس (مازندران) دژ استوار و بزرگی بود که پادشاهان ایران بنیاد نهاده و پیوسته لشکری در برابر دیلمان می‌نشانند و این دژ برپا بود تا داعی ناصر کبیر ویران ساخت.<sup>۲</sup>

یاقوت دیهی را در نه فرسخی شهرزور «دیلمستان» نامیده می‌گوید جهت این نام آن بود که در زمان ساسانیان دیلمان هرگاه برای تاخت و تاز بیرون می‌آمدند در این دیه بنگاه ساخته برای تاراج اطراف پراکنده می‌شدند و چون از کار خود می‌پرداختند در اینجا گرد آمده سپس به کوهستان خود بر می‌گشتند.<sup>۳</sup>

از پاره‌ای ماخذهای ایرانی نیز این مطلب مدلل است که دیلمان از نخست خودسر و یاغی می‌زیسته زیر فرمان حکمرانان ایران نمی‌رفته‌اند. فخرالدین اسعد گرگانی در مثنوی ویس و رامین که اصل آن کتابی بوده به زبان پهلوی و وی به پارسی نظم کرده در گریختن رامین با ویس به کوهستان دیلم در شعرهایی که در اینجا می‌آوریم از مردانگی و جنگجویی و دلیری دیلمان وصف بسیار کرده می‌گوید هرگز پادشاهی بر سرزمین آنان دست نیافت و ظاهراً آن است که این جمله‌ها در اصل پهلوی آن کتاب نیز بوده است.

ز قزوین در زمین دیلمان شد      درفش نام او بر آسمان شد  
زمین دیلمان جایی است محکم      برو در لشکری از گیل و دیلم

<sup>۱</sup> فتوح البلدان بلاذری چاپ مصر ص ۳۲۹ - این مطلب را مسعودی و ابن اثیر نیز نگاشته‌اند.

<sup>۲</sup> مروج الذهب داستان ناصر کبیر - این مطلب را ابن اثیر نیز نوشته.

<sup>۳</sup> معجم البلدان کلمه‌ی «دیلمستان» - در آذربایگان نیز در نواحی سلماس جایی بوده که در تاریخهای قدیم ارمنی دیلمستان نامیده شده و اکنون دیلمان یا دیلمقان معروفست. شرحی را که یاقوت درباره‌ی دیلمستان شهرزور نوشته درباره‌ی اینجا نیز می‌توان احتمال داد.

بتاری شب از ایشان ناوک انداز      زنند از دور مردم را به آواز  
 گروهی ناوک استبر دارند      به زخمش جوشن و خفتان گذارند  
 بیندازند زوبین را گه تاب      چو اندازد کمانور تیر پرتاب  
 چو دیوانند گاه کوشش ایشان      جهان از دست ایشان شد پریشان  
 سپر دارند ایشان درگه جنگ      چو دیواری نگاریده به صد رنگ  
 ز بهر آن که مرد نام و ننگ اند      ز مردی سال و مه با هم به جنگ اند  
 از آدم تاکنون شاهان بی مر      کجا بودند شاه هفت کشور  
 نه آن کشور به بهروزی گشادند      نه با کشور بر آن مردم نهادند (۴)  
 هنوز آن مرز دوشیزه بماندست      بدان یک شاه کام دل نراندست<sup>۱</sup>

### دیلمان و تازیان :

پس از پیدایش اسلام و برافتادن پادشاهی ساسانیان که سرتاسر ایران از رود فرات تا رود جیحون و از خلیج فارس تا قفقاز و دربند به دست تازیان افتاد در رشته کوهستان البرز مردمانی<sup>۲</sup> که عمده‌ی ایشان دیلمان و تپوران<sup>۳</sup> (مردم طبرستان) بودند تازیان را به سرزمین خود راه نداده یوغ بندگی آنان به گردن نپذیرفتند و با همه‌ی زور و توانایی که در آن وقت کشورگشایان تازی را بود و کوه و دشت از سهم و هیبت ایشان می‌لرزید مردم این یک قطعه‌ی کوهستان رام و زبون ایشان نشده و استقلال و آزادی خود از دست ندادند.

<sup>۱</sup> مثنوی ویس و رامین نسخه‌ی چاپی صفحه‌ی ۳۸۵.

<sup>۲</sup> از جمله «موغان» و «تالشان» بودند که مورخان اسلام «موقان» و «طیلسان» نگاشته‌اند. همچنین طایفه‌ای به نام «ببر» که اکنون نشانی از او بازنمانده.

<sup>۳</sup> نام قدیم مردم مازندران «تپور» و نام فارسی آن ولایت هم «تپورستان» است. چنانکه در سکه‌هایی که در قرنهای نخستین و دوم هجرت در ولایت مذکور به نام پادشاهان بومی یا به نام حکمرانان مسلمان زده‌اند و اکنون به فراوانی موجود است همه جا نام ولایت با خط پهلوی «تپورستان» است. «طبرستان» معرب این کلمه و طبری معرب «تپوری» است.



ولی تپوران با آن که از هر حیث بزرگ‌تر و نیرومندتر از دیلمان بودند با تازیان پیمان آشتی بسته ترک جنگی و دشمنی گفتند و پس از مدتی هم تازیان با هر تلاشی بود به ولایت ایشان درآمده سراسر دشت و هامون آنجا را تصرف نمودند و تنها در برخی کوهسارها بود که پادشاهانی از بومیان حکمرانی و استقلال داشتند [به شرحی که در تاریخها نگاشته است] اما دیلمان برخلاف تپوران در دشمنی و کینه‌ورزی با تازیان سخت ایستاده گرد آشتی و طلب زینهار نگردیدند. و بدین اکتفا نکردند که در کوهستان خود آزاد زیسته از تعرض دشمنان آسوده باشند بلکه هنگام فرصت بر تازیان و مسلمانان تاخته از کشتار و تاراج دریغ نمی‌کردند. این بود که تازیان قزوین را بدانسان که در زمان ساسانیان بود لشکرگاه یا «ثغر» قرار داده سپاهی از غازیان و مرابطان در برابر دیلمان بنشانند.

تا اواخر قرن سیم هجری این ترتیب میان دیلمان و مسلمانان برقرار و بیش از دویست و پنجاه سال (به ویژه تا اواخر قرن دوم) جنگ و زد و خوردهایی در کار بود. دیلمان از بزرگ‌ترین و سهمناک‌ترین دشمنان اسلام شمرده می‌شدند و نام دیلم همه جا معروف<sup>۱</sup> و حمله و هجوم نابهنگام و بی‌باکانه‌ی آن گروه ضرب‌المثل بود.<sup>۲</sup> خلفا هر که را به والیگری جبال (عراق عجم) می‌گماردند مهمترین وظیفه‌ی او بود که با دیلمان جنگ کرده جلو تاخت و هجوم آنان بگیرد.

در همین زمانهاست که حدیثهایی از زبان پیغمبر [ص] در فضیلت قزوین و ثواب نشستن در آنجا روایت کرده‌اند. از جمله می‌گویند فرمود قزوین یکی از درهای بهشت است هر که یک روز و یک شب

<sup>۱</sup> طبری و ابوالفرج اموی در داستان کربلا و شهادت امام حسین بن علی نوشته‌اند که روز نهم محرم امام از عمر بن سعد یک شب مهلت خواست و عمر در دادن مهلت تردید داشت یکی از سرکردگان لشکر به وی گفت: «سبحان الله اگر اینان دیلمی بودند و این خواهش از تو می‌کردند بایستی بپذیری!»

<sup>۲</sup> طبری در حوادث سال ۶۰ تفصیلی می‌نویسد که عبیدالله بن زیاد خیال گرفتن عبیدالله ابن الحر نامی از بزرگان کوفه کرد وی آگاهی یافته از شهر بیرون رفت و قصیده‌ای در تهدید ابن زیاد گفت که از جمله بیت است:

فکفوا و الا ذدتکم فی کتائب  
اشد علیکم من زحوف الدیالمه.

معنی آنکه: دست بردارید وگرنه به دفع شما برخیزم با دسته‌هایی که در حمله و هجوم سخت‌تر از دیلمانند.

در آنجا به نیت جهاد نشیمن کند بهشت بر او واجب شود.<sup>۱</sup> معلوم است که سهم و رعب دیلمان مسلمان را فرو گرفته کسی مایل نشستن در قزوین نمی‌شده. این حدیثها را برای تشویق و برانگیختن مردم روایت کرده‌اند و گرنه چنانکه یاقوت حموی متعرض شده صحت آنها را نتوان باور نمود.

شگفت است که شکوه و توانایی اسلام در این زمانها به آخرین درجه رسیده و از کوههای پیرینه در اروپا تا ترکستان چین در میانه‌ی آسیا فرو گرفته بود و مسلمانان کوههای پیرینه را درنور دیده تا کنار رود لوآر در خاک فرانسه به تاخت و تاز می‌پرداختند و سرتاسر اروپا از سهم و رعب ایشان می‌لرزید. با این حال چگونه بود که در گوشه‌ای از ایران یک مشت مردم کوهستانی را زبون و رام ساختن نمی‌توانستند؟!

نتوان گفت که تنها سختی کوهستان دیلم و انبوهی جنگلها بود که مسلمانان را عاجز و درمانده می‌ساخت چه تازیان در همه جا از این کوهها و جنگلها بسیار دیده و درنوریده بودند. باید گفت علت عمده همانا مردانگی و دلاوری دیلمان و قهرمانیها و جانبازیها بود که آن مردم در راه نگاهداری مرز و بوم خود و دفع دشمنان بیگانه آشکار می‌ساختند.

در حقیقت زندگانی دیلمان در این یک دوره سراسر قهرمانی و بهادری و درخور آن بوده که در تاریخهای ایران به تفصیل نگاشته شود. ولی افسوس که در تاریخهای ایران هرگز یادی از این داستانها نکرده‌اند و شاید اگر بویهیان و زیاریان نبودند در تاریخهای ما نامی از دیلم برده نمی‌شد. در تاریخهای صدر اسلام نیز اگرچه در ضمن حوادث آن زمانها نام دیلم فراوان برده می‌شود و پیداست که چه اهمیتی داشته‌اند ولی از احوال این طایفه چیزی نمی‌نویسند و درباره‌ی جنگهایی که پیایی میانه‌ی ایشان و مسلمانان روی می‌داد جز خبرهای مجمل و کوتاه در اینجا و آنجا نتوان یافت.

<sup>۱</sup> معجم البلدان و نزهت القلوب کلمه‌ی قزوین دیده شود.

ما در این کتاب همگی این خبرها را تا آنجا که توانسته‌ایم گردآورده و همچنین در شعرها و قصیده‌های عربی هر کجا که اشاره به احوال دیلمان در این دوره یافته‌ایم نقل کرده‌ایم و از رویهمرفته‌ی این خبرها و شعرها و از حدیثهایی که اشاره کردیم قهرمانی و بهادری دیلمان و ایستادگی و پافشاری ایشان در برابر جهانگشایان اسلام در مدت دویست و پنجاه سال و بیشتر مدلل و هویداست.

### نخستین جنگ دیلمان با تازیان :

نخستین جنگ دیلمان با تازیان به روایت معروف در سال ۲۲ هجری بود. در این وقت رشته‌ی استقلال ایران از هم گسیخته و تازیان تا همدان و سپاهیان و پارس را گرفته بودند و یزدگرد پادشاه کشور به نواحی خراسان گریخته سپاه و لشکر هرچه پراکنده و مردم هر شهر و ولایت ناچار به پاسبانی و نگهداری شهر و ولایت خود برخاسته بودند از جمله دیلمان که در این وقت پادشاهی یا سرداری به نام «موتا» داشتند از کوهستان خود پایین آمده در دستی (دشت میانه‌ی قزوین و همدان) با پیش قراولان تازی پیوسته زد و خورد می‌کردند. در این میان مردم آذربایگان و مردم ری نامه‌ها به دیلمان نوشته از آن دو شهر نیز از هر یک سپاهی به دیلمان پیوست که همدست و یک جا حمله‌ای به تازیان کرده مرز و بوم خود را از خطر و تهدید آن گروه ایمن و آسوده نمایند.

سردار سپاه آذربایگان اسفندیار برادر رستم سپهسالار معروف ایران بود که چندی پیش در جنگ قادسیه به دست تازیان کشته شده بود و سردار ری فرخان زبندی (زبنده؟) یکی از بزرگان آن شهر بود. لیکن سپهسالاری همه‌ی این لشکر و فرماندهی جنگ به عهده‌ی موتا پیشوای دیلمان بود.

نعیم بن مقرن امیر تازیان در همدان چون آمادگی دیلمان و گرد آمدن این لشکرها را شنید سخت بترسید و خبر به مدینه برای خلیفه عمر فرستاد. و چون موتا با آن لشکر انبوه آهنگ جانب

تازیان کرد نعیم نیز از همدان بیرون تاخت و در «واجرود» که جایی بوده میانه‌ی آن شهر و قزوین دو لشکر به هم رسیدند و رزم سختی روی داد. طبری می‌گوید این جنگ در سختی از جنگ معروف نهاوند و دیگر جنگهای بزرگ کمتر نبود و از ایرانیان چندان کشته شد که بیرون از شمار و اندازه بود.

یکی از کشتگان خود موتا<sup>۱</sup> و گویا پس از کشته شدن وی بود که سپاه ایران تاب ایستادگی نیاورده به یکبار پراکنده شدند و هر دسته راه ولایت خود پیش گرفت.

اما تازیان مژده‌ی این فیروزی را به مدینه برای خلیفه فرستاده از دنبال ایرانیان آهنگ قزوین و ری کردند و در اثنای راه به لشکری از دیلمان و رازیان که دوباره گرد آمده بودند برخورد جنگ کردند. و سپاه خود را دو دسته کرده دسته‌ای را به آذربایگان و اران و ارمنستان فرستاده بدان نواحی تا دربند دست یافتند.

دسته‌ی دیگر آهنگ خراسان کرده و اندک زمانی تا آخرین سر حد ایران بگشادند و باقرخان اسپهبد طبرستان پیمان زینهار و آشتی بسته آن ولایت را به حال خود باز گذاشتند.

اما دیلمان هرگز گرد آشتی و طلب زینهار نگردیده جز روی دشمنی به تازیان نمودند و رشته‌ی کینه‌جویی را از دست نداده هنگام فرصت از تاخت و هجوم بر تازیان و کشتار و تاراج دریغ نمی‌کردند. تازیان ناچار قزوین را به رسم دوره‌ی ساسانیان ساخلوگاه ساخته سپاه در آنجا بنشانند و پیوسته بساط جنگ و دشمنی گسترده و برپا بود. و چون در اواسط قرن دوم (سال ۱۴۴-۱۴۱) عمر پسر علای رازی به فرمان منصور خلیفه دشت و هامون طبرستان را از اسپهبد خورشید بگرفت و اسلام در آن ولایت رواج یافت از آن سوی نیز در رویان (نواحی کجور) دو شهر چالوس و کلار و

---

<sup>۱</sup> این مطلب یعنی کشته شدن موتا را در تاریخها نمی‌نویسند از شعرهای نعیم بن مقرن که سپس خواهیم نگاشت فهمیده می‌شود.

دیهی را به نام (مزن) ساخلوگاه ساختند و تا اواسط قرن سیم که طبرستان به دست عاملان خلیفه بود از آن جانب نیز تازیان و تازه مسلمانان طبرستان به جنگ دیلمان می‌پرداختند.<sup>۱</sup>

چنانکه گفتیم تا اواخر قرن سیم هجری این ترتیب در میانه برقرار و دیلمان در جنگ و دشمنی با مسلمانان بیش از دویست و پنجاه سال استوار و پایدار بودند. ولی این مدت را باید به دو دوره تقسیم کرده و از هر دوره ، جداگانه سخن راند ، زیرا تا اواخر قرن دوم که از یک سوی کاسه‌ی غیرت و تعصب دینی مسلمانان لبریز و سرشار و از سوی دیگر دیلمان مردم کوهستانی و ساده و برای کینه‌جویی راهی جز به کار بردن شمشیر و زوبین آشنا نبودند جنگ و ستیز در میان دو گروه هم زود و زود و پی‌پی رخ می‌داد و بیشتر این جنگها تاخت و تاز و هجوم یا به گفته‌ی تازیان (غزوه) بود و لشکرکشی و کشورگشایی کمتر مقصود بود و شاید از اینجاست که در تاریخهای اسلام به ضبط خبرهای این جنگها کمتر پرداخته‌اند.

ولی از اواخر قرن مذکور که هنوز یک قرن دیگر بساط کشاکش و دشمنی میان مسلمانان و دیلمان برپا بود در این دوره هم از تعصب دینی مسلمانان کاسته ، هم دیلمان تا حدی از عالم سادگی و درشت‌خویی طبیعی بیرون آمده پخته‌تر و آزموده‌تر شده بودند و با علویان و دیگر دشمنان خلافت عباسیان همدست و همدستان گردیده بیشتر از راه سیاست و تدبیر به کندن بنیاد تازیان می‌کوشیدند و جنگ با مسلمانان کمتر کرده ولی این دفعه تنها به تاخت و تاز و تاراج اکتفا نکرده خواهیم دید که به کشورگشایی می‌کوشیدند در این دوره پادشاهان دیلم نیز شناخته شدند و نامهای ایشان گاهی در تاریخها هست. شرح و داستان جنگها و دیگر حوادث این دوره نیز نه تنها در تاریخهای اسلام تا حدی مشروح‌تر است بلکه چنانکه خواهیم دید از برخی تاریخهای ایران هم تفصیل‌های سودمندی درباره‌ی این حوادث به دست می‌آید.

<sup>۱</sup> البلدان ابن فقیه همدانی چاپ لندن ص ۳۰۵ و معجم البلدان کلمه‌ی (مزن).

## جنگهای دیلمان با تازیان (دورهی نخستین) :

چنانکه گفتیم دربارهی این جنگها برخی خبرهای مجمل و کوتاهی در دست هست که در تاریخهای اسلام پراکنده است. ما تا آنجا که توانسته‌ایم به گرد آوردن این خبرها کوشیده‌ایم و در اینجا به ترتیب تاریخ و زمان می‌نگاریم :

بلاذری عروه بن زید نامی را می‌نگارد پس از جنگ معروف نهاوند به فرمان خلیفه عمر با هشت هزار تن از تازیان آهنگ ری و دستیابی کرد و با لشکری که دیلمان و رازیان گرد آورده بودند جنگ کرده آن لشکر بشکست و فراوان از ایشان بکشت و خویشتن برای رسانیدن مژده‌ی این فیروزی به مدینه پیش خلیفه بشتافت.<sup>۱</sup>

هم بلاذری براء بن عازب را می‌نویسد که چون قزوین بگشاد به تاخت به دیلمان و جیلان و ببر و تالشان رفت.<sup>۲</sup>

همو کثیر بن شهاب را که در زمان خلیفه عمر والی ری بود می‌نویسد : «بر دیلمان تاخته بسیار بکشت و به تاخت ببر و تالشان رفت».<sup>۳</sup>

همو سعدبن ابی وقاص را که والی کوفه بود می‌نویسد که در سال ۲۵ به ری آمده به تاخت و تاز دیلمان رفت.<sup>۴</sup>

---

<sup>۱</sup> فتوح البلدان بلاذری چاپ مصر ص ۳۲۵ - باید دانست که این همان جنگ است که ما نوشتیم تازیان در سر راه خود به قزوین با دیلمان کردند و این پس از جنگ بزرگ واجرود بوده ولی چون بلاذری جنگ واجرود را در کتاب خود ننوشته اینست که این جنگ را پس از جنگ نهاوند قید می‌کند.

<sup>۲</sup> ص ۳۳۰ - بلاذری می‌نویسد که دیلمان اتاوه (باج) را به براء ابن عازب دادند ولی صحت این خبر نامعلوم است.

<sup>۳</sup> ص ۳۲۶.

<sup>۴</sup> ص ۳۲۶.

همو ولید بن عقبه را که در زمان خلیفه عثمان والی کوفه بود می‌نویسد از جانب قزوین بر دیلمان تاخت و بر آذربایگان و جیلان و موغان و ببر و تالشان تاخته سپس برگشت.<sup>۱</sup>

هموسعید بن العاصی را که پس از ولید مذکور والی کوفه بود می‌نگارد به تاخت به دیلمان رفت و قزوین را شهری ساخته ساخلوگاه مردم کوفه گردانید.<sup>۲</sup>

همو بلاذری ربیع بن خثیم زاهد معروف را می‌نگارد که امام علی بن ابیطالب او را با چهار هزار تن از مسلمانان به قزوین به جنگ دیلمان فرستاد. می‌نویسد مسجد ربیع از آن هنگام در قزوین معروف است.<sup>۳</sup>

طبری در حوادث سال ۶۱ می‌نگارد که دیلمان به دستی درآمده‌اند بدانجا دست یافته بودند عبیدالله بن زیاد والی کوفه عمر بن سعد را با چهار هزار تن از مردم کوفه برگزید که به دفع دیلمان بشتابند و عمر را والیگری ری داد.<sup>۴</sup>

یاقوت حجاج بن یوسف معروف را که از سال ۷۵ تا سال ۹۵ بیست سال والی عراق و ایران بود می‌نگارد که میانه‌ی قزوین و واسط منظرهایی [جاهای بلندی] ساخته بود که هر هنگام که در قزوین جنگ با دیلمان رخ می‌داد در منظرها اگر شب بود آتش افروخته اگر روز بود دود برانگیخته یکدیگر را آگاه می‌کردند و بدینسان به اندک زمانی خبر به واسط رسیده حجاج لشکر به کمک مسلمانان می‌فرستاد.<sup>۵</sup>

---

<sup>۱</sup> ص ۳۳۰.

<sup>۲</sup> ص ۳۳۰.

<sup>۳</sup> ص ۳۲۰ - این ربیع بن خثیم همان است که بارگاه او در یک فرسخی مشهد معروف است.

<sup>۴</sup> نتیجه‌ی این خبر معلوم است که سپس عمر ابن سعد مامور کربلا و جنگ با امام حسین شد ولی معلوم نیست که در دستی با دیلمان چه کردند.

<sup>۵</sup> معجم البلدان کلمه‌ی «واسط».

ابن فقیه همدانی می‌نگارد حجاج به نمایندگان دیلم (وفدالدیلم) که پیش او آمده بودند پیغام داد که اسلام بپذیرد یا جزیه به گردن بگیرید و چون ایشان هیچ یک از جزیه و اسلام نپذیرفتند حجاج فرمود صورت (نقشه) دیلمستان را برای او ساختند و آن را به نمایندگان دیلم نشان داده گفت به دستیاری این صورت راهها و کوههای ولایت شما را شناخته‌ام اکنون با آنچه پیغام داده‌ام بپذیرید یا لشکر فرستاده ولایتتان ویران سازم. ایشان گفتند که بر این صورت تو تنها راهها و کوهها را می‌بینی، سوارانی که پاسبانی این کوهها و راهها دارند نمی‌بینی هرگاه لشکر بدانجا فرستادی این سواران را نیز خواهی شناخت. می‌نویسد پس حجاج پسر خود را با لشکری به تاخت و تاز دیلمستان فرستاد و ایشان کاری نتوانسته به قزوین برگشتند و پسر حجاج مسجدی در آنجا برای مسلمانان ساخت که مسجد توت معروفست.<sup>۱</sup>

ابن‌اثیر در حوادث سال ۸۱ تفصیلی می‌نگارد که مسلمانان در قزوین شبها از ترس دیلمان درهای شهر را بسته تا بامداد بیدار نشسته پاسبانی می‌کردند. در سال مذکور محمد بن ابی سیره نامی که سوار دلاور و جنگ آزموده بود این بر مسلمانان نپسندید که شب از ترس دشمن درهای شهر را ببندند و گفت درها را باز گذارند چون این خبر به دیلمان رسید به قزوین تاخته در شهر ریختند و هیاهو درگرفت محمد گفت اکنون درهای شهر ببندید و خویشتن با مسلمانان حمله به دیلمان برده همگی ایشان بکشتند چنانکه تنی رها نگشت، از این واقعه دلیری و بهادری محمد معروف گشته دیلمان دیگر نیارستند به قزوین بتازند تا هنگامی که خلیفه عمر بن عبدالعزیز محمد را به جرم میخوارگی از قزوین بازخواست و به کوفه فرستاد پس دیلمان باز به قزوین تاخته کشتار می‌کردند. مسلمانان از عمر خواستار شدند که محمد را به قزوین باز فرستد.

---

<sup>۱</sup> البلدان چاپ لیدن ص ۲۸۳.



نیز بلاذری می‌نگارد که حجاج بن عمر بن هانی نامی را با دوازده هزار تن از تازیان به جنگ دیلمان فرستاد و آنان به قزوین آمده در آنجا نشیمن گرفتند.<sup>۱</sup>

طبری در سال ۱۴۳ می‌نویسد: به منصور خلیفه خبر رسید که دیلمان بر مسلمانان تاخته کشتار بزرگی کرده‌اند خلیفه به بصره و کوفه فرستاد مردم را سرشماری کنند که هر که ده هزار درهم و بیشتر دارایی دارد به جنگ دیلمان بشتابد. سپس در سال دیگر (سال ۱۴۴) می‌نگارد که محمد بن ابی‌العباس علوی با لشکرهای کوفه و بصره و واسط و جزیره به جنگ دیلمان بشتافت.

یعقوبی در زمان منصور خلیفه می‌نگارد: «مردم طالقان بشوریدند. خلیفه عمر پسر علاء را به سوی ایشان فرستاد و او طالقان و دماوند و دیلمان بگشاد و از دیلمان فراوان دستگیر کرد سپس به طبرستان رفته تا آخر روزگار منصور در آنجا بود».<sup>۲</sup>

هم بلاذری می‌نگارد که چون هارون الرشید آهنگ خراسان داشت در قزوین مردم آن شهر جلو او را گرفته از سنگینی خراج خود شکایت کردند و گفتند ما در دهانه‌ی سرزمین دشمن نشسته پیوسته در جنگ و جهاد هستیم و تخفیفی درباره‌ی خراج خود خواستند هارون خواهش قزویینان را پذیرفته قرار داد سالانه بیش از ده هزار درهم از ایشان نگیرند.<sup>۳</sup>

همو ابودلف عجلی معروف را که در زمان مأمون والی جبال (عراق عجم) بود می‌نگارد به تاخت دیلمان رفت. سپس می‌نویسد در خلافت معتصم بالله نیز که افشین والی جبال بود ابودلف به جنگ دیلمان رفت و چندین دژ از ایشان بگرفت که یکی «اقلیسم» بود. مردم آنجا زینهار خواسته باج به گردن گرفتند. دیگری «بومج» بود با جنگ بگشاد ولی سپس مردمش باج به گردن گرفتند دیگری

---

<sup>۱</sup> ص ۳۳۲.

<sup>۲</sup> تاریخ یعقوبی چاپ بریل جزو دوم صفحه‌ی ۴۶۵ - باید دانست که مقصود از گشادن دیلم گرفتن رویان (نواحی کجور) است که تا آن وقت در دست دیلمان بود. عمر پسر علاء بگرفت و گر نه خود دیلمستان گشاده نشد.

<sup>۳</sup> ص ۳۳۱.

«ایلام» و دیگری «انداق» و دژهای دیگر نیز بودند. می‌گویند افشین کسان دیگر نیز جز از ابی‌دلف به جنگ دیلمان فرستاده باز دژهایی از ایشان بگرفتند.

در اینجا دوره‌ی نخستین از حوادث و جنگهای دیلمان و تازیان که گفتیم به پایان می‌رسد. اما حوادث و جنگهای دوره‌ی دوم، چون این جنگها در دوره‌ی جستانیان که پادشاهان دیلم بودند روی داده و در تاریخها نیز به نام آن پادشاهان ضبط کرده‌اند ما نیز این حوادث را در «گفتار نخستین» در شرح حال این پادشاهان خواهیم نگاشت.

### جنگهای دیلمان و شاعران عرب :

برخی از این تازیانی که به جنگ دیلمان می‌آمدند از شاعران عرب بودند و در برخی از شعرها و قصیده‌ها یادی از سرگذشت خود با دیلمان کرده‌اند و چون این شعرها نیز یادگار حوادث و جنگهایی است که موضوع گفتگوی این کتاب و در حقیقت کمک و گواه مطلب ما است آنها را نیز تا آنجا که گرد آوردن توانسته‌ایم در اینجا می‌نگاریم.

نعیم بن مقرن که گفتیم نخستین و بزرگترین جنگ را با دیلمان در واجرود او کرد فیروزی خود بر ایرانیان و کشتن موتا سپهسالار دیلمان را در شعرهای پایین یاد کرده دیلمان را به دلاوری می‌ستاید :

لعا اتانی ان موتا ورهطه	بنی باسل جروا جنود الاعاجم
نهضت الیهم بالجنود مسامیاً	لا منع عنهم ذمتی بالقواصم
فجئنا الیهم بالحديد کائنا	جبال تراءى من فروغ القلاسم
فلما لقیناهم بها مستفیضه	و قد جعلوا یسمون فعل المساهم
صدمناهم فی واج روز بجمعنا	غده رمیناهم باحدی العظامم

فما صبروا فی حومه الموت ساعه  
لحد الرماح والسيوف الصوارم  
كانهم عند انبثات جموعهم  
جدار تظلى لبنه للهوادم  
اصبنابها موتا و من لف جمعه  
و فيها نهاب قسمه غير عاتم  
تبعناهم حتى اووافى شعابهم  
تقتلهم قتل الكلاب الجواحم  
كانهم فى واج روذ وجوه  
ضئين اصابتها فروج المخارم.<sup>۱</sup>

حاصل معنی آنکه چون خبر رسید که موتا و طایفه‌ی دلیر او لشکرهای ایران را بر سر ما می‌آورند من نیز با لشکرهای خود چون کوهی به حرکت آمدم که پیمان خود را به دستیاری شمشیر نگهداریم چون در واجرود به یکدیگر رسیدیم خود را بر آنان زدیم جنگ بزرگی روی داده آنان یک ساعت در رزمگاه ایستادگی نتوانسته تاب نیزه‌ها و شمشیرهای برنده نیاوردند و چون پراکنده شدند گویی دیواری بود که خشته‌های آن از هم پاشید. موتا و گروهی را در پیرامون او پایین آوردیم<sup>۲</sup> بنگاه ایشان تالان کردیم و از دنبال ایشان رفته فراوان می‌کشتیم تا پناه به دره‌ها بردند گویی در آن بیابان گوسفندان ترس زده و رم خورده بودند.

عروهب‌ن‌زید که گفتیم با هشت هزار سپاه تازی آهنگ ری کرده و در اثنای راه با لشکری از دیلمان و رازیان جنگ نموده فیروزی یافت. بلاذری شعرهای پایین را به نام او نوشته :

برزت لاهل القادسیه معلماً  
و ما کل من یغشی الکریهه یعلم  
و یوماً باکناف النخيله قبلها  
شهدت و لم ابرح ادمی واکلهم  
وایقنت یوم الدیلمیین اننی  
متی ینصرف وجهی الی القوم یهزموا

<sup>۱</sup> تاریخ طبری حوادث سال ۲۲.

<sup>۲</sup> عبارت «اصبنا موتا» به یکی از چند معنی محتمل است «به موتا رسیدیم»، «موتا را دریافتیم»، «موتا را پایین آوردیم»، «ریشه‌ی موتا کردیم» و هر کدام از این معنیها که بگیریم مفهومی جز این ندارد که «موتا را کشتیم» اینست که ما نیز کشته شدن موتا را در این جنگ نگاشتیم.

محافظه انی امرء ذو حفیطه

اذالم اجد مستأخراً اتقدم.<sup>۱</sup>

معنی آنکه : در قادسیه که به جنگ درآمد شناخته و معروف بودم و نه چنان است که هر که به جنگ درآید معروف باشد پیش از آن هم در پیرامون «نخيله» حاضر رزم بودم و پیوسته زخمها برداشتم روز دیلمان نیز دانستم که اگر روی بدان گروه بیاورم رو گردان می‌شوند. همه‌ی اینها را به نام غیرت کردم چه من مرد غیرتمندی هستم که تا کسی از پست سر دنبال نکند از پیش رفتن باز نمی‌ایستم.

بلاذری قطعه‌ی پایین را به نام یکی از تازیان که در لشکر براء بن عازب بوده می‌نگارد :

قد علم الدیلم اذ تحارب

حین اتی فی جیشه ابن عازب

بان ظن المشرکین کاذب

فکم قطعنا فی دجی الغیاهب

من جبل و عرو من سبابس.<sup>۲</sup>

معنی آنکه : چون پسر عازب با لشکر خود بیامد دیلمان دانستند که گمان مشرکان همه دروغ است - چه کوه‌ها ناهموار و بیابانها که ما در تاریکیها پیمودیم !

ابوالفرج سپاهانی می‌نویسد کثیر بن شهاب که در زمان معاویه<sup>۳</sup> والی ری بود با مسلمانان به جنگ دیلمان رفت عبدالله بن الحجاج شاعر معروف در سپاه او بود یکی از مسلمانان را کشته جامه از تنش بکند کثیر آن جامه را از دست عبدالله بستد و فرمود صد تازیانه بر او زده بندش کردند عبدالله این شعرها را در زندان گفت :

<sup>۱</sup> ص ۳۲۵.<sup>۲</sup> ص ۳۳۰.<sup>۳</sup> ما نوشتیم که کثیر در زمان عمر والی ری بود اگر ابوالفرج اشتباه نکرده باشد باید گفت کثیر دو دفعه به والیگری ری آمده.

تسائل سلمی عن ابیها صحابه      و قد غلقتہ من کثیر حبائل  
فلا تسالی عنی الرفاق فانه      با بهر لاغاز و لا هو قافل  
الست ضربت الدیلمی امامهم      فجدلته فیه سنان و عامل<sup>۱</sup>

می‌گوید دخترم سلمی از همسفران من سراغ پدر می‌گیرد و نمی‌داند که پدرش را کثیر بند کرده - ای دختر سراغ مرا از یارانم می‌پرس چه من در ابهرم که نه به غزوه مشغولم و نه اختیار برگشتن به وطن دارم. می‌گوید مگر من نبودم که آن دیلمی را روبروی سپاه بر زمین انداختم بکشتم با آنکه دست او نیزه و ... بود.

اعشی شاعر معروف همدان «یکی از عشیره‌های عرب» در زمان حجاج بن یوسف به قزوین به جنگ دیلمان آمده اسیر افتاده بود و زمانی دراز در کوهستان دیلم در بند و زندان بود این حال را در قصیده‌ی دراز و بس شیوایی یاد کرده که از جمله شعرهای پایین است :

اصبحت رهناً للعداء مکبلاً      امسی و اصبح فی الاداهم ارسف  
بین القلیسم فالقیول فحا من      فاللهزمین و مضجعی متکنف  
و جبال ویمه<sup>۲</sup> ما تزال منیقه      یا لیت ان جبال ویمه تنسف<sup>۳</sup>

از اسیری خود شکایت کرده می‌گوید : در دست دشمنان گرفتار و در بند و زنجیر هستم و هر شام و بامداد پای در زنجیر راه می‌روم میانه‌ی قلیسم و قیول و حامن و لهزمین<sup>۴</sup> هستم و گرد خوابگاه

<sup>۱</sup> آغانی چاپ مصر جلد دوازدهم ص ۲۷ و ۲۸ - باید دانست که بیت دوم این شعرها خالی از غلط نیست همچنین کلمه‌ی «عامل» در بیت آخری گویا درست نباشد.

<sup>۲</sup> ویمه نام باستان فیروزکوه است.

<sup>۳</sup> آغانی جلد پنجم ص ۱۳۹.

<sup>۴</sup> معلوم است که اینها جایهایی در دیلمستان بوده‌اند چنانکه نام «قلیسم» در جای دیگر نیز هست ولی سه نام دیگر گویا خالی از تحریف نباشند.

مرا پیوسته فرو گرفته‌اند کوه‌های ویمه (فیروزکوه) بلند و هویدا است. ای کاش این کوه از هم می‌پاشید.

ابودلف عجلی معروف که گفتیم والی جبال بود و پیوسته با دیلمان جنگ می‌کرد مبرد در کتاب کامل خود شعرهای پایین را به نام وی نوشته :

یومای یوم فی اوانس کالدمی	لهوی و یوم فی قتال الدیلم
هذا حلیف غلائل مسکوه	مسکاً و ضافیه کنضح العندم
و لذاک خالصه الدروع مسکوه	یکسوننا رهج الغبار الاقتم
ولیو مهن الفضل لولا لذه	سبقت بطعن الدیلمی المعلم

معنی آنکه : خوشی من دو روز است روزی که با زنان بت روی خوشگذرانی کنم و روزی که با دیلمان در ستیز باشم. آن روز جامه‌ی مشک‌آلود فراخ و قرمز رنگ می‌پوشم و این روز زره پوشیده بر اسبان لاغر میان گرد انگیز می‌نشینم روز زنان بهتر و خوشتر بود اگر لذت کشتن دیلمان زره‌پوش نبود.

### علویان و دیلمان :

داستان علویان و عباسیان معروف است که علویان خلافت را حق خود دانسته یکی پس از دیگری بیرق دعوت می‌افراشتند و خلفای عباسی همیشه از دست ایشان در زحمت بودند. ایرانیان از نخست هواخواه علویان بودند ولی به عبارت معروف «لا احب علی بل لبغض معاویه» چه عمده مقصود ایرانیان آن بود که بنیاد عباسیان به دست علویان کنده شود تا مگر ایران نیز به استقلال خود برگردد به ویژه دیلمان که آن همه دشمنیها و خونریزیها با تازیان کرده یگانه آرزوی ایشان بود که بنیاد خلافت اسلامی عباسی- به هر دستی که بود- برانداخته شود.

از آن سوی چون سختی و محکمی دیلمستان و دلیری و مردانگی دیلمان در سرتاسر عالم اسلام معروف شده بود علویان نیز غنیمت می‌شمردند که از این سرزمین و مردمانش فایده بردارند و نخستین علوی که رابطه با دیلمان پیدا کرد یحیی بن عبدالله از نوادگان امام حسن بن علی بود که در سال ۱۷۵ (زمان خلیفه هارون الرشید) پناه به دیلمستان آورده در آنجا بیرق خروج و دعوت برافراشت.

دو برادر یحیی محمد و ابراهیم در زمان منصور یکی در مدینه و دیگری در بصره خروج کرده هر دو کشته شده بودند و منصور عبدالله پدر یحیی را با چند تن از عمویانش به زندان انداخته با شکنجه کشته بود و خود یحیی با دو برادرش همراه حسین «صاحب فخ» معروف بر هادی برادر هارون خروج کرده پس از کشته شدن حسین گریزان و پنهان زیسته از ترس هارون جایی آرام نداشت تا پناه به دیلمستان آورد.

ابوالفرج می‌نویسد جهت رفتن یحیی به دیلمستان آن بود که فضل برمکی که پدر او یحیی بن خالد وزیر هارون بود از نهانگاهی یحیی آگاهی یافته نامه بدو نوشت که به دیلمستان پناه برد و نامه‌ای نیز به خداوند دیلم (که مرزبان نخستین یا پدر اوجستان بوده) نوشته سفارش یحیی را کرد. از این خبر می‌توان دانست که دیلمان در این وقت با برمکیان و دیگر بزرگان هواخواهان استقلال ایران رابطه و آشنایی داشته‌اند.

طبری می‌نویسد یحیی چون در دیلمستان بیرق دعوت برافراشت شکوه و بزرگی یافت و کار او بالا گرفته از شهرها و ولایتها به سوی او شتافتند و چون این خبر به هارون رسید سخت غمناک شد. معلوم است که دو دشمن بزرگ خلافت (علویان و دیلمان) دست به هم داده بودند. اهمیت و بزرگی قضیه را از اینجا می‌توان دانست که هارون همان فضل پسر یحیی را والیگری جبال و ری و

گرگان و طبرستان و قومس و دماوند داده با پنجاه هزار لشکر و مال و گنجینه‌ی فراوان به دفع یحیی فرستاد و همه‌ی بزرگان و سرکردگان سپاه را همراه او ساخت. ولی یحیی نه از دیلمان و دیلمستان و نه از پیروان انبوه که گرد او فراهم بودند فایده بردن نخواست و بی‌آنکه کار به جنگ بکشد از فضل زینهار و پیمان گرفته از کوهستان دیلم پایین آمد و همراه او به بغداد رفت و باقی داستان او در تاریخها معروف است.

طبری نوشته که فضل برمکی چون با آن لشکر انبوه در نواحی ری نشیمن ساخت نامه‌های پیاپی به یحیی نوشت که دشمنی و نافرمانی را ترک گفته از دیلمستان بیرون آید و نامه‌هایی نیز به پادشاه دیلم نوشته هزار هزار درهم به او وعده داد که یحیی را به ترک نافرمانی و بیرون آمدن از دیلمستان وا دارد.<sup>۱</sup> ولی یعقوبی می‌نویسد که خلیفه هارون نامه به تهدید پادشاه دیلم نوشته بود یحیی چون از آن نامه آگاه شد از فضل زینهار خواسته از دیلمستان بیرون آمد.<sup>۲</sup> از دلیلهای دیگر نیز معلوم است که یحیی به جهت اختلافی که میانه‌ی پیروانش پدید آمده بود از انجام کار خود بیمناک و خویشتن مایل به طلب زینهار از فضل و پایین آمدن از دیلمستان بوده و گرنه از دیلمان یاری و پشتیبانی از او دریغ نمی‌کردند. چنانکه در داستان علویان زیدی خواهیم دید که با آنکه در طبرستان خروج کرده بودند یاری عمده‌ی ایشان را دیلمان می‌کردند و هرگاه که یکی از ایشان ناچار به دیلمان پناه می‌برد این طایفه از نگهداری و پشتیبانی او دریغ نمی‌کرد.

باری دیلمان اگرچه از همدستی با علویان و نتیجه‌ای که می‌خواستند نرسیدند یعنی نتوانستند خلافت عباسیان را به دست علویان براندازند ولی به آرزوی اصلی خود که آزادی ایران از یوغ فرمانروایی تازیان بود کامیاب شدند. چه این همدستی با علویان سرانجام آن شد که دیلمان اسلام را

<sup>۱</sup> طبری حوادث سال ۱۷۶.

<sup>۲</sup> تاریخ یعقوبی چاپ بریل جزو دوم ص ۴۲۹.



پذیرفته از کوهستان خود که دو قرن و نیم محصور بودند بیرون آمده با مسلمانان درآمیختند و در اندک مدتی پادشاهان بزرگی از آنان برخاسته ایران و عراق را زیر فرمان خود درآوردند و در حقیقت از اواسط قرن چهارم که خاندانهای بویه‌یان و زیاریان و دیگر خاندانهای دیلمی بنیان گذارده می‌شوند تا استیلای سلجوقیان کشور ایران آزادی و استقلال خود را داشت و از خلفا جز نامی در میان نبود.

## گفتار نخستین

### جستانیان

#### در دیلمستان

دیلمان گویا در زمان ساسانیان و پیش از آن حکمرانانی از خود داشته‌اند و در زمان اسلام که به یکبار مستقل و آزاد می‌زیستند بی‌گفتگوست که پادشاهانی میان ایشان بوده‌اند و باید گفت که پادشاهان بسیار دلیر و کاردان و هوشیاری بوده‌اند. موتا سپهسالار جنگ و جرود را نیز یاقوت پادشاه دیلم نگاشته است.<sup>۱</sup>

لیکن تا اواخر قرن دوم هجری هیچ گونه آگاهی از این پادشاهان نیست. با آن که بهادریهای عمده‌ی دیلمان در همان دو قرن نخستین و دومین اسلام بوده جای همه گونه افسوس است که این یک دوره از زندگانی بهادرانه‌ی آن مردم در تاریکی می‌گذرد و تاریخ ایران نام و نشان یک رشته از قهرمانهای خود را بیکبار گم کرده است.

اما در اواخر قرن دوم هجری «خاندان جستان» به عنوان پادشاهان دیلم در تاریخهای اسلام و در برخی تاریخهای فارسی نمایان می‌شوند و از این زمان تا اوایل قرن چهارم نامه‌های هفت یا هشت تن از پادشاهان این خاندان با کم و بیش از داستان و سرگذشت هر یک از ایشان در دست است. پس از آن هم اگرچه شکوه و نیروی این خاندان از میان می‌رود و دیگر پادشاهی از ایشان با نام و نشان

<sup>۱</sup> معجم البلدان کلمه‌ی «واجرود».

معروف نیست ولی چنانکه خواهیم دید هنوز تا سالیان دراز خاندان مذکور برپا و مختصر فرمانروایی در میان دیلمان داشته‌اند.

از آغاز کار جستانیان و چگونگی پیشینیان ایشان هیچگونه آگاهی نیست و نتوان دانست که از کی پادشاهی دیلم یافته‌اند. ولی از اواخر قرن دوم که گفتیم این خاندان در تاریخها نمایان می‌شوند دیلمان حال دیگری پیدا کرده این پادشاهان به همدستی علویان بیشتر از راه سیاست و تدبیر کینه از مسلمانان می‌جویند و در جنگهای خود به تاخت و چپاول بسنده نکرده چنانکه خواهیم دید به گشادن ری و قزوین و زنجان و این نواحی بسیار می‌کوشند.

تختگاه جستانیان «رودبار» بود.<sup>۱</sup> اما سکه‌ای از ایشان بازمانده ، با آن که در آن زمانها نه تنها پادشاهان مستقل ، بلکه حاکمان و والیان که برگماشته‌ی خلفا بودند سکه به نام خود می‌زدند. علت این کار گذشته از زندگانی ساده‌ی دیلمان که چندان در بند اینگونه رسمها نبودند نداشتن سکه‌خانه در کوهستان دیلم است چه در قرنهای نخستین اسلام بیشتر در شهرهایی سکه می‌زدند که از زمان ساسانیان سکه‌خانه در آنجا برپا بود و در دیلمستان معلوم است که در زمان ساسانیان نیز سکه زده نمی‌شد و سکه‌خانه‌ای در آنجا برپا نبود.

## ۱- مرزبان پسر جستان :

نخستین پادشاهی که از جستانیان معروف است مرزبان پسر جستان است در زمان خلیفه هارون الرشید. طبری در سال ۱۸۹ که هارون به ری آمده بود می‌نویسد : «در این سال چون هارون به ری

---

<sup>۱</sup> استخری در مسالک الممالک و ابوسعید آوهای در تاریخ ری (چنانکه یاقوت نقل از آن کرده) تصریح کرده‌اند که کرسی دیلمان و تختگاه جستانیان رودبار بود و چون استخری در اوایل قرن چهارم و همروزگار جستانیان ، و ابوسعید از مردم نواحی ری و آنکه وزیر مجد الدوله و آشنا به دیلمان و دیلمستان بوده نوشته و هر دوی ایشان دارای اعتبار است و اینکه مقدسی می‌نویسد «کرسی دیلمستان بروان نام داشت» چون خود او نیز دیر زمانی در میان دیلمان بوده نتوان نوشته‌ی او را ناستوار انگاشت و باید گفت «بروان» نام ناحیه و «رودبار» نام شهر یا بر عکس این ترتیب بوده.

رسید حسین خادم را روانه‌ی طبرستان کرده با او سه زینهارنامه فرستاد یکی برای شروین پدر قارون دیگری برای ونداهرمز نیای مازیار سیمی برای مرزبان پسر جستان خداوند دیلم. خداوند دیلم به ری آمده خلیفه جامه و مال بدو بخشیده برگردانید ... ونداهرمز نیز پیامده زینهار پذیرفت و فرمانبرداری و باجگزاری از جانب خود و شروین به گردن گرفت. رشید او را برگردانیده هرثمه را با وی فرستاد که پسر او و پسر شروین را به نوا به ری آورد.

بیش از این خبری از مرزبان در دست نیست و در این خبر این نکته مهم است که هارون برخلاف پادشاهان طبرستان از مرزبان فرمانبرداری و باجگزاری نخواست. معلوم است که از دیلمان جای چنین توقعی نبود و خلفا از ایشان به همین اندازه خرسند بودند که متعرض مسلمانان نشوند و بی‌گفتگو است که خواستن خلیفه مرزبان را پیش خود به قصد دلجویی بود که بلکه از این راه از گزند و آزار پیاپی آن گروه آسودگی یابند و از اینجا توان دانست که دیلمان در این وقت چه اهمیتی داشته‌اند.

پناه بردن یحیی بن عبدالله به کوهستان دیلم و داستان او که ما در پیش نوشته‌ایم نیز در زمان مرزبان یا زمان پدرش جستان بوده است.

## ۲- جستان پسر مرزبان (جستان دوم) :

از او داستان و خبری در دست نیست جز این که طبری در سال ۲۰۱ می‌نگارد : «در این سال عبدالله پسر خرداذبه که والی طبرستان بود لازر و شیرز را از خاک دیلم بگشاده بر شهرهای اسلام افزود کوهستان طبرستان نیز بگشاد و شهریار پسر شروین را از کوهستان خود پایین آورد ... و مازیار پسر قارن را به بغداد پیش مأمون آورد و ابولیلی پادشاه دیلم را بی‌آنکه زینهار داشته باشد دستگیر ساخت».

در این خبر باید گفت مقصود از پادشاه دیلم جستان یا پدر او مرزبان است چه در این زمانها پادشاهی برای دیلم جز ایشان سراغ نداریم ولی نام «بالیلی» برای پادشاه دیلم بسی شگفت است زیرا دیلمان اگرچه نام «للی» برای مردان فراوان داشتند<sup>۱</sup> لیکن کنیه درست کردن به رسم تازیان در میان ایشان از کجا مرسوم بوده؟!

در صحت خبر نیز شک است زیرا یعقوبی و بلاذری که به آن زمانها نزدیکتر از طبری بوده‌اند چنین خبری ننگاشته‌اند.<sup>۲</sup> طبری نیز نمی‌نویسد که کار پادشاه دیلم پس از گرفتاری به کجا انجامید با آنکه چنین قضیه‌ای اگر راست بود همه‌گونه اهمیت داشت و همه‌ی مورخان آن را به شرح و تفصیل می‌نگاشتند.<sup>۳</sup>

### ۳- وهسودان پسر جستان :

از او بیش از این خبری نیست که در سال ۲۵۰ که داعی کبیر حسن بن زیدی علوی در مازندران خروج کرد وهسودان نیز که پادشاه دیلمان بود بیعت او پذیرفت<sup>۴</sup> و بیشتر یاری داعی را دیلمان می‌کردند ، ولی سال دیگر وهسودان معلوم نیست به چه سببی از داعی برگشت و در این میان مرگ او نیز رسیده بدرود زندگی گفت. ابن اسفندیار می‌نگارد : «از ساری برنشست [مقصود داعی است] و

<sup>۱</sup> یعنی نام بدین شکل فراوان داشتند ولی درست معلوم نیست چطور تلفظ می‌کردند.

<sup>۲</sup> در تاریخهای طبرستان هم خبری از والیگری پسر خرداذبه نیست و رفتن مازیار را به بغداد پیش مامون نیز به طور دیگر نوشته‌اند معلوم نیست طبری این خبر را از کجا گرفته.

<sup>۳</sup> لازر همان لاریجان کنونی و شیرز از نزدیکیه‌های او بوده. گشادن این شهرها ممکن است درست باشد و شاید «للی» نامی هم هم بزرگ یا حکمران اینجاها بوده مسلمانان دستگیرش کرده به غلط یا به دروغ پادشاه دیلمش خوانده‌اند و چون «للی» پیش تازیان نام زن است نام و را نیز عوض کرده «بالیلی» خوانده‌اند.

<sup>۴</sup> طبری حوادث سال ۲۵۰.

کوچ بر کوچ می‌رفت تا به چالوس گفتند وهسودان ملک دیلمان از او برگردید بعد روزی چند خبر وفات وهسودان به سیدحسن رسید و چهار هزار دیلم به مرگ او پیش داعی حسن زید آمدند.<sup>۱</sup>

#### ۴- جستان پسر وهسودان (جستان سوم) :

معروفترین پادشاه جستانی است و نزدیک پنجاه سال فرمانروایی کرده با داعی کبیر و جانشینان او بیعت داشت. در همان سال ۲۵۰ که پادشاهی یافت پیش داعی کبیر فرستاده خواستار شد که داعی کسی را از نزدیکان خود همراه او سازد که ولایت ری را به نام داعی بگشایند. داعی احمد بن عیسی و قاسم بن علی نامان را از علویان به دیلمستان فرستاده جستان همراه ایشان با حسن بن احمد کوکبی که وی نیز از علویان بود و در دیلمستان می‌زیست با لشکری از دیلمان به نواحی ری تاخته دست به تاراج و کشتار بگشادند. عامل ری از جانب طاهریان عبدالله بن عزیز نامی بود بگریخت و مردم ری ناگزیر دو هزار هزار درهم به علویان و جستان داده آشتی خواستند و شهر بدیشان سپردند. جستان احمد بن عیسی را در آنجا گذراده خویشان با کوکبی آهنگ قزوین کردند.<sup>۲</sup>

ابن اسفندیار در اینجا می‌نویسد : نبشته‌ی احمد بن عیسی و قاسم بن علی که با جستان وهسودان بودند رسید به فتح ولایت ری و قزوین و ابهر و زنگان که ایشان را مسلم شد و همه دعوت را اجابت کردند بیعت رفته.

<sup>۱</sup> نسخه‌ی اصل و یگانه‌ی ابن اسفندیار - چون این نسخه شماره‌ی صفحه ندارد از این پس هر کجا نام آن ببریم شماره‌ی صفحه قید نخواهیم کرد.

<sup>۲</sup> نسخه‌ی اصل و یگانه‌ی ابن اسفندیار و تاریخ طبری حوادث سال ۵۲۵ - از نوشته‌های طبری و بلاذری چنین برمی‌آید که این کوکبی که نام او را حسین یا حسن بن احمد نگاشته‌اند خویشان داعی مستقلی و در دیلمان بیرق دعوت برافراشته بود و جستان و دیلمان به نام او جنگ می‌کردند بلکه طبری خروج او و گشادن قزوین و زنگان را در سال ۲۵۱ (یک سال پیش از پادشاهی یافتن جستان) می‌نگارد با این حال معلوم نیست این نوشته‌ی ابن اسفندیار که جستان از داعی کبیر نماینده خواست که قزوین و ری را به نام او بگشاید چه معنی دارد مگر آنکه بگوییم برخلاف نوشته‌های بلاذری و طبری ، کوکبی نیز از پیروان و بستگان داعی کبیر بوده.

طبری نیز دست یافتن کوکبی را بر قزوین و زنگان می‌نگارد، ولی این شهرها بیش از چند ماه به دست علویان و دیلمان نبود. و در اوایل سال ۲۵۳ موسی پسر بغا از سرکردگان بزرگ خلیفه المعتر بالله با سپاه انبوهی از بغداد حرکت و در یک فرسخی قزوین با کوکبی و دیلمان جنگ کرده فیروزی یافت و قزوین را بگشاده از دنبال کوکبی به کوهستان دیلم تاخت و جنگهای سختی با دیلمان کرده از ایشان فراوان بکشت<sup>۱</sup> و همه جا ویرانی بسیار می‌کرد تا پس از مدتی به بغداد بازگشت.

طبری در سال ۲۵۹ هجوم دیگر جستان به قزوین و جنگ او را با محمد بن فضل قزوینی و شکست جستان را می‌نگارد.<sup>۲</sup> ظاهر آن است که این هجوم نیز به فرمان داعی کبیر و به نام او بوده چه در سال دیگر (سال ۲۶۰) که طبری جنگ داعی را با یعقوب لیث صفار می‌نگارد جستان را از یاران داعی می‌شمارد و پیداست که او در بیعت خود با داعی تا آخر پایدار و استوار بوده.

در سال ۲۷۰ که داعی کبیر بدرود زندگی گفته برادرش محمد به نام داعی صغیر جانشینی او یافت جستان بیعت محمد نیز پذیرفت و بیشتر یاری او را نیز دیلمان می‌کردند و چون در سال ۲۷۶ رافع پسر هرثمه که از گردنکشان خراسان و در این وقت بسیار زورمند و توانا بود لشکر به گرگان به جنگ محمد کشید و محمد ایستادگی نتوانسته به طبرستان گریخت و در آنجا نیز نایستاده به دیلمستان پناه برده و رافع به گرگان و طبرستان دست یافته محمد بن هارون نامی را با سپاهی در چالوس بنشانند. جستان داعی را نیک پذیرفته به یاری او برخاست و با لشکری از دیلمان به چالوس تاخته گرد محمد بن هارون را فرو گرفتند. رافع خویشتن به جنگ ایشان شتافته داعی و جستان به

<sup>۱</sup> بلاذری ص ۳۳۲.

<sup>۲</sup> باید دانست که هر یک از پادشاهان جستانی را «پسر جستان» یا «ابن جستان» می‌نامیدند چنانکه همین جستان را نیز «ابن جستان» نوشته‌اند. ولی این خبر در تاریخ طبری بدین عبارت است: «و فیها کانت وقعه بین محمد بن الفضل بن سنان القزوینی و وهسودان بن جستان الدیلمی فهزم محمد بن الفضل وهسودان». ابن اثیر نیز همین عبارت را از طبری برداشته ولی باید گفت هر دوی این مؤلفان اشتباه کرده‌اند چه وهسودان در سال ۲۵۲ مرده بود. گویا اصل خبر به نام «ابن جستان» بوده طبری از همین کلمه دچار اشتباه شده و پنداشته که مقصود وهسودان است و تصرفی از پیش خود در عبارت کرده با آنکه بی‌شک مقصود جستان است.

دیلمستان برگشتند رافع از دنبال ایشان به دیلمستان درآمده خرابی بی‌اندازه کرد و دزی را از کیل کیا نام که از بزرگان دیلم بود به شمشیر بگشاده سه ماه بیشتر در آن نواحی درنگ داشت و همه گونه ویرانی می‌کرد. جستان ناگزیر شده کسانی برای شفاعت پیش او فرستاد و سرانجام بدان قرار گرفت که جستان مالهای داعی را که پیش او بود به رافع بسپارد و پیمان بست که دیگر یاری داعی نکند و با این پیمان رافع دیلمستان را رها کرده از راه طالقان به قزوین رفت.

شاید رافع نخستین دشمنی بود که دیلمان درون خانه خود دیدند و پیش از او کسی را در تاریخها سراغ نداریم که کوهستان دیلم را با جنگ و دشمنی از این سوی تا آن سوی درنوردید. از اینجا می‌توان دانست که دیلمان در این وقت دلیری و مردانگی پیشین خود را از دست داده از نیرو و توانایی‌شان بسی کاسته بود.

باقی داستان رافع و داعی معروف است که رافع در سال ۲۷۹ بر خلیفه یاعی شده به داعی بیعت کرد و طبرستان و گرگان را بدو بازداد و در سال ۲۸۳ دستگاه رافع به دست عمرولیث برچیده شد داعی نیز در سال ۲۸۷ به دست محمد بن هارون مذکور که این دفعه به سامانیان پیوسته بود کشته گردید و طبرستان و گرگان به دست سامانیان افتاد.

پس از کشته شدن داعی حسین بن علی معروف به ناصر کبیر با دیگر علویان پناه به دیلمستان بردند و ناصر در آنجا بیرق برافراشت. جستان به ناصر نیز بیعت کرده به یاری و پشتیبانی او برخاست و در سال ۲۸۹ لشکری ساخته با ناصر به خونخواهی محمد بن زید به طبرستان تاختند و در نزدیکی آمل با عبدالله عمزاده امیر اسماعیل سامانی و احمد پسر امیر اسماعیل به هم رسیده جنگ بسیار سختی کردند. ابن اسفندیار در اینجا می‌نویسد: «دیالم را شکسته دو هزار مرد را از ایشان کشته و از



آن جمله پدر ماکان کاکي بود و حسن فیروزان که ملوک گیل و دیلم بودند». می گوید : «دیالم مالشی بلیغ یافتند.»<sup>۱</sup>

ولی با این همه شکست و مالش جستان و ناصر باز سال دیگر به همدستی محمد بن هارون که این دفعه از سامانیان بریده و به ناصر و جستان پیوسته بود لشکر انبوهی آراسته آهنگ طبرستان کردند و بار دیگر با عبدالله عمزاده امیر اسماعیل در نزدیکی آمل به هم رسیده جنگ شروع کردند. ابن اسفندیار می نویسد این جنگ چهل روز برپا بود و روز آخر شکست بر سامانیان افتاده روی به گریز نهادند ولی در این میان عبدالله با دسته ای از دلیران به قلب لشکر دیلمان زدند. می گوید : «محمد بن هارون پای از رکاب گرفته بر گردن اسب نهاده بود یعنی که مصاف شکستم پسر نوح (عبدالله) دست به سر و موی فرود آورد یعنی که تا سر من بر تن باشد تو [به] طبرستان نتوانی شد و بدان حمله لشکر محمد هارون منهزم شدند و تا انوشدادن دز به دنبال داشته می کشتند».

### اسلام پذیرفتن دیلمان به دست ناصر کبیر :

از دین دیرین دیلمان ما آگاهی درستی نداریم. مسعودی می نگارد : «دیلمان و گیلان از نخست که بودند دینی نپذیرفته آینی را دوست نداشتند.»<sup>۲</sup> اگر این سخن راست و استوار باشد باید گفت دیلمان دین زردشتی را که پیش از اسلام دین رسمی ایران بود نپذیرفته از نخست مردم آزاد و وارسته بوده اند. در قرنهای دیرتر نیز دیلمان در عالم دین و آیین نام نیک و شهرت خوشی نداشته اند و داستان ملحدان و فداییان در زمان سلجوقیان که مرکز ایشان الموت دیلمستان بود معروف است. پس از آن قرنهای نیز مؤلفان همواره مردم آن نواحی را به بی دینی ستوده اند. حمدالله مستوفی در اواخر

<sup>۱</sup> ابن اسفندیار این جنگ را به نام ناصر تنها و ابن اثیر به نام جستان تنها نوشته اند ولی بی گفتگوست که به همدستی هر دو تن بوده.

<sup>۲</sup> مروج الذهب داستان ناصر کبیر.

زمان مغول درباره‌ی دیلمان و گیلان و تالشان می‌نگارد : «چون کوهی‌اند از مذهب فراغتی دارند اما به قوم شیعه و بواطنه نزدیک‌ترند». از نوشته‌های سیدظهریر در کتاب تاریخ گیلان پیداست که دیلمان در قرنهای نهم و دهم نیز به بدی معروف بوده و پایبند به شریعت و مذهب نداشته‌اند.

باری ناصر کبیر پس از شکست آخری از سامانیان در سال (۲۹۰) چون با جستان به دیلمستان برگشتند در آنجا بساط رهنمایی و ارشاد درچیده به نشر اسلام در میان دیلمان و گیلان پرداخت و چون خود او کیش شیعه‌ی زیدی داشت بلکه یکی از دانشمندان و مؤلفین این طایفه به شمار می‌رفت ، ترویج این کیش می‌کرد و ده سال بیشتر جز این کاری نداشت. و چون در این وقت نفرت دیلمان از دین اسلام کمتر شده و به جهت آمیزش بسیار با علویان اندک انس و آشنایی به دین مذکور رسانیده بودند دعوت ناصر پیشرفت کرده انبوهی از دیلمان و گیلان اسلام و مذهب زیدی پذیرفتند. ابن‌اثیر می‌نویسد از گیلان و دیلمان و آنچه در آن سوی سپیدرود تا آمل نشیمن داشتند دعوت ناصر بپذیرفتند.<sup>۱</sup>

در سال ۳۰۱ ناصر با گروه انبوهی از همین پیروان خود بار دیگر به طبرستان تاخته سامانیان را بیرون راند و تا گرگان تصرف نموده به حکمرانی نشست و دز باستانی چالوس را که از زمان ساسانیان در برابر دیلمان ساخلوگاه بود ویران ساخت. از همان هنگام بود که گیلان و دیلمان پس از سیصد سال محصورى در جنگل و کوهستان خود راه به میان مسلمان یافته آزادانه آمد و شد کردند و بسیاری از سرکردگان سپاه ناصر و پسرانش همانها بودند که سپس هر کدام سردار یا پادشاه بزرگی شده لشکرکشی‌ها و کشورگشایی‌ها کردند از قبیل لیلی پسر نعمان و اسفار پسر شیرویه و ماکان پسر کاکی و حسن پسر فیروزان و مرداویج پسر زیاد و دیگران.

---

<sup>۱</sup> حوادث سال ۳۰۱.

اما جستان چنانکه نوشتیم از نخست پشتیبانی ناصر داشت و به یاری او جنگها با سامانیان کرد. ولی در تاریخ صالحی می‌نگارد میانه‌ی او با ناصر جنگهایی روی داد.<sup>۱</sup> از گفته‌های ابن‌اثیر نیز پیداست که ناصر هنگامی که در دیلمستان درنگ داشته به دعوت دیلمان پرداخت جستان با او راه دشمنی می‌پیمود. مولانا اولیاء الله نیز درباره‌ی این داستان می‌نویسد: بعد از مخالفت تمام و حرب که به کرات واقع شد به آخر مصالحه کرد و بدو پیوست و سید ناصر کبیر گوید در این باب شعر:

و جستان اعطی موائقه  
وایمانه طائعاً فی الحفل  
وانی لامل بدیلمین  
حروباً کبد رویوم الجمل  
ولیس یظن به فی الامو  
و غیرالوفاء بما قد بذل<sup>۲</sup>

از جستان بیش از این آگاهی نیست و مرگ او به دست برادرش علی بود لیکن سالش معلوم نیست. جستان را دختری بود خراسویه نام که زن محمد مسافر کنکری و مادر سالار مرزبان معروف است. داستان زیرکی و هوشیاری این زن را در گفتار سوم خواهیم نگاشت.

## ۵- علی پسر وهسودان:

داستان علی بس شگفت است. چه از نامش پیداست که اسلام پذیرفته بود و از پیوستنش به خلیفه المقتدر بالله که از جانب او عامل سپاهیان ری بود معلوم است که برخلاف طریقه‌ی پدران خویش هواخواه عباسیان و دشمن علویان بود و گویا به همین جهت برادر خود جستان را بکشت.

<sup>۱</sup> مسیو دارن معروف در کتابی که به نام «الانتخاب البهیه» چاپ کرده از این کتاب نقل می‌کند و ما آنچه در اینجا می‌آوریم از همان کتاب دارن است.

<sup>۲</sup> نسخه‌ی یگانه و خطی تاریخ رویان تألیف مولانا اولیاءالله آملی، اما معنی شعرها می‌گوید: «جستان میان انجمن با رضایت خود پیمانها داده سوگندها خورد و من امیدوارم که به یاری دیلمان جنگهایی مانند جنگهای بدر و جمل بکنم. درباره‌ی جستان جز این گمان ندارم که به پیمانهای خود وفا نماید». مولانا اولیاءالله این جنگها را میانه‌ی ناصر و جستان پس از دست یافتن ناصر به طبرستان پنداشته ولی این غلط است زیرا جستان پیش از رفتن ناصر به طبرستان یا در سال نخستین رفتن او کشته شده.

زمان این حادثه (کشتن جستان) دانسته نیست ولی علی از سال ۳۰۰ از جانب خلیفه المقتدر در سپاهیان «عامل معاون» بود و سه سال در آن شهر نشیمن داشت. و در دیلمستان گویا برادرش خسرو فیروز جانشین او بود. چه ابن اسفندیار در داستان ناصرکبیر و دست یافتن او به طبرستان می نویسد: «تا اتفاق افتاد که ناصرکبیر حسن بن قاسم را به گیلان فرستاده فرمود ملوک گیلان را [که] کوه و دشت دارند برای اظهار اطاعت به آمل آورد چنانکه اشارت بود هروسندان ابن تیدا و خسرو فیروز بن جستان<sup>۱</sup> و ایشام بن وردراد را با جمله قبایل ایشان بیاورد. و پیش ناصر نبشت که همه به مدد و خدمت تو می آیند...». در این عبارت اگرچه ملوک گیلان را می گوید ولی از نام خسرو فیروز پیداست که دیلمان نیز مقصود است و او در این وقت در دیلمستان به جای برادرش پادشاهی می کرده است.<sup>۲</sup>

باری در سال ۳۰۴ در سپاهیان غلامعلی احمدبن سیاه نامی را که از جانب خلیفه عامل خراج آن شهر بود به کینه و کيفر دشنامی که به آن غلام داده بود بکشت و چون این خبر به خلیفه رسید سخت برآشفته علی را از کار معزول ساخت و او به کوهستان دیلم برگشت. از این پس خبری از علی نیست تا در سال ۳۰۷ مونس سپهسالار لشکر خلیفه که به جنگ یوسف پسر ابی الساج به آذربایگان آمده بود پس از گرفتن یوسف و هنگام برگشتن به بغداد در ری علی را دوباره (عامل حرب) ری و دماوند و قزوین و ابهر و زنگان ساخته خراج و مالیات این شهرها را نیز به او وا گذاشت که خرج خود و کسان و پیروانش بکند.<sup>۳</sup>

---

<sup>۱</sup> خسرو فیروز پسر وهسودان بود ولی چون همه ی جستانیان را «پسر جستان» می خواندند این عبارت نیز از همین جهت است.

<sup>۲</sup> نتوان گفت که این قضیه پس از کشته شدن علی بوده زیرا کشته شدن علی پس از مرگ ناصر است.

<sup>۳</sup> ابن مسکویه در تجارب الامم و ابن اثیر در کامل التواریخ این حادثه را در ضمن حوادث سال ۳۰۴ می نویسد ولی به تصریح خود ایشان برگماشتن علی به عمل حرب ری و قزوین و دیگر شهرها در سال ۳۰۷ بوده و از اینرو معلوم است که کشته شدن او نیز در سال ۳۰۷ یا در سال دیگر آن بوده است.

لیکن علی مدت اندکی این کار را داشت و در همان سال ۳۰۷ یا سال دیگر آن هنگامی که در قزوین<sup>۱</sup> درنگ داشت در رختخواب خود به دست محمد پسر مسافر کنکری کشته شد. در تاریخ صالحی می‌نویسد محمد این کار را به کینه و خونخواهی پدر زن خود جستان که علی کشته بود، کرد.

شگفت است که مسعودی در مروج‌الذهب ابن‌محمد پسر مسافر را خال علی می‌نویسد. با آنکه علی برادر جستان، و او چنانکه گفتیم پدر زن محمد بود و از اینرو باید گفت جستان هم خواهرزاده و هم پدر زن محمد بوده است و چون محمد چنانکه از نامش معلوم است اسلام پذیرفته بود این مطلب خالی از اشکال نیست. ولی چون مسعودی هم‌عصر محمد و پسرانش بوده و انگهی دلیلهای دیگری نیز این گفته‌ی او را تأیید می‌نمایند.<sup>۲</sup> باید گفت جستان و علی از یک مادر نبوده‌اند و مادر جستان جز از خواهر محمد بوده. معلوم است که با این ترتیب اشکالی نمی‌ماند.

فیلسوف دانشمند رازی محمد بن زکریا کتابی در طب به نام علی پسر وهسودان تألیف و «الطب‌الملکی» نام نهاده.<sup>۳</sup>

## ۶- خسرو فیروز پسر وهسودان :

<sup>۱</sup> مسعودی جای حادثه را ری می‌نویسد ولی قزوین درست است.

<sup>۲</sup> باید دانست که ابن مسکویه کشته شدن علی را به دست محمد به این عبارت می‌نویسد : «ثم وثب احمد بن مسافر علی ابن اخیه علی بن وهسودان ...» ابن اثیر نیز همین عبارت را نقل کرده. ولی در این عبارت دو غلط آشکار است نخست نام پسر مسافر محمد بوده نه احمد. دوم علی بی‌شک برادرزاده‌ی محمد نبوده. درباره‌ی این یکی باید گفت که به جای «ابن اخیه» «ابن اخته» درست است و این خود دلیل دیگری است که نوشته‌ی مسعودی که محمد را خال علی می‌نویسد درست و یقین است.

<sup>۳</sup> تاریخ‌الحکماء قفطی ترجمه‌ی حال محمد بن زکریای رازی دیده شود.

چنانکه گفتیم در زمان برادرش علی در دیلمستان جانشینی او داشت و چون علی کشته شد به استقلال پادشاهی یافت. در تاریخ صالحی می‌نویسد وی به خونخواهی علی با محمد پسر مسافر جنگ کرد ولی مغلوب شد او نیز کشته شد.

## ۷- مهدی پسر خسرو فیروز :

در تاریخ صالحی می‌نویسد جانشین پدر خود شده با محمد پسر مسافر جنگ کرده ولی مغلوب شده به اسفار پسر شیرویه دیلمی پناه برد. چون شهرت اسفار و دست یافتن او به گرگان و طبرستان و ری و قزوین و زنگان در سالهای ۳۱۵ و ۳۱۶ بود از اینرو باید گفت این حادثه‌ی مهدی نیز در سالهای مذکور روی داده.

## پایان کار جستانیان :

پس از مهدی آگاهی درستی از جستان نداریم و در تاریخها دیگر نام پادشاهی از ایشان برده نمی‌شود. معلوم است که اسلام پذیرفتن دیلمان و درآمیختن ایشان با مسلمانان که کانون سیصد ساله‌ی آن طایفه را به هم زد اهمیت و شکوه جستانیان را نیز از میان برد. دشمنی میان پادشاهان آن خاندان و برادرکشی و پیدا شدن «کنکریان» در نقطه‌ی دیگر دیلمستان که پیوسته بر ویرانی اینان می‌کوشیدند دو جهت دیگری بودند که به بر افتادن این خاندان کمک بسیار کردند.

ولی با این همه دلیلهایی هست بر اینکه جستانیان تا صد سال دیگر هنوز برپا و باز مختصر فرمانروایی در میان دیلمان داشته‌اند. از جمله ابن‌اثیر در سال ۴۳۴ می‌نویسد : «طغرل بیک پیش پادشاه دیلم فرستاده به طاعت خود خواند و از او مال بخواست. وی فرمان‌پذیری به گردن گرفته مال و خواسته برای طغرل بیک فرستاد». چون نام سالار تارم را پس از این عبارت جداگانه می‌برد بی‌گفتگو است که مقصود از پادشاه دیلم پادشاهی است که از خاندان جستان در آن وقت بوده و از

اینجا پیداست که خاندان مذکور اقلأً تا اواسط قرن پنجم برپا و فرمانروای دیلمستان بوده‌اند. ولی پس از این تاریخ دیگر آگاهی از آن خاندان سراغ نداریم و معلوم نیست کی و چسان از میان رفته‌اند.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> ناصر خسرو در سفرنامه‌ی خود که گذشتن خود را از دیلمستان شرح می‌دهد می‌گوید: «و از آنجا رفتم رود آبی بود که آن را شاه رود می‌گفتند و باج می‌ستاندند از جهت امیر امیران و او از ملوک دیلمان بود ... در این عبارت نیز می‌توان گفت که مقصود از امیر امیران پادشاه جستانی آن وقت است زیرا پادشاه تارم را پس از این عبارت به شرح و تفصیل یاد کرده است.

## گفتار دومین

### کنکریان

#### در تارم و زنگان و ابهر و سهرورد

در اوایل قرن چهارم هجری که خاندان جستانیان در دیلمستان همچون درخت کهنسالی روی به خشکیدن و پوسیدن داشت نهالهای نوی از آن در اینجا و آنجا برخی سر برآورده برخی نیز در کار سر برآوردن بود و در اندک مدتی هر یک از این نونهالها درخت برومند و تناوری گردیده سراسر عراق و ایران را (جز خراسان و سیستان) زیر سایه‌های خود گرفتند.

این خود داستان شگفتی بود که دیلمان پس از سیصد سال دشمنی با اسلام و جنگ و خونریزی با مسلمانان چون به رهنمایی علویان اسلام پذیرفته راه به میان مسلمانان پیدا کردند پنجاه سال نگذشت که خاندانهایی از ایشان پیدا ، و بر بخش بزرگی از عالم اسلام فرمانروایی یافتند و نام دیلم پس از آنکه پیوسته با لعن و نفرین توأم بود این دفعه در منبرهای اسلام (حتی در منبرهای مکه و مدینه) خطبه و دعا به نام ایشان می‌خواندند.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> خاندانهای دیلمی که از آغاز قرن چهارم تا نیمه‌ی آن بنیاد گذارده شدند عبارت بودند : ۱- از کنکریان از تارم تا نواحی آن. ۲- سالاریان در آذربایگان و اران و ارمنستان که شاخه‌ای از کنکریان بودند. ۳- خاندان ماکان کاکي و حسن فیروزان. ۴- زیاریان که نخست بر ری و قزوین و سپاهان و خوزستان دست یافتند سپس تنها در طبرستان و گرگان و گیلان فرمانروایی داشتند. ۵- بویهیان که بر فارس و کرمان و خوزستان و عراق و موصل و ری و سپاهان و همدان فرمانروایی داشتند.



یکی از این خاندانها و نخستین آنها کنکریان بود که در تارم بنیاد فرمانروایی گذارده سپس به آذربایگان و اران و ارمنستان و زنگان و ابهر و سهرورد نیز دست یافتند و بیشتر دیملستان نیز در تصرف ایشان بود.

دانشمندان شرقشناس اروپا و برخی مؤلفان شرق این خاندان را مسافری یا سالاری خوانده‌اند ولی نام اصل ایشان کنکری بوده. چنانکه در نامه‌ی ابوعلی حسن بن احمد که شرح آن را خواهیم نگاشت در دو جا تصریح بدین نام شده. همچنین ابن مسکویه در تجارب الامم در دو جا پیلسوار پسر مالک را از این خاندان که ما داستان او را خواهیم نگاشت کنکری قید می‌کند.<sup>۱</sup>

بنیادگذار کنکریان معلوم نیست و نخستین کسی که از ایشان شناخته شده محمد پسر مسافر، و نخستین داستانی که از او در تاریخها قید شده کشتن علی پسر وهسودان است به شرحی که ما نیز نگاشته‌ایم، از مسافر پدر محمد بیش از این آگاهی نداریم که به نوشته‌ی مسعودی دختر او زن وهسودان (سیمین پادشاه جستانی) بوده و از اینرو باید گفت که در اواسط قرن سی‌ام یعنی پنجاه شصت سال پیش از آنکه ما پسرش محمد را بشناسیم او در شمار مردان بزرگ و دارای داماد و نبیره بوده است. محمد را نیز گفتیم که خراسویه دختر جستان سوم را نیز به زنی داشت.

یاقوت نامه‌ای را درباره‌ی دز شمیران (تختگاه کنکریان) از ابوعلی حسین بن احمد که به صاحب پسر عباد معروف نگاشته نقل می‌کند. در آن نامه از جمله می‌نویسد: «خاندان کنکر در میان دیلمان پایه و بنیاد استواری نداشتند تا این دز را تصرف نمودند و به دستیاری همین دز تارم را که جزو قزوین بود از آنجا جدا ساخته برپودند سپس بلندی همت خود را بدانجا رسانیدند که از جستان<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> تجارب الامم حوادث سال ۳۲۶ و سال ۳۲۹ - ولی در نخستین جا چون گفتگو از لشکری گیلی معروف است که بر آذربایگان دست یافته بود در نسخه‌های چاپی کلمه‌ی «کنکری» نیز به اشتباه «لشکری» چاپ شده. در کتاب استخری نیز در چاپ لندن در حاشیه‌ی صفحه‌ی ۱۹۱ این کلمه به غلط «لنجری» چاپ شده.

<sup>۲</sup> در نسخه‌ی چاپی معجم البلدان به جای جستان وهسودان «حسنات وهسودان» چاپ شده ولی معلوم است که غلط است.

وهسودان پادشاه دیلم خواستار پیوند و خویشاوندی شدند و جستان با آنکه چهل سال پادشاهی کرده بود چون دید شمیران خواهر الموت است که ناگزیر تن به این پیوند داد.<sup>۱</sup>

از این عبارتها معلوم است که کنکریان میانه‌ی دیلمان از دیر زمانی معروف ولی دارای شکوه و نیرویی نبوده‌اند تا آن که دز شمیران را که معلوم نیست پیش از آن به دست که بوده تصرف نموده به پشتیبانی آن دز به سرتاسر تارم نیز که جزو ولایت قزوین بوده دست می‌یابند و با جستان پادشاه دیلم خویشی کرده نیرو و توانایشان هرچه بیشتر و فزونتر می‌گردد و برای خود بنیاد پادشاهی و فرمانروایی می‌گذرانند.

#### ۱- محمد پسر مسافر :

چنانکه گفتیم نخستین کسی از کنکریان است که در تاریخها معروف شده و سرگذشت او را با پادشاهی جستانی (علی و خسرو فیروز و مهدی) نگاشته‌ایم. گویا داستان مهدی با محمد و پناه بردن او به اسفار پسر شیرویه بود که مایه‌ی دشمنی میان محمد و اسفار گردیده و این دشمنی به نابودی اسفار انجامید. زیرا چنانکه مسعودی و دیگران نوشته‌اند اسفار مرداویچ پسر زیار را که از سرکردگان سپاه او بود به تارم پیش محمد فرستاده او را به بیعت و فرمانپذیری خود خواند و خویشان با لشکر انبوهی تا نزدیکی تارم آمده آماده نشست که اگر محمد از بیعت و فرمانپذیری سر باز زد بر تارم تاخته محمد را دستگیر سازد. ولی مرداویچ چون پیش محمد رسید با هم گفتگوی بیدادگری و بدکرداری اسفار کرده ستمهای او را بر مسلمانان باز گفتند و با یکدیگر پیمان همدستی بستند که به دشمنی اسفار برخاسته به نابودی وی بکوشند و مرداویچ چون از آنجا برگشت با دیگر سران سپاه بر اسفار شوریده به شرحی که در تاریخها نگاشته‌اند او را نابود ساختند.<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> معجم البلدان کلمه‌ی سمیران دیده شود.

<sup>۲</sup> مروج الذهب داستان ناصر کبیر دیده شود.

محمد فرمانروایی با خرد و هوشیار و آبادی دوست ، ولی بی‌رحم و درشت‌خوی بود. مسعر بن مهلهل سیاح معروف تازی که در همان زمانها به تارم و شمیران آمده شرح بسیار سودمندی درباره‌ی محمد و شمیران می‌نگارد که ما آن را در اینجا ترجمه می‌نماییم :

«به دز پادشاه دیلم که شمیران معروف است رسیدم آنچه از خانه‌ها و کوشکهای آنجا دیدم در تختگاه هیچ پادشاهی ندیده بودم. در این دز دو هزار و هشت صد و پنجاه و اند خانه‌ی بزرگ و کوچک هست. محمد پسر مسافر خداوند این دز را عادت بر این بود که هر کجا چیزی قشنگ می‌دید یا چشمش بر هنری می‌افتاد استاد آن را می‌پرسید و چون جایگاه او را می‌دانست مالی فراخور حالش فرستاده چندین برابر هم وعده می‌داد تا او را راضی ساخته به دز خود می‌آورد ولی تا زنده بود اجازه‌ی بازگشتن به جای خود نمی‌داد. فرزندان رعیت را از دستشان گرفته به استادان و هنروران می‌سپرد که پیشه و هنر یاد بگیرند. او را دخل بسیار و خرج اندک بود و مال و گنجینه‌ی انبوه اندوخته بود. و بدینسان روزگار می‌گذرانید تا پسرانش به نافرمانی برخاستند چه ایشان را دل بر این هنروران و استادان که مانند اسیران در بند بودند می‌سوخت و روزی که محمد به شکار رفته بود در دز را به روی او بسته راهش ندادند تا به دز دیگری در آن نزدیکیها پناه برد و آن استادان را که پنج هزار تن کمابیش بودند آزاد ساختند مردم بر ایشان دعای بسیار کردند ...»<sup>۱</sup>

از این شرح پیداست که شمیران دارای کوشکهای زیبا و باشکوه ، و در زمان محمد نشیمن استادان و هنرپیشگان بوده. اما داستان نافرمانی پسران محمد که مسعر یاد کرده ، این داستان را ابن مسکویه بهتر و درستتر شرح داده است.

او می‌گوید : « محمد بدسرشت و درشت‌خوی بود و با خاندان خود سختگیری و رفتار ناهنجار داشت. وهسودان پسرش از او ترسناک شده پیش برادرش مرزبان که در یکی از دزهای تارم بود پناه

<sup>۱</sup> معجم البلدان کلمه‌ی شمیران.

برد. محمد دانست که دو برادر چون با هم باشند بر ایشان دست نخواهند داشت و خواست میان ایشان جدایی بیاندازد نامه‌ای به مرزبان نوشته او را پیش خود خواند و هسودان به مرزبان گفت پس از تو من از تنهایی خود در این دز ترسناکم چه پدرمان در خیال گرفتن من است. مرزبان برادر را نیز همراه برداشت و چون در اثنای راه بودند به پیکی از محمد برخوردند که پنهان پیش مردم آن دز فرستاده پیغام داده بود که هسودان را چون تنها بماند دستگیر کرده نگهدارند و دز را نیز نگهداشته به مرزبان بار ندهند. مرزبان و هسودان هر دو از این پیک و پیغام در شگفت شده نیت محمد را درباره‌ی خود دانستند و چون به شمیران رسیدند محمد به دز دیگری بیرون رفته بود. مرزبان و هسودان داستان پیک و پیغام را با مادر خود خراسویه گفتگو کردند و به همدستی او دز را با همگی گنجینه و اندوخته‌ی محمد تصرف نمودند. محمد چون این خبر بشنید در کار خود حیران ماند و در آن دز که بود تهیدست و تنها بنشست...»<sup>۱</sup>

این حادثه در سال ۳۳۰ بود. در همان سال به شرحی که خواهیم نگاشت مرزبان بر آذربایگان تاخته بدان ولایت تا اران و ارمنستان دست یافت. و هسودان نیز پدر خود را در دزی بند کرده خویشتن به جای او به فرمانفرمایی پرداخت ولی محمد هنوز سالیان دراز زنده بود و برخی سرگذشتهای او را سپس خواهیم نگاشت.

محمد را برادری به نام ملک یا مالک ، و گذشته از مرزبان و هسودان پسری به نام صعلوک بوده. صعلوک در آذربایگان از سرکردگان سپاه دیسم کردی<sup>۲</sup> بود و آگاهی بیشتری از او نداریم. اما مالک ، از او نیز خبری نیست جز این که پسر او پیلسوار یا بلسوار از سرکردگان لشکری گیلی بود که در آذربایگان با دیسم می‌جنگید و بار دیگر او را در عراق از سرکردگان بجکم ترکی می‌یابیم که پس از

---

<sup>۱</sup> تجارب الامم سال ۳۳۰.

<sup>۲</sup> تجارب الامم سال ۳۳۰.

کشته شدن بجکم دیلمان او را به سرکردگی خود و به جانشینی بجکم برمی‌گزینند ولی ترکان راضی نشده او را می‌کشند.<sup>۱</sup>

## ۲- وهسودان پسر محمد :

وهسودان و مرزبان دو برادر پشتیبان و یاور همدیگر بودند. و در سایه‌ی این همدستی و یگانگی مرزبان در آذربایگان و اران و ارمنستان بس نیرومند و توانا ، و از فرمانروایان بزرگ آن زمان به شمار بود. وهسودان نیز در تارم با آنکه حریف پرزوری مانند رکن الدوله در برابر خود داشت با همه‌گونه توانایی حکم می‌راند و به زنگان و ابهر و سهرورد و همچنین به بخشی از خاک قزوین نیز دست یافت و چندین دز نو بنیاد نهاد.<sup>۲</sup>

ولی پس از مرگ مرزبان در سال ۳۴۶ به شرحی که خواهیم نگاشت میانه‌ی وهسودان با پسران مرزبان دشمنی و دو تیرگی افتاده وهسودان کاری جز این نداشت که به تباهی و نابودی فرزندان برادر خود می‌کوشید تا در سال ۳۲۹ جستان و ناصر دو پسر مرزبان را با مادر جستان به حيله به تارم خوانده دستگیر ساخت و به بند و زنجیر انداخته پس از شکنجه‌ی بسیار هر سه را بکشت و پسر خود اسماعیل را جانشینی داده شمیران را بدو سپرد و سپاه انبوهی همراه او ساخته به آذربایگان فرستاد و او ابراهیم پسر دیگر مرزبان را از آنجا بیرون رانده خویشتن حکمرانی آذربایگان داشت تا پس از مدتی درگذشت<sup>۳</sup> و ابراهیم دوباره به آذربایگان دست یافته به خونخواهی برادران خود لشکر به تارم کشید و وهسودان را مغلوب ساخته خرابی بسیار در سرزمین او کرد. ولی سال دیگر (سال ۳۵۵) وهسودان

<sup>۱</sup> تجارب الامم سالهای ۳۲۶ و ۳۲۹ - در آذربایگان جایی را اکنون نیز «بله سوار» می‌نامند. در نزهت القلوب می‌نویسد : «امیری پيله سوار نام او یعنی سوار بزرگ از امرای آل بویه ساخت». ولی از خاندان بویه کسی در آذربایگان حکمرانی نداشت شاید این امیر همین پيلسوار کنکری بوده یا اینکه چون در آذربایگان این نام را با باء یک نقطه‌ی پیش‌دار می‌گویند شاید به نام امیر ابوالسوار شدادی معروف نامیده شده است.

<sup>۲</sup> معجم البلدان کلمه‌ی شمیران نامه‌ی ابوعلی حسن بن احمد.

<sup>۳</sup> از نوشته‌های ابن مسکویه برمی‌آید که مرگ اسماعیل در ۳۵۰ یا ۳۵۱ بوده.

سپاهی از دیلمستان و تارم گرد آورده همراه یکی از سرکردگان خود روانه‌ی آذربایگان ساخت و ابراهیم از این سپاه شکست سختی یافته به ری پیش رکن الدوله بگریخت چنانکه ما تفصیل همه‌ی این حوادث را در داستان مرزبان و فرزندانش خواهیم نگاشت.

از این پس از وهسودان خبری نیست و سال مرگ او نیز دانسته نیست. ولی در دیوان متنبی شاعر معروف عرب دو قصیده در ستایش عضالدوله هست که در هر دو از آنها یاد جنگ رکن الدوله با وهسودان می‌کند. آنچه از این دو قصیده برمی‌آید وهسودان با رکن الدوله به دشمنی و کینه‌ورزی برخاسته جنگ شروع می‌کند. رکن الدوله سپاه به دفع وهسودان فرستاده مغلوبش می‌کند. و سپاه گرد دز او را فرو می‌گیرند و خود وهسودان گریخته سرگردان می‌شود. و از برخی شعرها برمی‌آید که این جنگ بیش از یک بار بوده. در نامه‌ی ابوعلی حسن بن احمد نیز به جنگ و دشمنی میانه‌ی وهسودان و رکن الدوله اشاره شده. ولی بی‌گفتگو است که بیشتری از گفته‌های متنبی گزافه و دروغ است زیرا اگر این راست بود که سپاه رکن الدوله وهسودان را شکسته گریزان و سرگردان ساختند ناچار بایستی ابهر و سهرورد و زنگان را از او باز گیرند.

به هر حال چون در تاریخها یادی از این جنگ یا جنگها نکرده‌اند ما از قصیده‌های متنبی از هر یک چند شعر با ترجمه و معنی در اینجا می‌آوریم. در نسخه‌ی کهنه‌ای از دیوان متنبی تاریخ سرودن این دو قصیده را در سال ۳۵۴ قید کرده و از اینجا باید گفت که جنگهای مذکور نیز در همان سال یا کمی پیش از آن رخ داده :

سودان مانال رأیه الفاسد

نلت و مانلت من مضره و هم

وانما الحرب غایه الکائد

بیده من کیده بغایته

فدم ما اختار لو اتی وافد

ماذا علی من اتی محاربکم

فهاز بالنصر و انثنی راشد	بلا سلاح سوی رجائکم
علی مکان المسمود والسائد	یقارع الدهر من یقارعکم
ولم تکن دانیاً و لا شاهد	ولیت یومی فناء عسکره
جیش ابیه وجده الساعد	ولم یغب غائب خلیفته
.....	.....
خرلها فی اساسه ساجد	اذا دری الحصن من رماء بها
الا بعیراً اضله ناشد	ما کانت الطرم فی عجاجتها
قد مسخته نعامه شارذ	تسأل اهل القلاع عن ملک
فکلها منکر له جاحد	استوحش الارض ان تقر به
.....	.....
الا لغیظ العدو والحاسد	فاغتظ بقوه وهسود ما خلقوا
.....	.....
ما کل دام جبینه عابد	فاغتظ بقوم وهسود ما خلقوا
.....	.....
ما کل دام جبینه عابد	و خل زیالمن تحققه

خطاب به عضدالدوله می گوید : تو کامیاب شدی و به وهسودان آن گزند و زیان از تو نرسید که از رأی تباه خودش رسید- وی آخرین حيله را در آغاز به کار برد چه جنگ آخرین چاره‌ی حيله‌گر است- آنکه با شما از راه جنگ آمد پشیمان شد (مقصود وهسودان است) چه می‌بود اگر از راه نیازمندی آمده به سلاحی جز امید شما دست نزده فیروز و کامیاب برمی‌گشت - روزگار می‌ستیزد با هر بزرگ و کوچکی که با شما بستیزد - در هر روز لشکر وهسودان را تو نابود ساختی با آنکه نه حاضر بودی نه نزدیک- زیرا غایب نیست کسی که لشکر پدر و بخت سازگار جانشین او باشند- اگر

آن دز می دانست لشکر به سوی او که فرستاده از بنیادش کنده شده نماز می برد- تارم در میان گرد همانا شتر گم شده بود- مردم دز سراغ پادشاه خود می گیرند با آنکه او شتر مرغ رمیده ای شده- زمین می ترسد که نشیمنی به وهسودان بدهد و جایی وی را نمی پذیرد- خشمگین باش ای وهسودان از دست گروهی که برای خشمگینی دشمنان و بدخواهان آفریده شده اند- و بگذار جامه را که شایان تو نیست که نه هر که پیشانی داغدار دارد پارساست.

رضیت بحکم سیوفه القل

و اذا القلوب ابت حکومته

سجدت له فیها القنا الذبل

و اذا الخمیس ابی السجود له

ام تسزید؟ لا مک الهبل!

ارضیت وهسودان ما حکمت

و کانه بین القنا شغل

وردت بلادک غیرمغمده

.....

.....

و مضیت منهزما و لا وعل

فانیت معتزما ولا اسد

مالم تکن لتتاله المقل

تعطی سلاحهم و راحهم

معنی آنکه : چون دلها داوری نپذیرد سرها داوری شمشیرهای او را می پذیرند- و چون لشکرها به او نماز نبرند نیزه های باریک ایشان نماز می برند - ای وهسودان آیا راضی شدی به آن داوری که شمشیرها کردند یا فزونتر می طلبی؟ وای به مادرت ! - به خاک تو بی نیام درآمدند تو گویی شعله هایی میانه ی نیزه ها بودند- تو دلیرانه آمدی ولی نه چون شیر و گریزان بازگشتی ولی نه چون بز کوهی. دادی به سلاح و به دست سپاه (از کشته و خواسته) آن مقدار که چشمها دریافتن نتوانند.



در تجارب الامم وهسودان را «ابومنصور» می خواند و او نخستین کسی از دیلمان<sup>۱</sup> است که به کنیه معروف می شود.

### ۳ و ۴- نوح پسر وهسودان ، و پسر او :

پس از وهسودان تا سال ۴۲۰ از کنکریان خبری در تاریخها نیست. لیکن یاقوت در معجم البلدان در نام «شمیران» از جمله می نویسد : «در سال ۳۷۹ فخرالدوله پسر رکن الدوله بدین دز دست یافت چه خداوندی این دز به پسر نوح پسر وهسودان رسیده و او کودکی بیش نبود و رشته‌ی کار را مادرش در دست داشت. فخرالدوله پیش آن زن فرستاده او را به عقد خود آورد و زنی از خویشان خود به پسر او داده دز را از خود کرد».

از این عبارت پیداست که خود نوح پسر وهسودان نیز پادشاهی یافته بود و گرنه پادشاهی به پسر کودک او نمی رسید و ظاهر آنست که پس از وهسودان همین نوح جانشین او بوده است.

یاقوت پس از این عبارات می نویسد : «صاحب (پسرعماد) ابوعلی حسن بن احمد را<sup>۲</sup> فرستاده بود که گرد این دز فرو گرفته خداوند او را دستگیر سازد و چون این کار به درازی انجامید ابوعلی نامه در وصف و چگونگی دز به صاحب نوشت ...»<sup>۳</sup>. از این عبارت پیداست که فخرالدوله پیش از سال ۳۷۹ سپاهی به تارم فرستاده و ایشان مدتی گرد شمیران فرو گرفته ولی دست بدانجا نیافته بودند تا در سال مذکور فخرالدوله از راه پیوند و خویشاوندی با زن نوح و پسرش آن دز به دست آورد.

<sup>۱</sup> [ تصحیح : به جای دیلمان : خاندان خود - ملحق چهارم دیده شود. ]

<sup>۲</sup> این علی ابن حمویه‌ی معروفست که پس از صاحب پسر عباد به وزارت نیز رسید.

<sup>۳</sup> همین نامه است که ما در چند جا یاد آن کرده ایم.

از برخی نوشته‌های ابن اثیر<sup>۱</sup> و از دیگر دلیلهای معلوم است که فخرالدوله به زنگان و ابهر و سهرورد نیز دست یافته بود. از اینرو باید گفت در زمان او کنکریان بیکبار برافتاده بودند و کسی از ایشان فرمانروایی نداشت تا پس از مرگ فخرالدوله دوباره سالار ابراهیم بنیاد فرمانروایی گذاشت.

نام این پسر نوح گویا جستان بوده زیرا یاقوت در معجم الادباء در ترجمه‌ی صاحب پسر عباد وزیر فخرالدوله در شمردن بزرگان و بزرگ زادگان دیلم که در دربار فخرالدوله می‌زیستند از جمله نام «جستان بن نوح وهسودان» و نام «حیدر بن وهسودان» می‌برد<sup>۲</sup> ظاهر آنست که جستان همان پسری است که گفتیم فخرالدوله مادرش را به زنی گرفت. حیدر هم معلوم است که عموی او بوده.

#### ۵- ابراهیم پسر مرزبان پسر اسماعیل پسر وهسودان :

هر کدام از کنکریان لقب سالار داشته‌اند. چنانکه مسعودی محمد پسر مسافر را همه جا سالار «سالار» می‌نویسد. وهسودان را نیز سالار نوشته‌اند ، ولی چند تن از ایشان با این لقب بیشتر معروف بوده‌اند. از جمله ابراهیم را همه جا «سالار ابراهیم» یا «سالار تارم» می‌نویسند.

اسماعیل نیای ابراهیم را گفتیم که پدرش وهسودان در زمان خود جانشینی داده در سال ۳۴۹ به آذربایگان فرستاد و وی پس از مدتی حکمرانی در آنجا درگذشت. ولی از مرزبان پدر ابراهیم هیچگونه خبری نداریم. خود ابراهیم نیز معلوم نیست در زمان فخرالدوله که به سراسر خاک کنکریان دست یافته بود کجا می‌زیسته. چه میانه‌ی بزرگ زادگان دیلم در دیار فخرالدوله نیز نام او برده نمی‌شود.

<sup>۱</sup> مقصود شرحی است که او درباره‌ی سالار ابراهیم می‌نگارد و ما آن را خواهیم آورد.

<sup>۲</sup> معجم الادباء چاپ مرغلیوٹ جلد دوم ص ۳۰۸.

باری به نوشته ابن اثیر پس از مرگ فخرالدوله در سال ۳۸۷ ابراهیم به زنگان و ابهر و سهرورد و تارم<sup>۱</sup> دست یافت و یکی از دزهای معروف او «سرجهان» بود (در نزدیکی صائین قلعه‌ی کنونی در خمسه)، ولی تا سال ۴۲۰ در تاریخها خبری از ابراهیم نیست. جز این که مستوفی در نزهت القلوب به جنگی میانه‌ی او و مردم قزوین اشاره کرده می‌گوید از این جنگ خرابی به باروی قزوین راه یافت. همچنان در ترجمه‌ی حال شیخ ابوعلی پسر سینا و سرگذشت او با شمس الدین پسر فخرالدوله به لشکرکشی شمس الدوله به تارم به جنگ امیر آنجا (که بی‌شک ابراهیم بوده) اشاره شده که شمس الدوله در این لشکرکشی به درد قولنج گرفتار شده معالجه‌ی شیخ نیز سودی نبخشیده در نیمه‌ی راه بدرود زندگی می‌گود.<sup>۲</sup>

اما سال ۴۲۰ چون در این سال سلطان محمود غزنوی به ری آمده و مجدالدوله را دستگیر ساخته و به نوشته ابن اثیر پسر او مسعود نیز به زنگان و ابهر دست یافته بود پس از برگشتن محمود به خراسان جنگهایی میانه‌ی ابراهیم و مسعود رخ داده ابراهیم به دست مسعود دستگیر شد. این حادثه را ابن اثیر به تفصیل نوشته ما نیز نوشته‌ی او را ترجمه می‌نماییم :

« چون یمین الدوله محمود پسر سبکتکین به ری دست یافت مرزبان پسر حسن پسر خرامیل را که وی نیز از پادشاه زادگان دیلم و به محمود پناه آورده بود به سرزمین سالار ابراهیم فرستاد که بگشاید و او بدانجا رفته برخی از دیلمان به سوی او گراییدند ولی در این میان یمین الدوله به خراسان برگشت و سالار ابراهیم به قزوین تاخته با سپاه یمین الدوله بسیاری کشته شده دیگران بگریختند. سپس سالار به جایی در نزدیکی سرجهان که کوهها و رودها پیرامون آن فرا گرفته بودند پناه برد. مسعود پسر یمین الدوله چون در ری این خبرها بشنید با شتاب آهنگ سالار کرد و

<sup>۱</sup> ابن اثیر نام تارم نمی‌برد ولی بی‌گفتگوست که ابراهیم تارم را نیز داشت.

<sup>۲</sup> دیباچه‌ی کتاب متطق الشرقین چاپ بیروت دیده شود.

جنگهایی در میانه روی داد که در همگی فیروزی از سالار بود لیکن مسعود گروهی از سپاهیان سالار را فریفته مال برای آنها فرستاد و ایشان او را از نهانیهای سالار آگاه ساخته دسته‌ای از سپاه او را از راه ناشناس به پشت سر سالار آوردند و روز نخستین رمضان بود که این دسته از پشت سر و خود مسعود با سپاه از پیش رو حمله به سالار کردند. سالار سراسیمه شده روی به گریز نهاد و سپاه او هر کسی به جایی گریخت. خود سالار در جایی پنهان شده زن روستایی [ای] جای او را بازگفت و مسعود کس فرستاد دستگیرش ساخت و با خود به دز سرجهان که به دست پسر او بود آورد از او خواستار شد دز را بسپارد و او نسپرد مسعود دزهای دیگر و سراسر خاک سالار را با مالهایش تصرف نموده بر پسر او در سرجهان و بر بزرگان کردان که در آن نزدیکیها بودند مالی قرار داد (که سالانه بپردازند).

در تاریخ بیهقی چند جا از زبان مسعود به این جنگ سالار ابراهیم اشاره می‌کند، از جمله در عبارتی می‌گوید: «در یک زمستان بسیار مراد به حاصل آمد چون جنگ به سرجهان و گرفتن سالار تارم و پس از آن زدن پسر کاکو و گرفتن سپاهان ...»<sup>۱</sup> از این جمله معلوم است که این جنگ در زمستان روی داده و در پیش سلطان مسعود یکی از کارزارهای بزرگ بوده است. ولی معلوم نیست سرنوشت ابراهیم پس از دستگیری چه بوده و هیچگونه آگاهی در این باره نیست همچنین معلوم نیست که در سال ۴۲۱ که خبر مرگ سلطان محمود به ری رسیده و مسعود به خراسان برمی‌گشت با تارم چه ترتیبی پیش گرفت؟ به ابراهیم یا به پسر او باز داده یا کسی از خود در آنجا برگماشت؟ در تاریخ بیهقی نامه‌ای را که مسعود هنگام حرکت از سپاهیان به علاءالدوله پسر کاکویه نوشته می‌آورد. در نامه از جمله می‌گوید: «و به ری و طارم و نواحی که گرفته شده است شحنة گماشته خواهد آمد چنانکه به غیبت ما به هیچ حال خللی نیافتند»<sup>۲</sup> ولی از آن سوی در سال ۴۲۷ که هنوز ری و آن نواحی به دست کسان سلطان مسعود بود تارم به دست خود کنکریان بود. زیرا ابن اثیر در سال

<sup>۱</sup> تاریخ بیهقی چاپ تهران ص ۲۱۶.

<sup>۲</sup> بیهقی چاپ تهران ص ۱۵.

مذکور جنگ علاءالدوله پسر کاکویه با کسان مسعود و شکست علاءالدوله و گریختن او را به بروگرد و از آنجا به تارم نگاشته می‌گوید : «ولی سالار تارم او را نپذیرفته گفت تاب دشمنی با خراسانیان ندارم».

## ۶- جستان پسر ابراهیم :

نخستین کسی که نام او را آشکار می‌برد ناصر خسرو است در سفرنامه‌ی خود که در سال ۴۳۸ از خاک او گذشته است. لیکن ظاهر آنست که از «پسر ابراهیم در سرجهان» که ابن اثیر در داستان جنگ ابراهیم با مسعود می‌نگارد نیز او مقصود است. همچنین از «سالار تارم» در عبارت ابن اثیر در سال ۴۲۷ که پناهیدن علاءالدوله را به او می‌نگارد و در عبارات دیگر او در سال ۴۳۴ که می‌نویسد طغرل بیک کس نزد سالار تارم فرستاده از او اطاعت و مال خواست و او اطاعت پذیرفته اندک مالی به گردن گرفت گویا همین جستان مقصود است.

ناصر خسرو شرح بسیار سودمندی درباره‌ی جستان و دز شمیران نگاشته و از گفته‌های او پیداست که جستان از بهترین فرمانروایان زمان خود و بسیار نیرومند و دادگر بوده است. می‌گوید :

« چون سه فرسنگ برفتم دیهی از حساب طارم بود بزرالخير می‌گفتند گرمسیر. و درختان بسیار از انار و انجیر بود و بیشتر خودروی بود. از آنجا برفتم رودی آب بود که آن را شاه رود می‌گفتند. بر کنار رود دیهی بود که خندان می‌گفتند و باج می‌ستاندند از جهت امیر امیران و او از ملوک دیلمان بود<sup>۱</sup> ... از خندان تا شمیران سه فرسنگ بیابانکی است همه سنگلاخ و آن قصبه ولایت طارم است و به کنار شهر قلعه‌ای بلند بنیادش بر سنگ خاره نهاده است سه دیوار در گرد او کشیده و کاریزی به

---

<sup>۱</sup> چنانکه در پیش گفته‌ایم ظاهر عبارت ناصر آنست که مقصود از این امیر امیران پادشاه جستانی آن زمان است که در رودبار می‌نشست نه جستان پادشاه تارم. ولی چون جای دیگر ناصر خود جستان پادشاه تارم را «امیر امیران» می‌خواند اینست که این احتمال چندان قوی نیست.

میان قلعه فرو برده تا کنار رودخانه که از آنجا آب برآورند و به قلعه برند و هزار مرد از مهترزادگان ولایت در آن قلعه هستند تا کسی بی‌راهی و سرکشی نتواند کرد و گفتند آن امیر را قلعه‌های بسیار در ولایت دیلم باشد و عدل و ایمنی تمام باشد چنان که در ولایت او کسی نتواند که از کسی چیزی ستاند و مردمان که در ولایت وی به مسجد آدینه روند همه کفشها را بیرون مسجد بگذارند و هیچ کس کفش آن کسان را نبرد و این امیر نام خود را بر کاغذ چنین نویسد که مرزبان الدیلم جیل جیلان ابوصالح مولی امیرالمؤمنین نامش جستان ابراهیم است.<sup>۱</sup>

ناصر در جای دیگر در برگشتن از سفر هفت ساله‌ی خود می‌گوید: «آنچه من در عرب و عجم دیدم از عدل و امن در چهار موضع دیدم». و دمی را از این چهار جا می‌گوید: «به دیلمستان در زمان امیر امیران جستان ابن ابراهیم».<sup>۲</sup>

## ۷- مسافر:

معلوم نیست پسر که بوده و با جستان چه نسبی داشته از داستان و سرگذشت او نیز بیش از این آگاهی نیست که ابن اثیر در سال ۴۵۴ می‌نگارد: «در این سال سلطان طغرل به دز تارم از خاک دیلم رفته بر مسافر پادشاه آنجا صد هزار دینار و هزار جامه قرار بست (که سالانه بپردازد)».

پس از مسافر دیگر خبری از کنکریان نیست و این خاندانها در تاریخها چنانکه با نام مسافر شروع می‌شود با همان نام نیز به پایان می‌آید. یاقوت درباره‌ی دز شمیران می‌نگارد خداوند الموت ویرانش ساخت.<sup>۳</sup> به قرینه‌ی این عبارت می‌توان احتمال داد که برافتادن خود کنکریان نیز به دست ملحدان الموت انجام یافته باشد. چه این طایفه در اواخر قرن پنجم اوایل قرن ششم در دیلمستان بلکه در

<sup>۱</sup> سفرنامه‌ی ناصر چاپ کاوه ص ۷.

<sup>۲</sup> ص ۱۴۰.

<sup>۳</sup> معجم البلدان کلمه‌ی شمیران.

سرتاسر آن رشته کوهستان البرز تا نواحی خراسان و سیستان همه‌گونه نیرومندی داشتند و جهتی نداشت که کنکریان را در آن نزدیکی به حال خود بازگذاشته نابود نسازند.

پادشاهان کنکری سکه نیز می‌زدند و از سکه‌های وهسودان پسر محمد و ابراهیم پسر مرزبان در موزه‌های اروپا موجود است.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> Manuel de genealogie et de chronologie, par Zambaur

## گفتار سومین

### سالاریان

#### در آذربایگان و اران و ارمنستان

\*\*\*

بنیادگذار این خاندان سالار مرزبان پسر محمد پسر مسافری کنکری است. محمد را چنانکه نوشتیم سه پسر بود : وهسودان ، مرزبان ، صعلوک. مسعر بن مهلهل مرزبان را پسر میانه‌ی محمد می‌خواند.<sup>۱</sup> ولی معلوم نیست کدامیک از وهسودان و صعلوک پسر بزرگترین بوده است.

سالاریان معلوم است که شاخه‌ای از کنکریان بودند ولی نام «کنکری» یا نام دیگری برای ایشان در تاریخها دیده نشده و در زمان خودشان نیز «سالاری» معروف بودند. سالار مرزبان بنیادگذار ایشان یکی از فرمانروایان بزرگ و بنام روزگار خود بود و کارها و جنگهای او که خوشبختانه خبر و داستان بیشتری از آنها در دست است هوشیاری و خردمندی و دلیری و مردانگی او را به خوبی نشان می‌دهد.

هر یک از آذربایگان و اران و ارمنستان سرزمین پهناور بزرگی است و همواره این ولایتها نشیمن نژادهای گوناگون و کیشهای رنگارنگ بوده و از گفتن بی‌نیاز است که حکمرانی بر این سرزمینها کار آسانی نیست.

---

<sup>۱</sup> معجم البلدان کلمه‌ی سمیران دیده شود.



به ویژه در آن زمانها که گذشته از ارمنستان و داستانهای تاریخی این ولایت با تازیان و دیگران در آذربایگان و اران نیز از اواخر قرن دوم گردنکشان فراوانی برخاسته و در هر گوشه‌ای بنیاد حکمرانی گذارده شده بود. حتی عشیره‌های عرب که در صدر اسلام به نام ساخلو یا از راه خوش‌نشینی بدین نواحی کوچیده بودند سرکشان از ایشان برخاسته و برخی خاندانهای حکمرانی (از جمله خاندان روادیان) بنیاد گذارده بودند. در واقع پس از اوایل قرن سوم فرمانروایی آذربایگان و این نواحی به دست این گردنکشان بومی بود و خلفای بغداد را چندان تسلطی بر این سرزمینها نبود.

پیش از سالار مرزبان تنها دو پسر ابی‌الساج (محمد افشین و برادرش یوسف) توانسته بودند به سرتاسر این سه ولایت حکم رانده بر همه‌ی این سرکشان تسلط یابند و مرزبان سیمین ایشان بود. بلکه باید گفت که مرزبان در زور و نیرو پیشی و بیشی بر پسران ابی‌الساج داشت. زیرا ایشان اگرچه بیشتر زمانها یاغی و خودسر بودند لیکن به هر حال فرستاده و گماشته‌ی خلیفه شمرده می‌شدند و به نام او بدین سرزمینها دست یافته بودند. ولی مرزبان به زور بازوی خود کشورگشایی کرده و در حکمرانی نیز از هر حیث آزادی و استقلال داشت و خواهیم دید که چقدر از پادشاهان و گردنکشان بومی فرمانروایی و باجگزاری او را پذیرفته بودند.

لیکن شکوه و نیرومندی عمده‌ی سالاریان در زمان خود سالار مرزبان بود پس از مرگ او به جهت دشمنی و دو تیرگی میانه‌ی فرزندان او با برادرش وهسودان و به جهت‌های دیگر چندان شکوهی نداشتند و دیری نپاییده از میان رفتند. چنانکه حکمرانی این خاندان از آغاز تا انجام بیش از چهل و اند سال نبود.

## آذربایگان پیش از دست یافتن مرزبان :

گفتیم یوسف پسر ابی الساج یکی از فرمانروایان بزرگ و نیرومند آذربایگان و این نواحی بود. داستان یوسف معروفست که پس از آنکه بیرق یاغیگری افراشته سالها سر از فرمان خلیفه باز زده بود در سال ۳۰۷ دوباره از جانب خلیفه حکمرانی آذربایگان و اران و ارمنستان یافته ری و قزوین نیز بدو سپرده شد. سپس در سال ۳۱۴ خلیفه او را باز خوانده با سپاه فراوان و شکوه بی پایان به دفع قرمطیان که این وقت بزرگترین و سهمناکترین دشمنان خلافت عباسی بودند فرستاد و او در جنگ به دست قرمطیان گرفتار و کشته شد و ایشان تا چند فرسنگی بغداد پیش آمدند.

چنانکه گفته ایم در این وقت دیلمان به تازگی راه به میان مسلمانان یافته ، دسته دسته از کوهستان خود سرازیر می شدند. رفتن حکمران توانایی همچون یوسف از این نواحی و گرفتاری خلیفه به دفع قرمطیان فرصت خوبی برای ایشان بود که در اندک مدتی بر سرتاسر ری و قزوین و زنگان و همدان و سپاهان تا فارس و خوزستان دست یافته بنیاد فرمانرواییها گذاردند.

اما در آذربایگان در این وقت دیسم نام کردی پسر ابراهیم<sup>۱</sup> بیرق استقلال و فرمانروایی برافراشته بود. ابن مسکویه می نویسد ابراهیم پدر دیسم یکی از خارجیان و همراه هرون خارجی معروف بود پس از کشته شدن هرون (در نواحی موصل) به آذربایگان گریخته دختر یکی از بزرگان کرد را به زنی گرفت و دیسم از این زاییده شده چون بزرگ شد به پسر ابی الساج پیوسته یکی از سرکردگان سپاه او بود.

شاید یوسف هنگام رفتن از آذربایگان چون هنوز این نواحی سپرده به او بود دیسم را جانشین خود ساخته یا تنها فرمانروایی آذربایگان را به او داده بود و پس از کشته شدن او به دست قرمطیان

<sup>۱</sup> ابن حوقل دیسم را پسر «شادلوبه» می نویسد ولی گویا این کلمه نام آن طایفه بوده که پدر دیسم از ایشان دختر گرفت.

چون خلیفه سرگرم و گرفتار دفع آن طایفه بود و دیلمان نیز ولایت‌های ایران را تصرف نمودند ، دیسم نیز در آذربایگان بیرق استقلال و خودسری برافراشته است. به ویژه که او مانند پدر خود کیش خارجیان داشت و عقیده به خلافت و خلیفه نداشت. وانگهی کردان که خویشان مادری او بودند در آن زمانها در آذربایگان انبوه و فراوان بودند و به پشتیبانی آنان می‌توانست فیروزانه به حکمرانی و فرمانروایی پردازد.

به هر حال تا سال ۳۲۶ از دیسم خبری در کتابها نیست. در سال مذکور ابن مسکویه جنگهای او را با لشکری می‌نگارد.

### جنگهای لشکری با دیسم در آذربایگان :

لشکری پسر مردی گیلی (از تیره‌ی گیل) نخست از سرکردگان سپاه ماکان بود<sup>۱</sup> سپس به مرداوچ پیوسته پس از کشته شدن او از جانب برادرش وشمگیر حکمرانی نواحی همدان داشت و در آنجا مال و سپاه فراوان اندوخته در سال ۳۲۶ آهنگ آذربایگان کرد که آن سرزمین را از دست دیسم بگیرد. دیسم نیز سپاهی از کردان و دیگران گرد آورده به دفع او شتافت و در مدت دو ماه دو بار جنگ سخت کردند که در هر دو شکست بهره‌ی دیسم گردیده لشکری بر سرتاسر آذربایگان جز از شهر اردبیل دست یافت.

اردبیل در این وقت کرسی آذربایگان و بزرگترین شهر آن ولایت بود و باروی استواری داشت. مردم آنجا نیز همگی دلیر و جنگی و به درشت‌خویی و هنگامه‌جویی معروف بودند. لشکری می‌خواست بی‌جنگ و خونریزی بدان شهر دست یابد نامه‌ای به مردم آنجا نگاشته وعده‌های نیکو داد.

---

<sup>۱</sup> تجارب سال ۳۲۱.

ولی اردبیلیان چون بدخویی گیلان و رفتار ناهنجار ایشان را با مردم همدان شنیده بودند فریب این وعده‌ها نخورده پای ایستادگی فشردند.

لشکری گرد شهر فرو گرفت و اردبیلیان به جنگ و دفاع پرداخته دلیری و مردانگی نشان می‌دادند و چون کار به درزاری انجامید کسی پیش دیسم فرستاده از او نیز کمک خواستند. دیسم دسته‌هایی از کردان و سالوکان<sup>۱</sup> گرد آورده پنهان به نزدیکیهای اردبیل آمد و روزی را قرار دادند در آن روز از جنگجویان شهر ده هزار تن کمابیش همه با زوبین و سپر<sup>۲</sup> بیرون آمده جنگ آغاز کردند. دیسم نیز با دسته‌های خود از پشت سر گیلان ناگهان حمله آورده هیاهو انداختند. گیلان سراسیمه شده تاب ایستادگی نیاوردند و انبوهی از ایشان کشته شده دیگران همراه لشکری به سوی موغان گریختند.

موغان را گفته‌ایم که از آغاز اسلام استقلال خود را از دست داده همواره اسپهبدی از خود داشتند. در این وقت اسپهبد ایشان «پسر دلوله» خوانده می‌شد به پیشواز لشکری شتافته او را با همگی سرکردگانش به خانه‌ی خود فرود آورده و نوازش بسیار کرد. لشکری سپاه و سرکردگان خود را در میهمانی اسپهبد گذارده خویشتن جریده به خاک گیلان رفت و پس از چند روز بازگشته پسر خود (لشکرستان) و پسر برادر خود را با هزار تن از جوانان جنگی گیلان با زره و سلاح فراوان همراه آورده از اسپهبد نیز سپاهی به کمک گرفته دوباره آهنگ آذربایگان و جنگ با دیسم کرد.

---

<sup>۱</sup> سالوک در فارسی معروف و به معنی دزد و راهزن بوده چنانکه کلمه‌ی «قولدور» ترکی امروز به همان معنی معروفست. در قرنهای نخستین اسلام سالوکان در ایران فراوان بودند و از اینجاست که این نام در تاریخها فراوانست. تازیان این کلمه را «صعاوک» کرده‌اند ولی ما همه جا اصلی فارسی آن را خواهیم نوشت.

<sup>۲</sup> جنگ با زوبین و سپر شیوه‌ی دیلمان و گیلان بوده. ابن مسکویه می‌گوید مردم اردبیل به شیوه‌ی دیلمان خود را با زوبین و سپر آراسته بودند.

دیسم تاب ایستادگی نداشت و به کنار ارس شتافته بدان سوی رود بگذشت. لشکری نیز در برابر او در این سوی لشکرگاه ساخته چون دیسم گذرها را گرفته بود از رود گذشتن نمی‌توانست. روزی پسر و برادرزاده و با دسته‌ای از جوانان گیل جایی را از رود در سه فرسنگی لشکرگاه پیدا کردند که آب آهسته و آرام بود و از لشکری اجازه گرفته شبانه دسته‌ای از بوقیان را همراه برداشته بدانجا آمدند. نخست چند تن از ایشان با شنا از رود گذشته رسن استواری همچون پل بر روی رود کشیدند که دیگران نیز به دستیاری آن از آب گذشته ناگهان به لشکرگاه دیسم تاختند و بوقها نواخته غلغله و هیاهو راه انداختند و چندتن را در کنار لشکرگاه بکشتند. دیسم و سپاهیانش سخت سراسیمه شده ، در تاریکی دفاع نتوانستند و بنه و خرگاه خود را گذاشته راه گریز پیش گرفتند خود دیسم نیز بگریخت.

پس از این فیروزی لشکری در آذربایگان به حکمرانی پرداخت و با اسپهبد موغان دوست و یگانه بودند.<sup>۱</sup> اما دیسم ناگزیر شده آهنگ ری کرد که از وشمگیر پسر زیار یاری و پشتیبانی طلبد و چون پیش او رسید داستان دست یافتن لشکری بر آذربایگان و همدستی او را با پسر دلوله اسپهبد موغان بازگفت و از او خواهش کمک کرد که دوباره به آذربایگان برگردد. وشمگیر از تاختن لشکری به آذربایگان بی‌اجازه‌ی او ناخرسند بود و نیرومندی و پایداری او را در آن سرزمین زیان خود می‌پنداشت خواهش دیسم را پذیرفته وعده‌ی کمک و سپاه به او داد و با هم ، پیمان نهادند که خرج آن سپاه از روز رسیدن به خونج<sup>۲</sup> که سرحد آذربایگان و ری بود با دیسم باشد ، و دیسم در منبرهای آذربایگان خطبه به نام وشمگیر بخواند ، و سالانه صد هزار زرسره‌ای باج به گنجینه وشمگیری بپردازد ، و سپاه را پس از دفع لشکری به ری بازگرداند.

<sup>۱</sup> ابن مسکویه نمی‌نویسد که لشکری این دفعه به اردبیل دست یافت یا باز مردم آنجا یاغی و دشمن بودند ولی ظاهر آنست که این دفعه نیز بدانجا دست نیافت وگرنه تفصیل را می‌نگاشت.

<sup>۲</sup> خونج در نزدیکیهای زنگان بود و اکنون به نام «کاغذکنان» معروف است. در نزهت القلوب می‌گوید چون در آنجا کاغذ خوب می‌کردند کاغذکنان مشهور شد.

وشمگیر به گرد آوردن سپاه برای کمک دیسم پرداخت. در این میان در آذربایگان پسر دلوله با انبوهی از موغان به ناخوشی درگذشتند و آنچه از آن طایفه بازماند به لشکری پیوستند.

ولی لشکری رفتن دیسم را به پیش وشمگیر شنیده از جانب ری اندیشناک بود پیلسوار پسر مالک کنکری (برادرزاده‌ی محمد پسر مسافر) را که از سرکردگان بزرگ او بود به نزدیکیهای میانه فرستاد که پاسبانی راه کرده نگران آیندگان و روندگان باشد. پیلسوار پیکی<sup>۱</sup> را که به سوی ری می‌رفت دستگیر ساخته نامه‌هایی از او گرفت که گروهی از سرکردگان سپاه لشکری به وشمگیر نوشته از ماندن خود پیش لشکری با آنکه وی نافرمانی وشمگیر آشکار ساخته بود عذر خواسته و همگی وعده داده بودند که چون بیرقی از وشمگیر به آذربایگان برسد زیر بیرق او گرد آمده لشکری را تنها بگذارند.

لشکری چون این نامه‌ها را خوانده از نیت سرکردگان خود آگاهی یافت سخت بیمناک شد. لیکن راز پوشیده نگاه داشت و چون خبر جدا شدن دیسم از ری با سپاه وشمگیر و شتافتن او به آذربایگان بدو رسید سرکردگان را در بیابانی گرد آورده خبر را به ایشان بازگفت و پس از کنکاش و گفتگو همگی را راضی ساخت که آذربایگان را رها کرده به ارمنستان که در این وقت سرپرست و پاسبان نیرمندی نداشت تاخته از تاراج و یغما مال و گنجینه بیاندوزند و سپس از آنجا به موصل و دیار ربیعیه بروند.

باقی داستان ایشان را ابن مسکویه به تفصیل نگاشته. خلاصه آنکه خود لشکری در ارمنستان به حيله‌ی آدوم پسر گرگین که یکی از بزرگان ارمن بود کشته شد. انبوهی از کسان او نیز که بیش از پنج هزار تن بودند نابود شدند. تنها لشکرستان پسر لشکری با گروه اندکی به موصل پیش ناصرالدوله

---

<sup>۱</sup> «پیک» معلوم است که به معنی قاصد است. ابن مسکویه در اینجا می‌نویسد «ظفر بقیچ معه کتب ...». از این عبارت و از دیگر قرینه‌ها معلوم است که اصل این داستان به پارسی بوده ابن مسکویه به عربی برگردانیده و بسیاری از نامها و کلمه‌ها را — مانند سالوک و پیک — معرب ساخته. ما در همه جا اصل فارسی این کلمه‌ها را به کار می‌بریم.

حمدانی رسیده دسته‌ای که پانصد تن بودند و سرکرده‌ی ایشان پیلسوار پسر مالک کنکری بود به بجکم که در این وقت امیر امرای بغداد بود پیوستند.<sup>۱</sup>

اما لشکرکشان و دسته‌ای که با او ماندند ، ابن مسکویه می‌نویسد ناصرالدوله همراه عمزاده‌ی خود حسین را دوباره به آذربایگان فرستاد که دیسم را از آنجا بیرون رانند. ابن اثیر نیز می‌نویسد که حسین کاری از پیش نبرده دوباره به موصل بازگشت.<sup>۲</sup>

### گشادن سالار مرزبان آذربایگان را :

دیسم چون با سپاه وشمگیر به آذربایگان رسید دوباره سر رشته‌ی فرمانروایی را به دست گرفت آن سپاه را به روی بازگردانید. مگر برخی از ایشان که مایل برگشتن نشده پیش او بماندند. اما درباره‌ی خطبه خواندن به نام وشمگیر و فرستادن صد هزار دینار سالانه به گنجینه‌ی او که گفتیم با وشمگیر پیمان بسته بود آگاهی در دست نیست و باید گفت که دیسم این پیمانها را به کار نبست. چه وشمگیر در این وقت گرفتار خاندان بویه و سامانیان ، و پیوسته با ایشان در کشاکش و زد و خورد بود و چون دیسم ترسی از جانب او نداشت جهتی برای پایبندی بدان پیمانها نبود.

این نیز گفتیم که حسین حمدانی و لشکرستان پسر لشکری که از جانب ناصرالدوله به آذربایگان تاخته بودند دیسم ایشان را بشکست و به موصل بازگشتند. لیکن کردان در این وقت در آذربایگان فراوان و انبوه و بیشتر سپاهیان و کسان دیسم از آن طایفه بودند. دیسم از چیرگی و گستاخی کردان به ستوه آمد می‌خواست پشتیبانی به دست آورده گوش ایشان بمالد. گروهی را از دیلمان که یکی از

---

<sup>۱</sup> در پیش گفته‌ایم که پس از کشته شدن بجکم در سال ۳۲۹ در واسط دیلمان پیلسوار را به جانشینی او برگزیدند ولی ترکان که دسته‌ای از سپاه بجکم بودند راضی نشده پیلسوار را بکشتند.

<sup>۲</sup> برای همه‌ی این تفصیله‌ها تجارب الامم حوادث سال ۳۲۶ دیده شود. ولی باید دانست که اگرچه ابن مسکویه و ابن اثیر همگی این حوادث را در سال مذکور ضبط کرده‌اند باید گفت که بخشی از آنها از حوادث سال دیگر است چه رخ دادن این همه حوادث در یک سال ممکن نیست.

ایشان صلوک (سالوک) پسر محمد (برادر سالار مرزبان) بود به آذربایگان خوانده پیش خود نگاه داشت. همچنان علی نامی پسر فضل که از سرکردگان بجکم بود و او را از پیش خود بیرون رانده بود با گروهی از جانب موصل پیش دیسم آمدند. دیسم او را بسیار نواخته مال فراوان بخشید و به پشتیبانی او و دیلمان نیرومند گشته چند تن از بزرگان کردان را دستگیر ساخته بند نمود و زمینهای خود از دست ایشان بازگرفت.

وزیر دیسم ابوالقاسم علی پسر جعفر از مردم آذربایگان و اران و ارمنستان بدو سپرده بود<sup>۱</sup> در سال ۳۳۰ میانه‌ی دیسم با ابوالقاسم تیرگی پدید آمده ابوالقاسم بر جان خود بیمناک شده به تارم بگریخت و هنگامی بدانجا رسید که مرزبان و وهسودان بر پدر خود محمد نافرمانی آشکار ساخته به تفصیلی که نوشته‌ایم بر دز و گنجینه او دست یافته بودند. ابوالقاسم به مرزبان پیوسته چون هر دو تن کیش باطنی داشتند با هم دوست و مهربان شده مرزبان او را به وزیری خود برگزید و اجازه داد که بی‌پرده به رواج دین باطنی بکوشد.<sup>۲</sup>

ابوالقاسم مرزبان را برمی‌انگیخت که به آذربایگان تاخته آن سرزمین را از چنگ دیسم درآورد. و پیوسته از گزافی باج و مالیات و از فراوانی خیر و برکت آنجا گفتگو می‌کرد. و چون نزدیکان و یاران دیسم را یکان یکان می‌شناخت به کسانی از ایشان که کیش باطنی داشته با دیسم که از خارجیان بود دشمنی می‌ورزید یا به جهت دیگری از وی رنجیدگی داشتند نامه‌ها نوشته به بیعت مرزبان می‌خواند و بسیاری از ایشان به ویژه آنکه دیلمی بودند دعوت ابوالقاسم را پذیرفته وعده دادند که چون مرزبان آهنگ آذربایگان بکند دیسم را رها کرده بدون پیوندند.<sup>۳</sup>

---

<sup>۱</sup> ابن حوقل چاپ لیدن ص ۲۵۴.

<sup>۲</sup> ابن مسکویه می‌نویسد ابوالقاسم یکی از داعیان باطنی و مرزبان یکی از سرشناسان آن طایفه بود.

<sup>۳</sup> چنانکه گفته‌ایم یکی از بزرگان دیلم پیش دیسم صلوک برادر مرزبان بود. معلوم است که او بایستی پیش از دیگران به مرزبان پیوسته باشد لیکن شگفت است که در داستان مرزبان هیچ جا نامی از او برده نمی‌شود.



مرزبان از این وعده‌ها دلیر گشته همراه ابوالقاسم با سپاهی به آذربایگان تاخت. دیسم به دفع او شتافته صفهای جنگ آراست. ولی پیش از آنکه جنگی روی دهد دیلمان که پیش از دو هزار تن بودند بیکبار از او جدا گشته به مرزبان پیوستند و دسته‌ای از کردان نیز به جانب مرزبان شتافتند و پیرامون دیسم جز گروه اندکی نمانده به یک حمله‌ی مرزبان پراکنده شدند.

دیسم به ارمنستان گریخته به غاغیق پسر دیرنیک آرجرونی<sup>۱</sup> که حکمرانی وان و وسطان را تا نواحی نخجوان داشت و با دیسم دوست دیرینه بود پناه برد غاغیق او را بسی نواخته به میزبانی برخاست و مال و خواسته‌ی شایان پیشکش کرد. مرزبان نیز به آذربایگان دست یافته فیروزانه به حکمرانی و فرمانروایی پرداخت.<sup>۲</sup>

### جنگ دوم مرزبان با دیسم :

وزیر مرزبان در آذربایگان نیز ابوالقاسم علی بود و کارهایش به دست او سر و سامانی داشت. لیکن دیری نگذشت که برخی از نزدیکان و یاران مرزبان با ابوالقاسم دشمنی پیدا کردند و پیوسته مرزبان را به گزند و آزار او برمی‌انگیختند. ابوالقاسم بر جان خود بیمناک شده به مرزبان گفت : اگر مرا به تبریز فرستی مال انبوهی از آنجا تو را می‌ستانم ، و مقصودش آن بود که بدین دستاویز از مرزبان دور

---

<sup>۱</sup> این غاغیق اگرچه بر قطعه‌ی کوچکی حکمرانی داشت و پادشاهان بزرگ ارمنستان در این وقت باگردونیان بودند لیکن او هم میانه‌ی ارمنیان و هم پیش مسلمانان بسیار معروف بود. در تاریخهای ارمنی او را «غاغیق ستمگر» می‌نامند. بیست و نه سال فرمانروا بود و با یوسف پسر ابی‌الساج جنگها و داستانها دارد. سال مرگ او را برخی از مورخان ارمنی ۹۳۷ میلادی (مطابق ۳۲۶ هجری) و برخی ۹۴۳ میلادی (مطابق ۳۳۲ هجری) نگاشته‌اند. داستان پناه بردن دیسم به او در سال ۳۳۰ هجری دلیل است که نوشته‌ی دومی درست است. اما دیرنیک Derenik نام پدر غاغیق در کتابهای ابن مسکویه و ابن اثیر و ابن حوقل آن را به تحریف «دیرانی» نوشته‌ی غاغیق را «ابن الدیرانی» نامیده‌اند. برخی شرقشناسان اروپا هم از شکل کلمه به اشتباه افتاده پنداشته‌اند که دیرانی نام خاندان ایشان بود با آنکه نام خاندان ایشان «آرجرونی» است.

<sup>۲</sup> تجارب الامم سال ۳۳۰.

باشد. مرزبان فریب این سخن او را خورده با دسته‌ای از سپاه و سرکردگان که از جمله جستان پسر شرمزن و حسن پسر محمد مهلبی<sup>۱</sup> بودند او را روانه‌ی تبریز ساخت.

ابن مسکویه که خود او نزدیک به زمان این حوادث بوده در این جا می‌نویسد: «تبریز شهر بزرگی است و باروی استواری دارد. پیرامون آن بیشه‌ها و درختهای میوه‌دار فراوان است. شهر استوار است و مردمان آنجا دلیران و توانگرانند.»

ابوالقاسم چون به تبریز رسید با مردم مهربانی آغاز کرد و با ایشان گفتگوی بدخویی و ستمکاری دیلمان کرده می‌گفت اینان نیکی برای مردم نمی‌خواهند و آرزویی جز این ندارند که ریشه‌ی مردم بکنند. پیش دیسم نیز نامه نوشته از گذشته عذر خواست و از او خواستار شد که دوباره به آذربایگان برگردد و وعده داد که اگر او آهنگ آذربایگان بکند همگی دیلمان را که در تبریز پیش اویند کشتار کند.

دیسم از پارسال<sup>۲</sup> که از مرزبان شکست خورده به ارمنستان پیش غاغیق گریخت نهانی به کردان آذربایگان نامه نگاشته به دلجویی ایشان می‌کوشد که دوباره به سوی او برگردند. چه دانسته بود که مایه‌ی خرابی کار او همانا دور کردن و نزدیک ساختن دیلمان بود. چون نامه‌ی ابوالقاسم به او رسید شادمان شده پاسخ نوشت که تا دیلمان را نکشته‌ای من به سخن تو اطمینان نخواهم کرد.

ابوالقاسم با تبریزیان گفتگو کرده به دستگیری ایشان سپاهیان دیلمی را که در آنجا بودند کشتار کرده سرکردگان ایشان را دستگیر ساختند. سپس ابوالقاسم پیش دیسم شتافته او را به تبریز آورد.

---

<sup>۱</sup> مهلبی سپس در بغداد وزارت خلیفه یافت و بسیار معروفست. جستان شرمزن نیز چنانکه خواهیم دید پس از سالار در آذربایگان بزرگ و معروف شد.

<sup>۲</sup> ابن مسکویه همگی جنگهای دیسم و مرزبان را در سال ۳۳۰ می‌نگارد لیکن معلوم است که این همه حوادث در یک سال ممکن نیست وانگهی ابن حوقل تصریح کرده که محاصره‌ی اردبیل در سال ۳۳۱ بوده.

چون این خبر پراکنده شد کردان نیز که از مرزبان آزرده بودند به تبریز پیش دیسم شتافتند و سپاه انبوهی گرد آمد.

مرزبان در اردبیل این خبرها شنیده ابوجعفر احمد نامی را به جای ابوالقاسم وزیر خود ساخته در اردبیل بگذاشت و خویشتن با سپاه انبوهی آهنگ تبریز و جنگ با دیسم کرد. دیسم از شهر بیرون آمده به پیشواز شتافت و چند بار جنگ با هم کردند ولی سرانجام کردان با دیلمان برابری نتوانسته گریختند و دیسم به تبریز پناه آورد.

تبریزیان چون دست به خون دیلمان آغشته از مرزبان سخت بیمناک بودند به یاری دیسم برخاسته درهای شهر را ببستند. مرزبان گرد شهر فرو گرفته در این میانه می‌کوشید که از ابوالقاسم دلجویی کرده بار دیگر او را به سوی خود بکشد و نامه‌ای بدو نوشت سوگندها یاد کرد که هرگاه باز پیش او آید از گذشته‌ها چشم پوشیده جز مهر و دوستی درباره‌ی او روا ندارد. ابوالقاسم پاسخ داد که من از دیسم بیمناک شده به تو پناهم و چون از تو نیز بیمناک شدم ناگزیر به سوی دیسم بازگشتم اکنون هم جز ایمنی بر جان خود آرزویی ندارم تو هرگاه مرا بر جانم ایمن ساخته از کارم معاف داری که پس از این به گوشه‌ای بنشینم پیش تو می‌آیم. مرزبان این خواهش را پذیرفته با سوگند و پیمان اطمینان به ابوالقاسم داد. در این میان چون کار محاصره به درازی انجامید دیسم روزی بارو را شکافته با کردان و سالوکان که گردش بودند از شهر بگریخت. مرزبان از دنبال ایشان نرفته ترسید که مبادا به جنگ بایستند تبریزیان نیز از شهر بیرون تاخته از پشت سر حمله آوردند. دیسم به اردبیل شتافته به آن شهر دست یافت در تبریز هم ابوالقاسم از شهر بیرون آمده به مرزبان پیوست. لیکن

تبریزیان ایستادگی می‌ورزیدند و در این میان خبر دست یافتن دیسم به اردبیل به مرزبان رسیده بخشی از سپاه را گرد تبریز گذاشته خویشتن با بخشی دیگر به جانب اردبیل شتافت.<sup>۱</sup>

### محاصره مرزبان اردبیل را :

مرزبان از دست یافتن دیسم به اردبیل سخت دلگیر بود چه سختی و استواری آن شهر می‌دانست و کینه‌ی اردبیلیان که دیسم را به شهر خود راه داده بودند در دل گرفت. و چون به اردبیل رسید گرد شهر فرو گرفته کسی را نیز به تارم پیش برادر خود و هسودان و دیگر خویشاوندان فرستاده به کمک خود خواند و در محاصره‌ی شهر سخت می‌کوشید.

دیسم این دفعه محمد نامی را پسر احمد که نعیمی معروف بود وزارت داده بود. مرزبان او را فریفته وعده‌ی وزارت خود داد و چون محاصره‌ی شهر به درازی انجامید کار آذوقه سخت شد دیسم از نعیمی چاره خواست که چه باید کرد. نعیمی گفت چاره جز این نیست که بزرگان و پیرمردان شهر را پیش مرزبان بیرون بفرستی که از او زینهار بگیرند و سپس شهر را بدو سپاریم. دیسم چون ناگزیر شده بود سخن او را به کار بسته بزرگان شهر را به طلب زینهار بیرون فرستاد. لیکن نعیمی به مرزبان پیام فرستاد که بزرگان را نگهداشته اجازه‌ی بازگشتن ندهد و مرزبان پیام او را به کار بست. و چون این خبر به شهر رسید مردم بر بزرگان خود ترسیده بشوریدند. دیسم ناگزیر از شهر بیرون شتافته نزد مرزبان رفت. مرزبان او را بسیار نواخته ایمنی داد و نعیمی را چنانکه وعده داده بود به وزارت خود

---

<sup>۱</sup> ابن مسکویه نمی‌نویسد که انجام کار تبریز با مرزبان چه بود آیا با جنگ بدانجا دست یافت یا به آشتی و زینهار؟ همچنین معلوم نیست که سرکردگان سپاه مرزبان و جستان پسر شرمزن و مهلبی و دیگران که گفتیم در تبریز در بند بودند چگونه از آنجا رهایی یافتند. آیا ابوالقاسم همراه خویشتن پیش مرزبان آورد یا پس از دست یافتن مرزبان به تبریز آزاد شدند؟ این نیز باید دانست که تبریز از سالیان دراز به دست روادیان بود لیکن در این حادثه نامی از ایشان برده نمی‌شود. همچنان ابن حوقل در سال ۳۴۴ که پادشاهان بومی را که باجگزار سالار بودند می‌شمارد ابوالهیجاء روادی را خداوند اهر و وزرقان می‌شمارد و از تبریز نامی نمی‌برد. معلوم نیست این شهر به چه جهت از دست ایشان بیرون شده بود.

برگزید و چون به درون شهر آمد از بزرگان آنجا مالهای بسیار بگرفت و به سزای یاری که به دیسم کرده بودند فرمان داد که به دست خود باروی شهر را ویران سازند.<sup>۱</sup>

از این پس مرزبان را حریف و دشمنی در برابر نماند و سراسر آذربایگان و اران و ارمنستان تا دربند و شروان زیر فرمانروایی او آمده در همه شهرها خطبه به نام او خواندند و چنانکه خواهیم دید همگی پادشاهان و فرمانروایان بومی که در این ولایتها بودند فرمانبری و باجگزاری او را پذیرفته بودند. اما دیسم پس از مدتی که پیش مرزبان بود از او خواستار شد که با خاندان و کسان خود به یکی از دزهای تارم رفته در آنجا با دخل و برداشت ملکهای خود به سر برد. مرزبان این خواهش او را پذیرفته با خاندان و کسانش به تارم فرستاد و در آنجا بود تا در هنگام گرفتاری مرزبان به دست رکن الدوله دوباره به آذربایگان آمد و انجام کار و روزگار او را سپس خواهیم نگاشت.<sup>۲</sup>

### هجوم روسان به اران و تصرف بردعه :

یکی از حادثه‌های بزرگی که در زمان پادشاهی مرزبان روی داد هجوم روسان بر اران و دست یافتن ایشان بر بردعه کرسی و بزرگترین شهر آن ولایت بود. روسان در این زمانها ملت بزرگ و بنامی نبودند و در سرزمینی که در نزدیکیهای دریای بالتیک می‌نشستند صدها فرسنگ از اران دور و دولت نیرومند خزر و برخی ملت‌های دیگر در میانه‌ی فاصله بودند با این همه چون ایشان در کشتیرانی و دریایمایی مهارت بسیار داشتند و مردم دلیر و جنگجو بودند از رود «ولگا» که آن زمانها به نام «اتل» معروف بود با کشتیها به دریای خزر درآمده در اران و گیلان و مازندران و گرگان که بر کنار دریای مذکور نهاده‌اند به تاخت و تاز و یغما می‌پرداختند و کشتار و خرابی بسیار می‌کردند.

<sup>۱</sup> ابن حوقل چاپ لندن ص ۲۷۳.

<sup>۲</sup> آنچه درباره‌ی جنگهای مرزبان و دیسم و تبریزیان نگاشته‌ایم از کتاب تجارب الامم حوادث سال ۳۳۰ است مگر برخی مطلبها که از ابن حوقل نقل کرده و در حاشیه قید نموده‌ایم.

تا آنجا که ما آگاهی داریم از زمان فرمانروایی داعی کبیر در مازندران تا زمان پادشاهی مرزبان در آذربایگان که هفتاد سال کمابیش است سه بار هجوم روسان را بر دریای خزر و سرزمینهای کنار آن دریا در تاریخهای پارسی و تازی ضبط کرده‌اند<sup>۱</sup> و این هجوم که ما می‌خواهیم به شرح آن پردازیم چهارمین آنهاست.

اما شرح این هجوم را ابن‌مسکویه که خود او نزدیک به زمان این حادثه می‌زیسته و چگونگی را از کسانی که در اران و بردعه حاضر و حادثه را با چشم خود دیده بودند تحقیق نمود در ضمن حوادث سال ۳۳۲ به تفصیل می‌نگارد. ما نیز بهتر می‌دانیم که عین آن تفصیل را بی‌کم و بیش ترجمه نماییم ولی درباره‌ی سال حادثه چون نوشته‌ی ابن‌مسکویه خالی از اشتباه نیست تحقیق خود را در آخر خواهیم نگاشت. می‌گوید :

«روسان طایفه‌ی بزرگی هستند و هیكلهای قوی دارند. مردمان دلیر و جنگی‌اند که گریختن ندانند و هر کدام از ایشان در جنگ باید کشته یا کشته بشود. از عادت ایشان است که هر کدام گذشته از سلاح جنگ، خود را با بسیاری از ابزارهای صنعتگران نیز از تبرواره و چکوچ و مانند اینها می‌آرایند. در جنگ با حربه و سپر می‌جنگند و شمشیر نیز حمایل می‌کنند. عمود و سلاحی همچون دشنه نیز بر خود می‌آویزند. همگی پیاده جنگ می‌کنند به ویژه این گروه که [به اران] آمده بودند. چه ایشان به دریایی که نزدیک مرز و بومشان است<sup>۲</sup> رسیده از آنجا به رود بزرگی که «کر» معروف است و از کوه‌های آذربایگان و ارمنستان برخاسته به دریا می‌ریزد درآمده بودند. و این همان رود بردعه است که شبیه دجله‌اش می‌خوانند.

<sup>۱</sup> برای تفصیل این هجومها تألیف دانشمندانه‌ی آقای سید محمدعلیخان جمال‌زاده به نام «روابط روس و ایران» که بخشی از آن در روزنامه‌ی کاوه در برلن چاپ شده دیده شود.

<sup>۲</sup> مقصودش دریای خزر است ولی ما گفتیم که روسان صدها فرسنگ از دریای خزر دور بودند و با کشتیها از راه رود ولگا بدانجا می‌رسیدند.

باری چون روسان به رود کر رسیدند گماشته و جانشین مرزبان در بردعه با سیصد تن از دیلمان و همان اندازه از سالوکان و کردان به سر ایشان رفت. مردم را نیز شورانیده پنج هزار تن کمابیش از ایشان داوطلبانه و به نام جهاد به او پیوستند و چون پیش از آن روسان را ندیده دلیری و پرزوری ایشان نسنجیده بودند آنان را همچون رومیان و ارمنیان پنداشته بر خود مغرور بودند.

ولی چون دو گروه به هم رسیده صفهای جنگ آراستند ساعتی نکشید که روسان حمله‌ی سختی آورده مسلمانان را از جا کردند. همگی داوطلبان و سپاهیان رو برگردانیده و بگریختند. مگر دیلمان که پای فشرده جنگ کردند ولی ساعتی نکشید که همگی ایشان کشته شده تنها برخی سواران گریخته جان به در بردند. سپس روسان از دنبال گریختگان آهنگ شهر کرده بدانجا دست یافتند. از مردم تنها دسته‌ای که اسب و ستور داشتند سواره شد از شهر بگریختند».

### کشتار روسان مردم بروعه را :

ابن مسکویه می‌گوید : «ابوالعباس پسر نادر و دسته‌ای از محصلان به من نقل کردند که روسان چون به بردعه رسیدند منادی فرستاده ندا در دادند که : ما را به شما گفتگوی دین نیست ما جز فرمانروایی نمی‌خواهیم از ما نیکو رفتاری از شما فرمانبرداری. لیکن چون مسلمانان و سپاهیان از دیگر شهرها این حادثه را شنیده دسته دسته آهنگ بردعه می‌کردند و روسان به دفع ایشان می‌شتافتند ابوباش بردعه نیز همراه روسان بیرون تاخته هرگاه که حمله‌ای از جانب مسلمانان می‌شد اینان فریاد الله اکبر زده سنگ بر روسان می‌بارانیدند. روسان بارها به اندرز گفتند : شما خویشان داری کرده بیهوده به میانه نیفتید. آنان که آسودگی خود را دوست می‌داشتند این اندرز پذیرفته خویشان داری کردند. ولی ابوباش هرگز شکیبایی نتوانسته در جنگهایی که میانه‌ی روسان و سپاه مرزبان روی می‌داد اینان هم دست تعرض بر روسان می‌گشادند.

چون کار اینگونه نادانی از اوباش به درازی انجامید روسان منادی فرستاده ندا در دادند که تا سه روز همگی باید شهر را گذارده بیرون روند. گروه اندکی که ستور برای نشستن داشتند خاندان و فرزندان خود را برداشته از شهر بیرون رفتند. ولی بخش انبوهی به جای خود بازماندند. چون روز چهارم شد روسان شمشیر در ایشان گذارده گروهی انبوهی که بیرون از شمار و اندازه بودند کشتار کردند و از بازماندگان ده و اند هزار تن از مرد و پسر با همگی زنان و دختران و کودکان اسیر کردند. زنان را به دز که درون شهر بود و روسان شهرستان خود ساخته بودند فرستادند و مردان را در مسجد آدینه گرد آورده نگاهبان برگماشته گفتند : هر کسی باید جان خود را با پول بخرد.

در این وقت در بردعه مرد باخردی از ترسایان بود که «پسر شمعون» می نامیدند. میانه‌ی روسان و مسلمانان او میانجیگری و پیغام آوری می کرد وی با روسان قرار کرد که از مردی بیست درهم بگیرند. و مسلمانان آنکه باخردان بودند رضایت دادند ، لیکن اوباش و مردم بی سر و پا راضی نشده گفتند پسر شمعون می خواهد مسلمانان را در جزیه‌گزاری به پایه‌ی ترسایان برساند. پس از این سخن پسر شمعون کناره‌جویی کرد. روسان هم باز مدتی منتظر شدند که بلکه کار با پول و مال به پایان برسد ، ولی چون مسلمانان راضی نشدند ، شمشیر در آنان گذارده همه را از تیغ گذرانیدند ، مگر چند تن که در قنات مسجد پنهان شده بودند و جان به در بردند. دسته‌ای هم با پول خودشان را آزاد ساختند. و بسیاری هم قراری برای آزادی خود گذارده چون او را به خانه یا دکانش می آوردند که پول یا مال درآورده به ایشان بدهد همگی ما او را اگرچه چند برابر آن قرار بود می گرفتند و چون یقین می کردند که دیگر چیزی از پول و گوهر و فرش و جامه باز نمانده رهایش می کردند و مهری بر گل زده بدو می دادند که دیگری متعرض او نشود. از این راه مال بی اندازه و گزافی اندوختند و با زنان و بچگان نیز در ارک همه گونه بی اندامی و بدکاری روا داشته و همچون بندگان رفتار می کردند».



## جنگهای مرزبان و مسلمانان با روسان :

بردعه را گفتیم که کرسی اران بود چنانکه باکو کرسی امروزی آن سرزمین است استخری که در اوایل قرن چهارم (مدتی پیش از حادثه‌ی روسان) آن شهر را دیده بود مساحت آنجا را بیش از یک فرسخ در یک فرسخ نگاشته و می‌گوید میانه‌ی عراق و خراسان پس از ری و سپاهیان شهری بزرگتر و پرنعمت‌تر از آنجا نبود.<sup>۱</sup> این مطلب یقین است که شهر مذکور از حیث آبادی و انبوهی مردم از بزرگترین شهرهای امروزی ایران کمتر نبوده و از اینجا می‌توان دانست که کشتار روسان مردم آن شهر را و برده گرفتن زنان و بچگان ایشان چه مصیبت بزرگی بر عالم اسلام بوده و چه تکانی به مسلمان به ویژه به مردم اران و آذربایگان داده است. چه در آن زمانها تعصب دینی و حس کینه‌ورزی با دشمنان اسلام هنوز بر مسلمانان چیره و حکمروا بود و هنوز سالانه ده هزاران مجاهد و غازی از خراسان و از دیگر گوشه‌های دوردست داوطلبانه به سرحد روم شتافته به نام غیرت و تعصب دین خونهای خود را می‌ریختند.<sup>۲</sup> بهترین دلیل غیرت و تعصب در مسلمانان همان است که از نوشته‌ی ابن مسکویه آوردیم که روسان از مردم بردعه که اسیر کرده بودند از هر سوی به بیست درهم (با پول امروزی چهار تومان کم و بیش) خرسند بودند ایشان به عنوان اینکه جزیه دادن مخصوص ترسایان و جهودان است نپذیرفته خود را به نابودی سپردند.

ابن مسکویه می‌نویسد : «چون مصیبت بزرگ شده مسلمانان در شهرها این خبر شنیدند همه جا ندای کوچ درانداختند [که به جهاد کافران بشتابند]. مرزبان پسر محمد سپاه خود را گرد آورد. داوطلبان نیز بدو پیوسته با سی هزار تن روی برآورد. ولی این سپاه انبوه با روسان برابری نتوانسته و کاری از پیش نمی‌بردند و مرزبان جنگ کرده جز شکست بهره‌ای نمی‌بردند و همگی درماندند.

<sup>۱</sup> استخری چاپ لندن ص ۱۸۲.

<sup>۲</sup> داستان غازیان خراسان در سال ۳۵۵ در تجارب الامم و دیگر تاریخهای اسلام دیده شود.

مرزبان می‌کوشید که حيله‌ای بیاندیشد. در این میان چون روسان از هنگامی که در بردعه<sup>۱</sup> جایگزین شدند در خوردن میوه‌های گوناگون و فراوان<sup>۲</sup> آنجا اندازه نگاه داشته بودند وبا در میان ایشان افتاده بیمار شدند. چه مرز و بوم خود ایشان سردسیر سخت است که درخت آنجا نمی‌روید و جز اندک میوه‌ای از شهرهای دور بدانجا نمی‌رسد. وبا از انبوهی روسان می‌کاست.

مرزبان نیز چنین حيله اندیشید که شبانه دسته‌ای از سپاه خود را در کمین بنشانده بامدادان خویشتن با دسته‌ی دیگر به جنگ روسان شتافته پس از اندک زد و خوردی روی برگرداند که روسان نیز از دنبال ایشان تاخته از پهلوی کمین بگذرند آنگاه برگشته به جنگ روسان شتافته پس از اندک زد و خوردی روی برگرداند که روسان از دنبال ایشان تاخته از پهلوی کمین بگذرند آنگاه برگشته به جنگ بایستند و کمین را نیز آگاه کنند که بیرون تاخته روسان را از دو سوی در میان گیرند.

بامدادان مرزبان با سپاه با این سازش به جنگ شتافتند و روسان نیز بیرون آمدند پیشوای ایشان بر خری نشسته بوده و چنانکه عادت همه روزه بود بیکبار حمله آوردند. مرزبان و سپاهش روی به گریز نهادند و روسان از دنبالشان می‌تاختند و چون از پهلوی کمین بگذشتند مسلمانان باز نگشته همچنان بگریختند.

مرزبان سپس این داستان را نقل کرده می‌گفت: من چون چنین دیدم که مسلمانان بازنگشتند و همچنان می‌گریزند فریاد زدم و بسیار کوشیدم که بلکه ایشان را بازگردانم ولی نتوانستم چه بیم

<sup>۱</sup> عبارت ابن مسکویه اینست: «و اتفق له ان الروسيه لما حصلوا بالمراغه تبسطوا فی الفاکهه ...» کلمه‌ی «المراغه» بی‌شک غلط و به جای آن «بردعه» درست است. ولی گویا در کهنه‌ترین نسخه‌های تجارب الامم نیز این غلط بود و ابن اثیر که ملفت نکته نبوده عبارت را این طور می‌نویسد: «و کان الروسيه قد توجهوا نحو مراغه فاکثروا من اکل الفوا که ...» غافل از اینکه مراغه کجا و روسان کجا و صد فرسنگ بیشتر با هم فاصله داشتند. آقای جمال‌زاده هم مراغه‌ی دیگری در یک نقشه‌ی روسی در نزدیکیهای بتازران (طبرسران؟) پیدا کرده. لیکن بی‌شک روسان جز از بردعه به جای دیگری دست نیافته بودند. وانگهی شهر پر میوه‌ای در اران جز بردعه نبود و بی‌گفتگوست که کلمه‌ی مراغه در عبارت ابن مسکویه تحریف «بردعه» است.

<sup>۲</sup> استخری شرح دراز از بسیاری باغها و درختها و فراوانی میوه‌ها در بردعه نوشته است. چنانکه امروز هم در بادکوبه که جانشین بردعه است میوه‌های گوناگون با فراوانی بسیار یافت می‌شود.

روسان همه را فرو گرفته بود. دانستم که روسان چون از دنبال کردن ما بازگردند جای کمین را دانسته همه را نابود سازند. ناچار تنها بازگشتم<sup>۱</sup>، برادر<sup>۱</sup> و نزدیکان و غلامانم نیز به پیروی من بازگشتند و دل بر شهادت نهادم بیشتری از دیلمان هم از شرمساری بازگشتند و حمله‌ای دلیرانه بر روسان صدا درانداختم که کمین نیز از پشت سر بیرون آمدند و روسان را شکسته هفت صد تن از ایشان با بزرگشان بکشتیم دیگران بگریخته به ارگ شهر که پیش از آن با غله و مال انباشته و اسیران را بدانجا نقل کرده بودند پناه بردند.

مرزبان چاره جز آن نداشت که گرد ارگ فرو گرفته بنشیند. لیکن در این میان از آذربایگان خبر رسید که ابوعبدالله حسین پسر سعید پسر حمدان به آذربایجان درآمده و با جعفر پسر شکویه و با کردان هدایایی دست بهم داده‌اند. مرزبان پانصد تن از دیلمان و پانصد سوار از کردان و دو هزار تن از داوطلبان را به یکی از سرکردگان خود سپرده در برابر روسان بازگذاشت و خویشان با بخش عمده‌ی سپاه آهنگ «اوران» کرد.<sup>۲</sup>

در اینجا ابن مسکویه چند سطر درباره‌ی جنگ مرزبان با حسین حمدانی می‌نویسد که ما پس از این نقل خواهیم کرد.

### بیرون رفتن روسان از بردعه :

ابن مسکویه می‌نویسد : « سپاه مرزبان مدتی در برابر روسان نشسته به ستوه آمدند. وبا نیز در میان روسان سخت‌تر شده چنان که آیین آن مردم است چون یکی می‌مرد سلاح و جامه و ابزار و زنش را نیز با هر زن یا پسری که دوست می‌داشته با وی زیر خاک می‌کردند چنانکه پس از رفتن

<sup>۱</sup> معلوم نیست این برادر مرزبان صعلوک بوده یا وهسودان.

<sup>۲</sup> در همه‌ی نسخه‌های کتاب ابن مسکویه این کلمه هست ولی ما در آذربایگان چنین جایی را سراغ نداریم.

ایشان مسلمانان گورهای مردگانشان را شکافته شمشیرهایی درآوردند که مردم تا امروز به جهت تیزی و برندگی که دارند به بهای گران می‌خرند.

از انبوهی روسان کاسته شده آنچه بازمانده بودند شبی از ارگ درآمد آنچه از مال و جواهر و جامه‌های گرانبها می‌توانستند بر دوش خود بار کرده و هرچه بازماند آتش زدند. از زنان و بچگان نیز هر که را می‌خواستند همراه برداشته راه کر پیش گرفتند.<sup>۱</sup> زیرا کشتیهایی که از شهرهای خود آورده بودند با کشتیبانان و سیصد تن سپاه در آنجا گذارده بودند و در این مدت از مال و غنیمتی که به دست می‌آوردند سهم ایشان را هم می‌فرستادند. و چون به آنجا رسیدند در کشتیها نشسته راه سرزمین خود پیش گرفتند و خدا مسلمانان را از گزند ایشان آسوده ساخت».

ابن مسکویه در پایان داستان می‌گوید : « من از کسانی که این روسان دیده بودند داستانهای شگفتی درباره‌ی بی‌باکی آن طایفه و نترسیدنشان از مسلمانان شنیده‌ام از جمله این داستان بسیار معروف است که روزی پنج تن از ایشان در یکی از بوستانهای بردعه گرد آمده بودند و پسر ساده‌ای از پسران بزرگان خود و چند تن از زنان اسیر مسلمانان با ایشان بودند. مسلمانان چون آگاه شدند گرد بوستان فرو گرفتند و انبوهی از دیلمان و دیگر سپاهیان به جنگ ایشان گرد آمده هرچه کوشیدند که مگر یکی از آنها را زنده دستگیر سازند نتوانستند چه هر کدام تا جان داشت جنگ و ستیز را رها نمی‌کرد و تا چندین برابر شماره‌ی خود از مسلمانان نکشتند کشته نشدند. پسرک ساده روی آخرین ایشان بود چون دید در خیال دستگیر کردن او هستند به درختی در آن نزدیکی بالا خزیده با خنجری که داشت چندان زخم بر تن خود زد که بی‌جان پایین افتاد.»

---

<sup>۱</sup> میانه‌ی بردعه و کنار کر به اندازه‌ی یک سیم فرسنگ فاصله بوده ، کتاب استخری دیده شود و اینست که می‌گوید راه کر پیش گرفتند.

## جنگ مرزبان با حسین حمدانی :

خاندان حمدانی در تاریخها معروفند که از اواسط قرن سیم هجری در موصل و آن نواحی بنیاد فرمانروایی گذارده و با خلفای بغداد گاهی جنگ و دشمنی گاهی دوستی و آشتی می کردند. یکی از فرمانروایان بزرگ و بنام ایشان حسن پسر عبدالله پسر حمدان بود که در سال ۳۳۰ (در همان سال که مرزبان به آذربایگان دست یافت) خلیفه الممتقی از بغداد از دست بریدی معروف گریخته به موصل پیش او آمده و او را لقب ناصرالدوله و منصب امیر الامرایی داد. سپس ناصرالدوله همراه خلیفه به بغداد رفته بریدی را بیرون کرد و مدتی در آنجا به امیر الامرایی پرداخته خلیفه دختر او را برای پسر خود ابومنصور گرفت و در سال ۳۳۲ بار دیگر خلیفه به موصل پیش او آمده مدتها در آنجا نشیمن داشت. چنانکه همگی این داستانها را ابن مسکویه و دیگران به تفصیل نگاشته اند.

یکی از آرزوهای ناصرالدوله همیشه این بود که به آذربایگان و ارمنستان که به خاک او (موصل) نزدیکند دست یابد. از جمله نوشتیم که در سال ۳۲۶ تا ۳۲۷ لشکرستان پسر لشکری گیلی را که با دسته ای از گیلان و دیلمان پیش او رسیده بودند همراه پسر عموی خود حسین پسر سعید به آذربایگان به جنگ دیسم فرستاد و نوشتیم که دیسم ایشان را شکسته به موصل بازگردانید.

در حادثه ی هجوم روسان که مرزبان گرفتار دفع ایشان بود ناصرالدوله فرصت جسته دوباره حسین پسر سعید را با سپاه به آذربایگان فرستاد و ایشان بی آنکه مانعی ببینند یا با کسی جنگ بکنند تا سلماس رسیده با جعفر پسر شکویه که بزرگ کردان هدایانی بود دست یگانگی و همدستی دادند.

حریصی ناصرالدوله را بر گشاندن آذربایگان از همین جا توان دانست که در هنگامی که همگی مسلمانان به کمک و یاری مرزبان می‌شتافتند وی به دشمنی برخاسته سپاه به سرزمین او می‌فرستاد.

مرزبان چنانکه گفتیم چون در برده این خبر را شنید دسته‌ای از سپاه را در آنجا در برابر روسان گذارده خویشتن به آذربایگان به جنگ حسین شتافت. ابن مسکویه در اینجا می‌نگارد: «چون به ابی عبدالله (حسین) رسید جنگ سبکی با هم کردند و برف بزرگی افتاده سپاهیان ابی عبدالله سراسیمه شدند چه بیشتر از ایشان تازیگان بودند و بازگشتند. ابوعبدالله نیز با ایشان بازگشت به شهر استواری پناه برد. لیکن در راه نامه‌ای از عمزاده‌اش ناصرالدوله رسید که نوشته بود توزون [امیرالامرای خلیفه] در مدینه السلام در گذشته و مردم او پیش من پناهیده‌اند و من آهنگ آن دارم که به بغداد رفتم با معزالدوله که پس از مرگ توزون بدانجا دست یافته جنگ کنم. و فرمان داده بود که حسین آذربایگان را رها کرده به موصل بازگردد و او بازگشت».

لیکن خواهیم دید که حمدانیان باز چشم از آذربایگان نپوشیده بار دیگر به دست دیسم لشکر بدانجا می‌فرستند.

### تحقیق سال هجوم روسان :

گفتیم که ابن مسکویه تفصیل هجوم روسان را بر اراکان در سال ۳۳۲ ضبط کرده تصریح می‌کند که در آن سال رخ داده. لیکن خود آن مؤلف در سال دیگر (سال ۳۳۳) نیز شرح پایین را می‌نگارد :

« در این سال خبر رسید<sup>۱</sup> که طایفه‌ای که روس خوانده می‌شوند و در آن سوی خاک خزر نشیمن دارند به آذربایگان تاخته بردعه را تصرف نموده‌اند. و ایشان گروهی بیدین هستند و جز پادشاهی نمی‌طلبند. و در جنگ گریختن شناسند. سلاح و جامه‌ی ایشان مانند دیلمان است. مردمان سخت بازو و بزرگ جثه هستند. سپس مسلمانان آن طایفه را کشته جز اندکی زنده نگذاشتند. کوشش بسیار و زحمت بزرگ در این باره مرزبان پسر محمد مسافر را بود چنانکه در جای خود یاد کردیم».

این عبارتها صریح است که هجوم روسان و پایان کار ایشان در سال ۳۳۳ روی داده. در داستان تاختن حسین حمدانی به آذربایگان در اثنای جنگ مرزبان با روسان نیز دیدیم که به نوشته‌ی خود ابن مسکویه حسین چون از آذربایگان برمی‌گشت نامه‌ی ناصر الدوله به او رسیده در آن نامه مردم توزون و دست یافتن معزالدوله را به بغداد یاد می‌کرد و چون این حوادث در سال ۳۳۴ روی داده از اینجا هم باید گفت که حادثه‌ی روسان نیز در سال مذکور بوده.

پروشن است که این گفته‌های ابن مسکویه سازشی با هم ندارند و معلوم نیست از کجا این اندازه غلط و اشتباه از مؤلف دانشمندی همچون او سرزده است. اما تحقیق مطلب باید دانست که در اینجا چند چیز یقین و بی‌گفتگوست :

۱- آمدن روسان به اران در اواخر بهار یا اوایل تابستان بود ، به دلیل گفته‌ی ابن مسکویه که چون روسان در بردعه جایگزین شدند در پرخواری از میوه‌های آنجا اندازه نگاه نداشتند.

<sup>۱</sup> یعنی این خبر به بغداد رسید زیرا در آن زمان نیز معمول بود که خبرهای ولایتها را به پایتخت می‌فرستادند.

۲- درنگ روسان در برده بیش از یک سال نبوده. به دلیل آنچه از گفته‌های ابن مسکویه برمی‌آید که ایشان در برده بیش از یک دفعه موسم میوه را درنیافتند و به دلیلهای دیگر که از تفصیل داستان برمی‌آید.<sup>۱</sup>

۳- غره‌ی محرم ۳۳۳ با دهه‌ی نخستین از ماه آخر تابستان ، و غره‌ی محرم ۳۳۴ با دهه‌ی آخرین از ماه دوم تابستان مصادف بوده ، به دلیل حساب و تقویمها.

۴- مرگ توزون در محرم سال ۳۳۴ ، و تصرف معزالدوله بغداد را در جمادی الاخر آن سال ، و پناه بردن کسان توزون پیش ناصرالدوله در رجب سال مذکور بوده ، به دلیل تصریحه‌های خود ابن مسکویه.

۵- جنگ مرزبان با حسین حمدانی در آذربایگان در فصل زمستان بوده به دلیل داستان افتادن برف که ابن مسکویه می‌نویسد.

اکنون ما می‌توانیم از سنجش این چند مطلب یقین و بی‌گفتگو چند مطلب دیگر نتیجه بگیریم :

۱- تاریخ سال ۳۳۲ که ابن مسکویه برای هجوم روسان معین کرده اشتباه و نادرست است. وگرنه باید بگوییم آن طایفه دو سال در برده درنگ کرده‌اند. چه بی‌گفتگوست که این جنگهای مرزبان با ایشان در پاییز سال ۳۳۴ بوده.

---

<sup>۱</sup> موسس قاغانقواچی مورخ معروف ارمنی تالیفی به نام تاریخ اران دارد که در آنجا شرحی درباره‌ی این هجوم روسان نگاشته : آقای جمال‌زاده این قسمت را از کتاب مذکور از روی یک ترجمه‌ی فرانسه ترجمه به فارسی کرده. در آنجا می‌گوید روسان ششماه در برده درنگ داشتند اگرچه این گفته نیز معلوم نیست درست باشد ولی به هر حال بی‌گفتگوست که درنگ آن طایفه به یک سال نرسیده و در اواخر بهار آمده در اوایل زمستان برگشته‌اند.



۲- هجوم روسان به اران در اواخر سال ۳۳۳ (در ماه آخر بهار یا ماه نخستین تابستان) روی داده ولی بخش عمده‌ی داستان ایشان و جنگهایی که مرزبان با ایشان کرد در سال ۳۳۴ در پاییز روی داده است.

۳- خبر هجوم روسان در بردعه که ابن مسکویه می‌نویسد در سال ۳۳۳ رسید درست است. لیکن کشتن مسلمانان و مرزبان ایشان را جزو خبر نبوده بر آن افزوده‌اند و شاید خود ابن مسکویه افزوده. زیرا این حادثه‌ها چنانکه گفتیم در سال ۳۳۴ رخ داد.

۴- روسان در بردعه تا زمستان بوده آن وقت بیرون رفته‌اند. ولی چون در زمستان رود ولگا یخ بسته آمد و شد از آب بریده می‌شود شاید باقی زمستان را در دریای خزر یا در خاک خزران گذرانیده در بهار آینده به مرز و بوم خود برگشته‌اند.

### جنگ مرزبان با رکن الدوله و گرفتاری او :

یکی دیگر از حادثه‌های سالار مرزبان جنگ او با رکن الدوله حسن پسر بویه و گرفتاری اوست در سال ۳۳۷. در این وقت پسران بویه (علی عمادالدوله و احمد مغزالدوله و حسن رکنالدوله) تازه شکوه و بزرگی می‌یافتند. معزالدوله در سال ۳۳۴ به بغداد رفته رتبه‌ی امیرالامرای که پس از خلافت بزرگترین منصبی بود یافته بود. رکن الدوله نیز در سال ۳۳۵ ری را که مدتها سر آن شهر با سامانیان و ژباریان جنگ و کشاکش داشتند تصرف نموده به سراسر این نواحی تا همدان دست یافته بود.

مرزبان در سال ۳۳۶ یکی از نزدیکان خود را برای رسانیدن پاره‌ای پیغامها به بغداد پیش معزالدوله فرستاد. معزالدوله از برخی از این پیغامها خشمناک شده به فرستاده‌ی مرزبان بد گفت و فرمان داد ریش او را بتراشیدند.

این حادثه بر مرزبان سخت ناگوار آمده دل به کینه‌جویی نهاد و به گرد آوردن لشکر پرداخت که به ری تاخته با رکن الدوله جنگ کند. در این وقت یکی از سرکردگان رکن الدوله علی پسر جوانقوله نام به آذربایگان آمده به مرزبان پیوست و او را به رفتن ری دلیرتر ساخته می‌گفت بسیاری از سرکردگان رکن الدوله هوای تو را دارند و به تو خواهند پیوست. سپس نامه‌ها نیز از این سرکردگان به مرزبان رسید که همگی او را به رفتن ری برمی‌انگیختند.

مرزبان کسی به تارم فرستاده پدر سالخورد خود محمد را با برادرش وهسودان به آذربایگان خواند و چون پیامدند نیت خود را به ایشان بازگفته کنکاش خواست. محمد نیت مرزبان را صلاح ندیده به بازداشتن او می‌کوشید. لیکن پسر مرزبان اندرز او نشنیده گفت بیشتری از سرکردگان رکن الدوله هواخواه من هستند و نامه‌ها نوشته‌اند. و چون هنگام کوچ و بدورد رسید محمد گریسته گفت: «دیگر در کجا تو را ببینم؟!» مرزبان پاسخ داد: «در کوشک فرمانروایی ری یا در میان کشتگان».

اما رکن الدوله در این هنگام میانه‌ی او با سامانیان دشمنی سخت بود و سامانیان به لشکرکشی پرداخته رکن الدوله نیز از عمادالدوله و معزالدوله خواستار شده بود که هر یک سپاهی به کمک او بفرستند. در این میان محمد پسر عبدالرزاق والی طوس بر سامانیان شوریده و به تفصیلی که در تاریخها نوشته‌اند به ری آمده به رکن الدوله پیوسته<sup>۱</sup> و رکن الدوله او را بسیار نواخته با سپاه انبوهی به دامغان فرستاده بود که سر راه سامانیان بگیرد.

ولی چون خبر لشکرکشی مرزبان به ری رسید رکن الدوله خواست نخست دفع او بکند. به محمد پسر عبدالرزاق نوشت که به ری بازگردد و چون هنوز کمکها که از برادرانش خواسته بود نرسیده

---

<sup>۱</sup> کامل ابن اثیر حوادث سال ۳۳۶ دیده شود - این محمد پسر عبدالرزاق یکی از مردان برگزیده‌ی ایران بوده مطابق تحقیقی که دانشمند محترم آقای تقی‌زاده کرده‌اند بزرگترین و معروفترین شاهنامه را که به نام «شاهنامه‌ی ابومنصوری» معروف بوده و فردوسی و دقیقی از روی آن شاهنامه‌های خود را نظم کرده‌اند به فرموده‌ی او و برای او تالیف شده بود. برای این تفصیل شماره‌ی سوم از سال اول دوره‌ی جدید روزنامه‌ی کاوه دیده شود.

بودند نامه‌ای به مرزبان نوشته خواستار آشتی شد و وعده داد اگر به آذربایگان بازگردد قزوین و ابهر و زنگان را به او وامی‌گذارد و مقصودش آن بود که پیش از رسیدن کمک به او مرزبان جنگ آغاز نکند. ولی چون دو هزار تن از جانب عمادالدوله و دو هزار تن از جانب معزالدوله و محمد پسر ماکان با سپاهی از جانب حسن پسر فیروزان به ری رسیدند رکن الدوله را پشت استوار شده نخست دسته‌ای از سرکردگان خود را که هواخواه مرزبان می‌پنداشت دستگیر کرده سپس با این لشکرها همراه پسر عبدالرزاق به قزوین به جنگ مرزبان شتافت.

مرزبان دانست که فرصت را از دست داده و نامه‌های رکن الدوله جز از راه فریب و حيله نبوده و در خود یارای جنگ با این سپاه انبوه نمی‌دید چه بیش از پنج هزار تن از کرد و دیلم با وی نبودند. لیکن بازگشتن به آذربایگان را ننگ شمرده دل بر ایستادگی نهاد و چون جنگ آغاز شد دست چپ و دست راست سپاه او هر دو شکست یافته بگریختند. ولی او خویشتن در قلب پای ایستادگی فشرده گروهی از سرکردگان از جمله پدر زنش بود پیشروی او کشته شدند و او خویشتن با سیزده تن از سرکردگان دستگیر شده رکن الدوله همراه خود به ری برد و از آنجا خود مرزبان را به دز سمیرم که در آن سوی سپاهان بود فرستاده هر کدام از سرکردگان را هم در جایی بند کرد.<sup>۱</sup>

### آذربایگان پس از گرفتاری مرزبان :

پس از گرفتاری مرزبان دو هزار تن کمابیش از سپاه او که از جنگ گریخته بودند و سرکردگان ایشان که از جمله جستان پسر شرمزن و علی پسر فضل<sup>۲</sup> و شه‌فیروز پسر کردویه و دیگران بودند دور سر محمد پدر سالخورد مرزبان گرد آمده او را به پیشوایی خود برگزیدند و با او به اردبیل شتافته آن

<sup>۱</sup> ابن مسکویه این حوادث را در سال ۳۳۹ می‌نویسد لیکن خود او تصریح کرده که از حوادث سال ۳۳۷ است.

<sup>۲</sup> این همان علی است که گفتیم از موصل پیش دیسم آمده نوازش و مال بسیار از او یافت و گویا پس از آخرین مغلوبی دیسم به مرزبان پیوسته باشد.

شهر را تصرف نمودند. محمد به فرمانروایی آذربایگان نشسته. پسرش وهسودان که کینه‌ورزی و بدخواهی او را درباره‌ی خود می‌دانست بیمناک شده به دز خود در تارم بگریخت.<sup>۱</sup>

لیکن محمد چند روز به حکمرانی نپرداخته غرور بر وی دست یافت و با دیلمان بدخویی آغاز کرده کار به جایی کشید که همه‌ی آن طایفه بر وی شوریده کشتنش خواستند. محمد به تارم گریخته چشم آن داشت که وهسودان به یاری و پشتیبانی او برخیزد. ولی وهسودان او را در دز شیسگان<sup>۲</sup> که پیش نیز آنجا بود بند کرد و او در آن دز بود تا بدرود زندگی گفت.<sup>۳</sup>

پس از گریختن محمد دیلمان در آذربایگان علی پسر فضل را به پیشوایی خود و فرمانروایی آذربایگان برگزیدند. لیکن در این میان رکن الدوله محمد پسر عبدالرزاق را از ری روانه‌ی آذربایگان ساخت. وهسودان چون این خبر بشنید سخت بترسید و دیسم را که تا این وقت در دزی در تارم نشیمن داشت آزاد کرده خلعت پوشانید و چون او سالیان دراز به فرمانروایی آذربایگان پرداخته و کردان آنجا همگی هواخواهان وی بودند روانه‌ی آن ولایت ساخت که کردان را گرد آورده دفع پسر پسر عبدالرزاق بکند. علی پسر فضل را نیز به پیروی و فرمان‌پذیری او واداشت.

دیسم به آذربایگان آمده در اردبیل بنشست و ابوجعفر پسر عبدالله را که گفتیم مدتی وزیر سالار مرزبان بود به وزیری خود برگزید. در این میان پسر عبدالرزاق به آذربایگان رسید دیسم اردبیل را بدو باز گذاشته به ورثان<sup>۴</sup> رفت که به گرفتن باج و خراج و گرد آوردن کردان پردازد و چون تهیه‌ی سپاه و مال کرده آهنگ جنگ پسر عبدالرزاق نمود گنجینه و بنه‌ی خود را به ابوجعفر وزیر سپرد که به جای

<sup>۱</sup> گویا مرزبان هنگام بیرون رفتن از آذربایگان وهسودان را به جای خود نشانده بود.

<sup>۲</sup> معلوم است که این دز در تارم بوده و جز از دز یا شهر شیسگان معروف است که در ارمنستان نزدیکیهای دوین بوده.

<sup>۳</sup> تاریخ مرگ او معلوم نیست ولی به تصریح ابن مسکویه پیش از سال ۳۴۲ که تاریخ رهایی مرزبان است مرده.

<sup>۴</sup> ورثان شهر کوچکی از شهرهای آذربایگان بوده و به رود ارس دو فرسنگ فاصله داشته است ابن مسکویه او را از شهرهای اران می‌شمارد ولی یقین است که اشتباه کرده چه رود ارس همیشه سرحد این دو ولایت بود.

ایمنی در کوهستان موغان ببرد. ولی ابوجعفر چون پیش از این از دیسم دل آزاده شده و چنانکه بارها دیدیم عادت این وزیران بود که با اندک آزدگی از خیانت و دشمنی با خداوند خود باز نمی‌ایستاد با آن بنه و گنجینه به سوی اردبیل شتافته به پسر عبدالرزاق پیوست. دیسم این خبر را در روز جنگ شنید و تا حدی اندوه و نومییدی بر وی چیره شد که جنگ نتوانست کردن و سپاه او نیز در یک حمله شکست یافته بگریختند.

پسر عبدالرزاق در اردبیل به فرمانروایی پرداخت و ابوجعفر را بسیار نواخته به پاداش آوردن آن بنه و گنجینه به وزارت خود برگزید. دیسم نیز ناحیه‌ای را در تصرف داشت. پسر عبدالرزاق وزیری پیش از ابوجعفر داشت که همراه خود از خراسان آورده بود سپاهی بدو سپرده به گرفتن باج و مالیات برخی نواحی فرستاد. ولی این مرد نیز از پسر عبدالرزاق که ابوجعفر را به جای او به وزارت برگزیده بود سخت آزاده بود و در این هنگام فرصت یافته با سپاهی که همراه داشت پیش دیسم بگریخت.

پسر عبدالرزاق چون این خبر بشنید سخت دلگیر شده دل از آذربایگان و فرمانروایی آنجا کند و ابوجعفر را همراه برداشته در سال ۳۳۸ به ری بازگشت. در سال دیگر نیز به خراسان رفته دوباره پیروی و بستگی سامانیان پذیرفت. اما دیسم به اردبیل آمده به استقلال به حکمرانی آذربایگان پرداخت و وزارت خود را باز به ابوعبدالله نعیمی سپرد.<sup>۱</sup>

### مرزبان در دز سمیرم :

سمیرم دز استواری بود میانه‌ی سپاهان و پارس در آنجا که اکنون نیز به نام سمیرم معروف است.<sup>۲</sup> فرستادن رکن الدوله مرزبان را بدین دز به خاطر این بود که از ری که دیلمان در آنجا فراوان

<sup>۱</sup> تجارب الامم حوادث سالهای ۳۳۹ و ۳۴۲.

<sup>۲</sup> در ایران دز به نام شمیران یا سمیرم یا سمیرم فراوان بوده است چه گذشته از شمیران تارم و شمیران تهران (که این نیز دز بوده) دزی هم به همان نام در ایران معروف بوده. همچنین گذشته از سمیرم سپاهان مستوفی دزی را به نام سمیرم در

بودند دورتر باشد. چه مرزبان همه جا میانه‌ی دیلمان ارجمند بود و چنانکه گفتیم بیشتری از سرکردگان و نزدیکان رکن الدوله هواخواه او بودند و با آنکه رکن الدوله دسته‌ای از ایشان را که نامه به مرزبان نوشته بودند گرفته در بند انداخت (چنانکه گفتیم) باز مرزبان را هواخواهان بسیار در میان سپاه و سرکردگان او بود.

ابن مسکویه تفصیلی از ابن عمید وزیر معروف رکن الدوله نقل می‌کند که چون وی با دسته‌ای از سپاه مرزبان را از ری به سپاهان می‌برده در راه دیلمان به مرزبان گراییده نهانی قرار می‌دهند که او را آزاد ساخته به جای وی ابن عمید را دستگیر سازند. ابن عمید این راز دریافته با تدبیری خویشان را نگاه می‌دارد تا به سپاهان رسیده به دستگیری سپاه آنجا آن دسته‌ی دیلمان را گرفتار می‌سازد.

باری مرزبان چهار سال کمابیش در سمیرم بود و داستان رهایی او از آنجا با تدبیر مادرش خراسویه (دختر جستان پادشاه دیلمان) خود یکی از داستانهای بس شگفت و شیرین است و از همین جا اندازه‌ی هوش و خرد و کاردانی مرزبان و مادرش خراسویه را می‌توان دریافت. ابن مسکویه این داستان را با تفصیل نگاشته ما نیز نوشته‌ی او را بی‌کم و بیش ترجمه می‌نماییم.

می‌نویسد : « مرزبان چون به دز درآمد از خوردن و نوشیدن به ویژه از گوشت و مانند آن بازایستاد جز قوت اندکی از گندم که در درست کردن آن نیز خویشان احتیاط می‌کرد نمی‌خورد. این خبر چون به رکن الدوله رسید فرمود آشپز خود مرزبان را که به او اطمینان داشت بدانجا بفرستند تا خوراکی‌هایی که پیش از آن می‌پخت بپزد. این آشپز چون به دز رسید مرزبان می‌خواست به دست او چاره‌ای برای رهایی خود بیندیشد. ولی او مرد سبک مغز و بیخردی بود راز خود بیرون داد و خبر به

---

نزدیکی هرات نوشته. باز مستوفی یکی از دیهه‌های ساوه را شمیرم می‌نامد که شاید این نخست نام دزی در آن نزدیکیها بوده است. باید گفت همه‌ی این کلمه یکی بوده چه شین و سین از تفاوت لهجه‌ی شمال و جنوب است که در زبانهای کهنه‌ی ایران بوده و عوض شدن میم به نون و افتادن الف هم در فارسی نظیر بسیار دارد. دلیل این مطلب آنکه شمیران اران را در کتابهای ارمنی همیشه «شمیرام» می‌نویسد با الف و میم.

شیراسفار دژبان آنجا رسیده او را از قله‌ی دژ پرتاب نموده نابود ساخت و بر مرزبان بیشتر سخت گرفت.

خراسویه مادر مرزبان که دختر جستان پادشاه پسر وهسودان بود برای رهایی پسرش جستجوی چاره می‌نمود و مال فراوان در راه دانستن حال و چگونگی او خرج می‌کرد. ابراهیم پسر ضابی [که داستان او را ما پس از این خواهیم نگاشت] در این وقت از بند دیسم آزاد شده نزد خراسویه آمد و پناهنده‌ی او گشت و پیش او عهده‌دار شد که از هر راهی باشد خود را به مرزبان برساند. خراسویه مال فراوان بدو سپرده روانه ساخت.

در مراغه نیز توبان نام مردی که کشتی می‌گرفت و قهار می‌باخت و از هیچ کار بدی باز نمی‌ایستاد چون کسان شحنة خیال گرفتن او را داشتند از آنجا بگریخته نزد خراسویه آمد و عهده‌دار شد که در راه آزادی مرزبان بکوشد. خراسویه به چالاکی او امیدوار شده مال بدو داد و داستان پسر ضابی را که از پیش فرستاده بود بدو بازگفت.

توبان و پسر ضابی [در سمیرم] به هم رسیده رخت بازرگانان پوشیدند و دینداری [و] پارسایی بسیار آشکار می‌ساختند. در آستانه‌ی دژ نشیمن گرفته پیغام به شیراسفار فرستادند که ما از بازرگانانیم با مرزبان پیش از گرفتاریش داد و ستد داشتیم و مال بسیاری از ما و دیگر بازرگانان پیش اوست. و خواستار شدند که ایشان را با مرزبان روبرو سازد که نشانی یا نامه‌ای از وی بگیرند که کسانش [در آذربایگان] مال ایشان و دیگر بازرگانان بازدهند. پیایی به شیراسفار دعا گفته بر مرزبان نفرین می‌کردند و از دشنام و بدگویی درباره‌ی او دریغ نمی‌نمودند. می‌گفتند سپاس خدای را که شر این بدکار را که نه خدا را می‌شناسد و نه ایمان به پیغمبر خدا دارد از سر مردم دور کرد.

شیراسفار را دل به حال ایشان سوخته یکان یکانشان با مرزبان روبرو ساخت. مرزبان گفت من اینان را نمی‌شناسم. ایشان در خشم شده سخنان درشت گفتند و نفرین آغاز کردند. مرزبان گفت مقدار حساب ایشان نمی‌دانم می‌نویسم رسیدگی نمایند. بدینسان ایشان پیوسته نزد مرزبان آمد و شد داشتند. خراسویه و صیف نامی را از دیلمان که پیش از آن در بغداد از سپاهیان سلطان [امیرالامراء] بود و ابوالحسن نامی را پسر جنی و دسته‌ای را از مردم تارم نیز در جامه‌ی بازرگانان روانه‌ی سمیرم ساخت و هر یک از آنان ارمغانهایی برای شیراسفار و کسان او و برای دربان دز همراه آوردند و آذوقه و آنچه دربايست بود از دربان خریده وعده می‌دادند که چون به مال و کالای خود برسیم مال فراوان به تو می‌بخشیم. گاهی نیز از بیدادگریهای مرزبان گله آغاز کرده گریه و زاری می‌نمودند و در این میان تنها تنها نزد مرزبان رفته نامه‌هایی که آورده بودند رسانیده پاسخ ازو می‌گرفتند و پول بسیار بدو می‌دادند که در راه مقصود خود صرف نماید.

شیراسفار را غلام ساده‌رو و زیبایی بود که به شیوه‌ی دیلمان سپر او را برمی‌داشت. مرزبان با او عشق‌بازی آغاز کرد و مهر بی‌اندازه نشان داده نهانی چیزها به او می‌داد و وعده می‌کرد که چون آزاد شود نیکیهای بزرگ دریغ نداشته او را به حکمرانی و فرمانروایی برساند. آن غلام با این وعده‌ها فریفته و رام مرزبان گردیده در زنبیلی آکنده از خاک زره و چند تیغ و در توی شمعها چند تا سوهان به او رسانید و برای هر نیرنگ و تدبیر رام و فرمانبردار او بود.

اما آن بازرگانان بیش از پیش خداترسی و پارسایی نشان می‌دادند و چون به در دز می‌آمدند مرزبان یکایکشان را نزد مرزبان می‌برد و بودند تا آنگاه که مرزبان تدبیری که اندیشیده بود به دستیاری غلام شیراسفار به انجام رسانید و روزی را با او قرار دادند که در آن روز چون شیراسفار نزد مرزبان آید غلام سپر و زوبین او را به مرزبان بسپارد و برخی از بازرگانان را قرار دادند که پهلوی دربان نشسته همین که آواز مرزبان بشنوند دربان را نابود سازند.



چون آن روز شد توبان که از همه چابکتر بود خود را به مرزبان رسانید و یکی از بازرگانان پهلوی دربان و دیگران هم نزدیک به آنجا نشستند. و چون شیراسفار به عادت هر روزه نزد مرزبان آمد مرزبان در این مدت مسمار<sup>۱</sup> زنجیر خود را سوهان کرده و در آن روز زره پوشیده و خویشتن را با عبا پیچیده بود و چون همیشه با شیراسفار درباره‌ی رهایی خود گفتگو کرده وعده‌های بزرگ به او می‌داد شیراسفار پاسخ می‌گفت که من خیانت به رکن الدوله نمی‌کنم ولی همه‌گونه همراهی در راه آسانی کار تو دریغ ندارم در این روز باز همان گفتگو را تکرار کرد. توبان که در آنجا بود سخن او را بریده گفت شما را به خدا نخست به کار من رسیده سپس به کار خود پردازید. مرزبان دوباره رو به شیراسفار کرده گفت: «این رنج من به درازی انجامید» و پای خود را از زنجیر درآورده از جا برخاست و به سوی در شتافته سپر از غلام بگرفت. شیراسفار برخاست که او را بگیرد توبان بدو درآویخته امانش نداد و به زمین زده با کاردی که داشت بکشت. مرزبان به شیوه‌ی دیلمان فریاد زد «اشتلم!». به این صدا مردی که در دهلیز دز نشسته بود به دربان درآویخته او را بکشت و دیگران که به نزدیکی در آماده نشسته بودند درون دز شتافتند و بر مرزبان که به خون شیراسفار آغشته بود گرد آمدند.

پاسبانان دز پراکنده و هر چند تن در گوشه‌ای سرگرم نردبازی بودند و چون کار را چنین دیدند ترس بر ایشان چیره شده همگی از مرزبان زینهار خواسته رام شدند. مرزبان ایشان را در اتاقی گرد آورده سلاحشان بگرفت و همه را از دز بیرون کرد. حرم شیراسفار و حرمهای دیگران را نیز بیرون کرده به سراسر دز دست یافت و از هر جا هواخواهان بدو پیوستند سپس به جایگاه خود [در آذربایگان] بازگشت.<sup>۲</sup>

---

<sup>۱</sup> [مسمار: میخ]

<sup>۲</sup> حوادث سال ۴۲۲ از تجارب الامم.

## گریختن دیسم از آذربایگان :

پیش از این گفتیم که چون در ۳۳۸ محمد پسر عبدالرزاق آذربایگان را رها کرده به ری بازگشت دیسم در آنجا آسوده و مستقل به فرمانروایی پرداخت. و چون در این وقت فضل نام پسر جعفر حمدانی و ابراهیم پسر ضابی به نخچوان و دوین (دبیل) دست یافته خودسرانه حکم می‌راندند دیسم هر دوی ایشان را مغلوب ساخته این دو شهر نیز تصرف کرد و کار او رونق و سامانی گرفت. رکن الدوله هم در این وقت سخت گرفتار جنگ با خراسانیان بود و مجال آن نداشت که معترض آذربایگان و دیسم شود.

ولی پس از چندی علی پسر میشکی که یکی از سرکردگان سالار مرزبان<sup>۱</sup> و در جنگ قزوین به دست رکن الدوله گرفتار شده بود از بند او رهایی یافته به گیلان<sup>۲</sup> شتافت و در آنجا گروهی انبوه گرد آورده به دیلمان نیز که در آذربایگان پیش دیسم بودند نامه‌ها نوشته نهانی ایشان را با خود همدست ساخت. سپس به نزدیکیهای تارم آمده به وهسودان برادر مرزبان نزدیک شد و با هم به خرابی کار دیسم می‌کوشیدند. در این میان نامه‌هایی از مرزبان از سمیرم رسید که رهایی خود را از بند و تصرف کردن آن دز را خبر می‌داد. همچنان نامه‌هایی از او به دیلمان آذربایگان رسید.

دیسم از رهایی مرزبان آگاهی نداشت و تنها علی پسر میشکی را دشمن خود می‌پنداشت. غانم نام خواهرزاده‌اش را با وزیر خود نعیمی در اردبیل گذارده خویشتن با سپاهی آهنگ نواحی تارم کرد که با علی پسر میشکی بجنگد. ولی نعیمی وزیر چون باز از دیسم دل آزاده بود برای کینه‌جویی

---

<sup>۱</sup> ابن اثیر پنداشته که این علی از سرکردگان خود رکن الدوله بوده با آنکه ابن مسکویه تصریح می‌کند که وی از سرکردگان مرزبان بود و در داستان جنگ قزوین دستگیری او و کشته شدن برادرش را می‌نویسد.

<sup>۲</sup> در چاپ مصر تجارب الامم که در دسترس ماست می‌نویسد: « و صار الی الجبل ... » که اگر غلط نباشد مقصود نواحی همدانست ولی به قرینه‌های بسیار کلمه‌ی « الجبل » غلط و به جای آن « الجبل » درست است که مقصود نواحی گیلان باشد.

فرصت به دست آورده غانم را بر خال خود بشورانید و خویشان با مال و گنج انبوهی از آن دیسم از راه دیگر نزد علی پسر میشکی شتافت.

دیسم این خبر را هنگامی شنید که به زنگان رسیده بود ناچار بازگشت و چون به اردبیل رسید دیلمان نیز که در سپاه او بودند بشوریدند و ناگزیر مال و گنجینه‌ی خود را برداشته به بهانه‌ی شکار و گردش آهنگ برده‌ی کرد و چون کار خود را واژگونه می‌دید کسانی پیش دیرنیک پسر غاغیق آرجرونی که در این وقت به جای پدر پادشاهی وان و آن نواحی را داشت و پیش برادر او ابوسهل هامازاسب که تازیان « حمزه » می‌نامند و پیش آباس (عباس) پسر سنباد باکراتونی پادشاه ارمنستان<sup>۱</sup> و دیگر حکمرانان آن نواحی فرستاده با ایشان پیمان دوستی استوار کرد که هرگاه ناچار شد پناه بدیشان ببرد.

در این میان خبر رسید که علی پسر میشکی با گروه اندکی آهنگ اردبیل کرده. دیسم از برده‌ی به آهنگ جنگ او بازگشت و هنوز از قضیه‌ی رهایی مرزبان و نامه فرستادن او به دیلمان و دیگران آگاهی نداشت و چون به نواحی اردبیل رسید به جز جستان پسر شرمزن که در هواداری او پایدار ماند دیگر دیلمان همگی به علی پیوستند و جستان را هم دستگیر ساخته با خود بردند. دیسم با دسته‌ای از کردان که با او مانده بودند به ارمنستان بگریختند و در آنجا قضیه‌ی رهایی مرزبان را دانست و خبر رسید که وی به اردبیل رسیده و به همگی دزها و گنجینه‌های دیسم دست یافته و علی پسر میشکی

---

<sup>۱</sup> عبارت ابن مسکویه اینست: « و کان انفذ الی ارمینیه من یوطیء له نیات ملوکها من ابن الدیرانی و ابن جاجیق و اخیه حمزه و ابن سباط (؟) و غیرهم ... » در این عبارت جمله‌ی « من ابن الدیرانی و ابن جاجیق » غلط و به جای آن « من الدیرانی بن جاجیق » درست است. این تحریف چه از خود ابن مسکویه بوده چه از دیگران بدین جهت است که ایشان « دیرانی » را نام خاندان پنداشته‌اند و به خیال خود عبارت را غلط دانسته به تصحیحش پرداخته‌اند. با آنکه دیرانی محرف دیرنیک است که نام پدر غاغیق و نام پسر او بوده است. اما « ابن سباط » گویا مقصود آباس پسر سنباد است ولی چون آباس در همان نزدیکیها مرده می‌توان احتمال داد که مقصود پسر او آشود باشد که پس از پدر خود پادشاهی داشت.

را با سپاهی از دنبال او به ارمنستان فرستاده است. دیسم چون در خود یارای ایستادن نمی‌دید ناگزیر به موصل بگریخت و از آنجا به بغداد پیش معزالدوله شتافت.<sup>۱</sup>

اما مرزبان بار دیگر رشته‌ی فرمانروایی را در دست گرفت. اگرچه از این پس تا سال ۳۴۶ که تاریخ مرگ اوست در تاریخها خبری از او نیست ولی از نوشته‌های ابن حوقل که ما خواهیم آورد معلوم است که همه‌گونه نیرومندی و استواری را داشته است.

### پایان کار دیسم :

دیسم چون به بغداد رسید معزالدوله به جهت دشمنی که او و برادرش رکن الدوله با سالار مرزبان داشتند او را نیک پذیرفته نوازش بسیار کرد و هدیه‌ها و پیشکشهای فراوان برای او فرستاده سالانه پنجاه هزار دینار برای خرج زندگانی او قرار گذاشت و همواره او را « برادرم ابوسالم » می‌خواند.<sup>۲</sup>

دیسم یک سال کمابیش در بغداد بود. ابن مسکویه می‌نویسد او بارها می‌گفت : « خوشترین و گواراترین زندگانی من روزهایی بود که در بغداد می‌زیستم ».

ولی دیسم از معزالدوله چشم آن داشت که لشکری به او سپرده روانه‌ی آذربایگان سازد که دوباره بدانجا دست یافته حکمرانی از سر گیرد. و چون در سال ۳۴۳ رکن الدوله در ری با سالار مرزبان پیمان آشتی و دوستی بسته دختر او را به زنی خود گرفت دیسم دانست که امید او از معزالدوله برنخواهد آمد و از وی اجازت خواسته آهنگ موصل کرد که بلکه از ناصر الدوله کمکی بگیرد. و چون پس از مدتی از ناصر الدوله نیز نومید شد به حلب پیش سیف الدوله (برادر ناصر الدوله) شتافت و

<sup>۱</sup> تجارب الامم سال ۳۴۳.

<sup>۲</sup> ابوسالم کنیه‌ی دیسم بوده.

مدتی در آنجا بود تا در سال ۳۴۴ سیف الدوله سپاهی همراه او ساخت و دسته‌ای هم از کردان بر او گرد آمده با ایشان آهنگ آذربایگان کرد.

مرزبان در این وقت در نواحی دربند بود و در آنجا به دفع گروهی از شورشیان پرداخته بود. دیسم بی‌مانعی به آذربایگان رسیده به ساماس دست یافت و در آنجا به نام سیف الدوله خطبه خواند. ولی مرزبان چون بر شورشیان دست یافته فیروزانه به آذربایگان برگشت و آهنگ دیسم کرد کسان دیسم به مرزبان پیوستند و خود او ناگزیر به ارمنستان گریخته پیش دیرنیک آجرونی<sup>۱</sup> که دوستی دیرینه با وی داشت و مال و گنجینه‌ی خود را بدو سپرده بود پناه برد.

مرزبان نامه به دیرنیک نوشت که باید دیسم را گرفته به دست کسان او بسپارد. دیرنیک این فرمان نمی‌پذیرفت و سرانجام قرار دادند که وی دیسم را گرفته پیش خود نگاه دارد. ولی چون او این کار را کرد مرزبان فرمان سخت فرستاد که باید دیسم را به دست کسان او بسپارد. دیرنیک ناگزیر فرمان پذیرفت و چون دیسم را به آذربایگان پیش مرزبان آوردند گفت چشمان او را کور ساخته در زندان انداختند.

اما مرگ او ، ابن مسکویه در جایی می‌نویسد که سالار مرزبان او را بکشت. در جای دیگری می‌نویسد که پس از مرگ سالار (در سال ۳۴۶) برخی از نزدیکان او دیسم را بکشتند که مایه‌ی فتنه نباشد.

---

<sup>۱</sup> چون ابن مسکویه این مطلب را در چند جا تکرار کرده در یک جا عبارت او اینست : « و قصد ابن الدیرانی و ابن جاجیق لئنه کانت به ... » در جاهای دیگر عبارت : « ابن الدیرانی » است. در همه‌ی این عبارتها کلمه‌ی ابن پیش « الدیرانی » غلط و خود دیرانی یا دیرنیک مقصود است. در عبارت نخستین هم « و قصد الدیرانی ابن جاجیق » درست است. از کلمه‌ی « به » در همین عبارت معلوم است که تحریف از خود ابن مسکویه نیست دیگران تصرف در عبارتهای او کرده‌اند.

محمد بن زکریای قزوینی در کتاب عجائب المخلوقات در نام بردن از رود ارس شرح پایین را از زبان دیسم می‌نگارد :

« دیسم پسر ابراهیم خداوند آذربایگان گفت : با سپاه خود از روی پل ارس می‌گذشتم چون به میان پل رسیدم زنی را دیدم که کودکی در قنناق در بغل داشت. ناگهان یکی از ستوران تنه‌ای به او زده بینداخت و کودک از بغل او پرتاب شده چون فاصله از پل تا کف آب بسیار است پس از زمانی به آب رسید و غوطه‌ای خورد دوباره بالا آمد و از سنگهایی که در کف رود است آسیبی ندیده بود. در این میان یکی از عقابها که به فراوانی در کنار رود آشیانه دارند کودک را از روی آب برپود و او در نوک خویش راه بیابان پیش گرفت. من دسته‌ای را از دنبال فرستادم که چون عقاب در بیابان پایین آمده قنناق را پاره می‌کرد ایشان رسیده هیاهو کردند عقاب کودک را گذارده پرواز کرد. اینان چون به کودک رسیدند زنده بود و گریه می‌کرد برداشته پیش مادرش آوردند ».

### حکمرانان بومی آذربایگان در زمان مرزبان :

پیش از این نگاشتیم که در زمان سالار مرزبان و پیش از آن در هر یک از آذربایگان و اران و ارمنستان فرمانروایانی از بومیان بودند که هر کدام سرزمینی را تصرف نموده بابلارث در تصرف داشته حکم می‌راندند. و نیز گفته‌ایم که همه‌ی این فرمانروایان فرمانبرداری و باجگزاری مرزبان را پذیرفته بودند.

ابن حوقل سیاح معروف تازی که در زمان سالار مرزبان (در سال ۳۴۴) به آذربایگان و اران آمده در کتاب خود دو تکه شرحی می‌نگارد که در یکی نام برخی از این حکمرانان بومی را برده در دیگری میزان برداشت (مالیات) آن ولایت و اندازه‌ی باج و بدهی هر کدام از آن حکمرانان را معین می‌نماید.

اگرچه درباره‌ی مالیات نوشته‌ی ابن حوقل خالی از اشتباه نیست ولی به هر حال این شرحها سند تاریخی مهمی است بر اینکه قلمرو فرمانروایی سالار مرزبان از کجا تا کجا بوده و کدام حکمرانان بومی باجگزار او بوده‌اند و مطلبهایی از این دو تکه شرح می‌توان دریافت که از جای دیگر نتوان دریافت.

ما عین عبارتهای ابن حوقل را ترجمه نموده برخی تفسیرها از خود می‌افزاییم. و درباره‌ی میزان مالیات آن روزی آذربایگان و اران و ارمنستان هم عقیده‌ی خود را خواهیم نگاشت.

نخست از نام بردن از کوههای قفقاز می‌نگارد: « این کوهها را پادشاهان و خداوندانی بود که نعمت بیکران و زمینها و دزهای پر بها و اسبان و ستوران داشتند ... بر این پادشاهان باج و بدهی معین بود که سالانه برای پادشاه آذربایگان می‌فرستادند - بدهی سبکی که از پرداخت آن باز نمی‌ایستادند. چه پادشاهان این نواحی که ایشان را پادشاهان اطراف می‌خواندند فرمانگزار پادشاه آذربایگان و ارمنستان و اران بودند. پسر ابی الساج به اندکی از ایشان قانع بود و آنچه می‌گرفت به عنوان هدیه می‌گرفت. ولی چون پادشاهی به مرزبان معروف به سالار پسر محمد پسر مسافر رسید برای این بدهیها دیوانها برپا کرد و قانونها گذارد که باز پرس باقیمانده می‌نماید و ربح می‌طلبند. یکی از بزرگترین این پادشاه شروانشاه محمد پسر احمد ازدی است. پس از وی پادشاه ابخاز است که سرزمین او به برخی از کوههای قفقاز پیوسته است<sup>۱</sup> و ابخازشاه خوانده می‌شود. پس از او صناری<sup>۲</sup> که سنخاریب معروفست. وی همچون پسر دیرانی پادشاه زوزان و اران و وان و وسطان کیش ترسایان

<sup>۱</sup> عبارت خالی از غلط نیست ترجمه به معنی شده (عین عربی عبارت در آخر کتاب دیده شود).

<sup>۲</sup> این عبارت نیز ترجمه به معنی شده.

دارد. داستان مختصر این پادشاهان را باج و بدهی که هر کدام دارد در گفتگو کردن از برداشت آذربایگان خواهم نگاشت».<sup>۱</sup>

سپس درباره‌ی برداشت آذربایگان می‌نگارد: «اما چگونگی این ولایتها و حال آنها که من دیدم میزان خراج آنجا و باجهایی که از پادشاهان اطراف گرفته می‌شود این حال را بهتر نشان می‌دهد. چه اگرچه باج و خراج گاهی کم و گاهی بیش است لیکن از حدهای میانه و عادلانه‌ی آن ترتیبی بود که در سال ۳۴۴ به دست ابوالقاسم علی پسر جعفر<sup>۲</sup> وزیر یوسف پسر ابی الساج که سپس وزارت سالار مرزبان پسر محمد پسر مسافر را داشت انجام یافت بدینسان که با محمد پسر احمد ازدی خداوند شروانشاه<sup>۳</sup> و پادشاه آنجا هزار هزار درهم قرار داد و اسحاس خداوند شکی که ابو عبدالملک معروفست داخل قرارداد او شد. با سنخاریب معروف به ابن سواره خداوند ربع<sup>۴</sup> به سیصد هزار درهم و برخی هدیه‌ها قرار داد. با خداوند جرزان و سغیان پسر موسی به دویست هزار درهم قرار داد. با ابوالقاسم و بذوری خداوند و بذور به پنجاه هزار دینار و برخی هدیه‌ها قرار داد. با ابوالهیجاء پسر رواد از بابت نواحی [ای] که در اهر و ورزقان داشت به پنجاه هزار دینار و برخی هدیه‌ها قرار داد. با ابوالقاسم خیزانی از بابت نواحی که داشت و باقیمانده [ی سالهای گذشته] به چهار هزار هزار درهم قرار داد و چون او خواستار تخفیف بود و اصرار می‌ورزید به لجاجت سیصد هزار درهم و صد جامه‌ی دیبای رومی بر قراردادش بیفزودند. با پسران دیرانی چنانکه میزان سالهای پیشین بود به صد هزار درهم قرار داده چون ایشان دیسم پسر شادلوبه را که به ایشان پناهیده بود گرفته به مرزبان سپرده بودند برای چهار سال از بدهی معافشان داشت. با پسران سنباد از بابت نواحیشان در ارمنستان درونی به دو هزار هزار درهم قرار داد. با سنخاریب خداوند خاچین به صد هزار درهم و پاره ستوران و هدیه‌ها به

<sup>۱</sup> کتاب ابن حوقل چاپ لیدن ص ۷۵۰.

<sup>۲</sup> از اینجا معلوم است که مرزبان ابوجعفر را پس از آن همه داستانها باز بر سر کار آورده و وزارت خود سپرده بود.

<sup>۳</sup> این اشتباه از مسعودی نیز در مروج الذهب سرزده که شروان را نام شاه و شروانشاه را نام کشور و سرزمین دانسته است.

<sup>۴</sup> این کلمه در نسخه‌ی ابن حوقل بی‌نقطه چاپ شده و معلوم نیست که ربع یا ربع یا چیز دیگر است.



قیمت پنجاه هزار درهم قرار داد. وجه همه‌ی قراردادهای دینار و درهم و دیگر چیزها با هدیه‌ها از استران و چهارپایان و ابزار زینت به ده هزار درهم و خراج نواحی آذربایگان و ارمنستان و اران و پیرامون آنها با همگی مال و ربحشان به پانصد هزار دینار رسید.<sup>۱</sup>

از این عبارتهای ابن حوقل فهرست سیزده تن از پادشاهان بومی آذربایگان و اران و ارمنستان همروزگار و باجگزار سالار مرزبان به شرح پایین به دست می‌آید :

۱- شروانشاه احمد پسر محمد ازدی - ابن حوقل او را از بزرگترین پادشاهان آن نواحی می‌شمارد. مسعودی نیز دوازده سال پیش از ابن حوقل (در سال ۳۳۲) شروانشاه زمان خود را بزرگترین پادشاه کوهستان قفقاز شمرده می‌گوید گذشته از شروان بر اران و سرزمین موغان نیز دست یافته بود.<sup>۲</sup> از میزان باج که ابن حوقل به نام او نوشته نیز پیداست که سرزمین بزرگ پهناوری را زیر فرمان داشته است.

تاریخنگاران درباره‌ی نژاد و تبار این شروانشاهان اختلاف شگفتی دارند. مسعودی می‌گوید از تخمه‌ی بهرام گورند و می‌گوید : « خلافتی در درستی این نسب نیست » ابن حوقل چنانکه دیدیم ایشان را تازی و از عشیره‌ی معروف «ازد» می‌خواند. منجم‌باشی می‌گوید از عشیره‌ی «شیبان» بودند.<sup>۳</sup> ما در بخش جداگانه‌ای از این کتاب از این خاندان و از نژادشان گفتگو خواهیم کرد.

۲- ابو عبدالملک خداوند شکی - گویا این خداوند شکی از خاندانی است که فرمانروایی دربند را داشتند و مسعودی بنیادگزار ایشان را «هشام»<sup>۴</sup> و منجم‌باشی «هاشم»<sup>۵</sup> می‌خواند. به نوشته‌ی

<sup>۱</sup> کتاب ابن حوقل چاپ لیدن ص ۵۲۴ و ۲۵۵.

<sup>۲</sup> مروج الذهب در ذکر جبل القبیج.

<sup>۳</sup> ترجمه‌ی ترکی تاریخ منجم‌باشی چاپ استامبول جلد سوم ص ۱۷۲.

<sup>۴</sup> مروج الذهب در ذکر جبل القبیج.

<sup>۵</sup> ترجمه‌ی ترکی تاریخ منجم‌باشی جلد سوم ص ۱۷۵.

منجم‌باشی پادشاهی این خاندان تا سال ۳۲۷ با عبدالملک نامی بوده پس از مرگ او پسرش احمد جانشین گردیده. ولی می‌گوید: در مدت چهل سال پنج بار از پادشاهی خلعش کرده دوباره برگرداندند. پس معلوم نیست که ابوعبدالملک همان احمد یا کسی دیگری از آن خاندان بوده است.<sup>۱</sup>

۳- سنخاریب خداوند ... - از نام سنخاریب معلوم است که این خاندان از ارمنیان بوده<sup>۲</sup> ولی از تاریخهای ارمنی که در دسترس ماست آگاهی درباره‌ی او بدست نیاوردیم. خود ابن حوقل در عبارت نخستین او را «صناری» می‌خواند و صناریان گروهی معروف بوده‌اند که مسعودی و بلاذری<sup>۳</sup> نام ایشان را بسیار برده‌اند. مسعودی تصریح می‌کند که کیش ترسایان داشته‌اند. ریع یا ربع نیز معلوم نیست در کجا بوده.

۴- خداوند جرزان - «جرزان» گرجستان است چه نام این طایفه در زبانهای باستان ایران «وراچ» بوده و سرزمین ایشان را «وراچان» می‌نامیدند. چنانکه همین نام (وراچان) در برخی کتیبه‌های استخر هست.<sup>۴</sup> سپس این نام از روی قاعده‌ی معروف «گرچان» یا «گرژان» شده و تازیکان آن را به قاعده‌ی زبان خود «جرزان» گردانیده‌اند. اما مقصود از خداوند گرچان یا گرژان گویا پادشاه ابخاز است چه از عبارت نخستین ابن حوقل پیداست که پادشاه ابخاز نیز باجگزار سالار مرزبان بوده ولی در اینجا نام او را در میان دیگر باجگزاران نمی‌برد. از سوی دیگر گرجستان در این وقتها بیشتر جزء ابخاز بوده و پادشاه ابخاز از پسران خود به حکمرانی آنجا می‌فرستاد. با این دو قرینه باید گفت که پادشاه ابخاز نیز خراجگزار و فرمانبردار مرزبان بوده و مقصود از خداوند گرچان اوست.

<sup>۱</sup> نام اسحاس که در چاپ لیدن کتاب ابن حوقل بی‌نقطه چاپ شده معلوم نیست چه بوده. در کتاب منجم‌باشی و دیگر کتابها نامی که شباهت به این کلمه داشته باشد پیدا نکردیم.

<sup>۲</sup> برخی خاندانهای ارمنی خود را از تخمه‌ی سنخاریب پادشاه معروف آشوری دانسته این نام را برای پسران خود برمی‌گزیدند. ولی تلفظ آن در ارمنی سینکریم است.

<sup>۳</sup> فتوح البلدان چاپ مصر ص ۲۱۰ و ۲۱۷.

<sup>۴</sup> و چنانکه در زبان ارمنی هنوز هم گرجیان را «وراچ» و گرجستان را «وراچستان» می‌نامند.

۵- سیغان پسر موسی - موسی با موسس نامی که نزدیک به این زمانها در نواحی اران و ارمنستان فرمانروایی داشته حکمران «اودی» از نواحی اران بوده.<sup>۱</sup> باید گفت در اینجا پسر او مقصود است. ولی کلمه‌ی «سغیان» به هر حال غلط است و درست آن معلوم نیست.

۶- ابوالقاسم ویدوری خداوند ویدور - ویدور معلوم نیست کجا بوده. درباره‌ی ابوالقاسم هم آگاهی از تاریخها به دست نیامد.

۷- ابوالهیجاء پسر رواد - از خاندان رواد در بخش دوم همین کتاب به تفصیل گفتگو خواهیم کرد. همین ابوالهیجاء سرانجام خاندان سالاریان را برانداخته در سراسر آذربایگان پادشاهی یافت و نام او گویا حسین بوده.

۸- ابوالقاسم خیزانی - نام خیزان را مسعودی و بلاذری و یاقوت و دیگر جغرافی‌نگاران آن زمان برده‌اند و ناحیه‌ای از اران بوده ولی درباره‌ی ابوالقاسم آگاهی در دست نیست.

۹ و ۱۰ - پسران دیرانی - مقصود خاندان آرجرونی است که به وان و وسطان تا نزدیکیهای نخچوان حکمرانی داشتند. فرمانروای این خاندان در این وقت چنانکه گفته‌ایم دیرنیک پسر غاغیق بود و برادر او هامازاسب که کنیه‌ی «ابوسهل» داشت و تازیان نام او را هم «حمزه» می‌خواندند نیز گویا در برخی نواحی فرمانروایی داشت. درباره‌ی این خاندان در بخش دوم کتاب نیز شرحهایی خواهیم نگاشت.

۱۱ و ۱۲ - پسران سنباد - مقصود خاندان باکراتونی است که از اواخر قرن سیم هجری بنیاد فرمانروایی گذارده بزرگترین پادشاهان ارمنستان بودند. سنباد دومین پادشاه این خاندان چون پس از داستانهای بسیار با محمد و یوسف پسران ابی الساج به دست یوسف گرفتار و نابود شده بود از اینرو

<sup>۱</sup> تاریخ وارتان چاپ ونیس ص ۸۷.

در میان مسلمانان معروف شده همگی خاندان را به نام او می خواندند. در این وقت (در سال ۳۴۴) بزرگ و پیشوای این خاندان آشود سیم پسر آباس بود. آباس دو سال پیش از این درگذشته و دو پسر - آشود و موشیخ - را بازگذاشته بود. آشود بزرگتر از موشیخ و نامزد جانشینی پدر بود و سر رشته کارها را هم او در دست داشت. ولی هنوز آیین تاج گذاردن یا به گفته‌ی خودشان «بساک نهادن»<sup>۱</sup> به جا نیامده بود. تا پس از هفت سال دیگر او در شهر آنی و موشیخ در قارس بر تخت پادشاهی نشستند و از همان هنگام خاندان باکراتونی دو شاخه شدند.

باری به تصریح ابن حوقل که سخن او را در این باره حجت می توان دانست این خاندان نیز زبردست و باجگزار مرزبان بوده اند. ولی در تاریخهای ارمنی این مطلب را پاک پوشیده داشته هرگز نامی از سالار و از باجی که این پادشاهان و دیگر فرمانروایان ارمنی بدو می پرداخته اند نمی برند.

۱۳- سنخاریب خداوند خاچین - خاچین نام دزی و روستایی در آراخ (قرا باغ کنونی) بوده و این سنخاریب با سنکریم و دیگر فرمانروایان آنجا در تاریخهای ارمنی معروف هستند.

اینست فهرستی که ابن حوقل از فرمانروایان بومی آذربایگان و اران و ارمنستان در سال ۳۴۴ می دهد. از این فهرست بی گفتگوست که مرزبان بر سراسر آذربایگان و اران تا دربند و کوهستان قفقاز و بر سراسر ارمنستان (مگر برخی نواحی غربی آنجا که در تصرف رومیان بود) فرمانروا و حکمران بوده است. ولی باید دانست که چنانکه از تاریخها به ویژه از تاریخهای ارمنی برمی آید در همان زمان در این ولایتها فرمانروایان بومی دیگر - جز آنکه ابن حوقل یاد می کند - بوده اند و معلوم نیست ابن حوقل چرا نام ایشان را نبرده یا ترتیب باجگزاری ایشان چگونه بوده است.

<sup>۱</sup> بساک در فارسی تاجی است که از گل و اسپرغم و مورد سازند و در جشن یا عروسی به سر بگذارند. در زبان ارمنی تاج شاهی را نیز بساک نامیده تاج گذاردن را «بساگیل» می گویند.

درباره‌ی مالیات این ولایتها نیز مبلغ جمعی که ابن حوقل می‌نویسد هزار و پانصد دینار (با پول امروز سه میلیون تومان کمابیش) است. با آنکه میزان برداشت ولایت‌های مذکور چندین برابر این مبلغ بوده است. در قسمت باجهای فرمانروایان بومی معلوم است که هیچکدام برداشت حقیقی سرزمین خود را به مرزبان نمی‌پرداختند و نایستی پردازند. و از اینرو نتوان بر کمی این قسمت خرده گرفت. اما در قسمت برداشت نواحی آزاد چون این علت در کار نیست پانصد هزار دینار ابن حوقل را جز سهو نتوان انگاشت. چه برداشت آذربایگان تنها در آن زمانها به دلیل‌هایی که در دست است و برخی از آنها در همین کتاب خواهد آمد نزدیک پنج هزار هزار دینار (با پول امروزه ده میلیون تومان کمابیش) بوده و ابن حوقل برداشت آنجا را با برخی از نواحی ارمنستان و اران پانصد هزار دینار می‌نویسد که یکی برده تفاوت در میانه هست.

### مرگ مرزبان و جانشینی پسر او جستان :

مرزبان پس از شانزده سال فرمانروایی آذربایگان در رمضان سال ۳۴۶ به علت ناتندرستی درگذشت. پسرانی که از او بازماندند جستان و ابراهیم و ناصر و کیخسرو بودند. چون در این روزها برادر خود وهسودان را نیز از تارم به اردبیل خوانده بود وصیتی که کرد این بود که پس از مرگ او فرمانروایی آذربایگان وهسودان را باشد و چون او نیز مرد جستان فرمانروایی یابد. انگشتی خود و نشان‌هایی که میانه‌ی او و پاسبانان دزها بود نیز به وهسودان سپرد.

ولی پیش از این ، وصیت دیگری نهانی کرده به دژبانان سپرده بود پس از مرگ او دزها را جز به جستان ، و پس از مرگ جستان جز به ابراهیم ، پس از مرگ ابراهیم جز به ناصر نسپارند و اگر ناصر نیز مانند آنگاه به برادرش وهسودان بسپارند.<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> ابن مسکویه می‌گوید چون کیخسرو بسیار خردسال بود بدین جهت از او نام نبرده.

جهت این دو وصیت گوناگون از پادشاه خردمندی همچون مرزبان معلوم نیست و چنانکه خواهیم دید همین وصیتها مایه‌ی پراکندگی خاندان او شد.

پس از مرگ مرزبان وهسودان انگستری او و دیگر نشانها را نزد دژبانان فرستاده سپردن دزها را خواست ولی دژبانان آن وصیت نهانی را آشکار ساخته دزها را نسپردند. وهسودان سخت برنجید. در این میان ولکین نامی پسر خورشید که از بزرگان دیلم و پدر زن ابراهیم (پسر دوم مرزبان) بود و مرزبان پیش از بیماریش او را گرفته و بند کرده بود ابراهیم به خواهش و اصرار زنش خویشتن به زندان رفته ولکین را از آنجا بیرون آورده و بی‌آنکه اجازه از وهسودان بگیرد آزاد و رها ساخت.

از این کار رنجش وهسودان بیشتر شده دانست که درنگ او در اردبیل سودی نخواهد داشت. بلکه بر جان خود بیمناک شده با دلی پر از کینه به تارم شتافت. پس از رفتن او جستان پسر بزرگ مرزبان رشته‌ی فرمانروایی را به دست گرفته ابوعبدالله نعیمی معروف را به وزارت خود برگزید و برادرانش ابراهیم و ناصر و همگی سرکردگان مرزبان بیعت او پذیرفتند. مگر جستان پسر شرمزن که حکمرانی ارومی داشت و پس از مرگ مرزبان به خیال استقلال و خودسری افتاده در ارومی دزی می‌ساخت و از آمدن نزد جستان و بیعت کردن بدو بازایستاد.

ولی جستان (پسر مرزبان) مدتی پادشاهی نراند که ناتوانی و کارندانی خود را آشکار ساخت و به جای اینکه همچون پدر به پروردن و فزون کردن سپاهیان و شمشیرزنان کوشیده بنیاد پادشاهی خود را استوارتر سازد زنان بسیار در حرمسرا گرد آورده روزگار با ایشان می‌گذرانید و از دو دشمن توانا و پرزور (وهسودان و جستان شرمزن) که چپ و راست او را فراگرفته روز و شب به کندن بنیادش می‌کوشیدند باک و اندیشه نداشت.

یکی از کارهای او که فتنه‌ها از آن برخاست گرفتن و بند کردن وزیر خود نعیمی بود. چه او را دامادی به نام ابوالحسن عبیدالله بود که در ارومی دبیری جستان پسر شرمزن را داشت و گرفتاری او را دستاویز ساخته با خداوند خود به دشمنی جستان (پسر مرزبان) برخاستند و نامه‌ای به ابراهیم برادر جستان که این هنگام فرمانروایی ارمنستان<sup>۱</sup> را داشت نوشته او را به نافرمانی و دشمنی برادر خود برانگیختند و به ارومی دعوتش کرده وعده دادند که چون بیاید کوشش و تلاش دریغ نداشته به پادشاهی آذربایگانش برسانند.

ابراهیم فریب این وعده‌ها خورده به ارومی شتافت و با جستان و دبیرش همدست شده به مراغه تاختند و آن شهر را تصرف نمودند. جستان (پسرمرزبان) این وقت در بردعه بود چون این خبر شنید به اردبیل بازآمد و نامه‌ای به جستان و عبیدالله نوشته به دلجویی ایشان کوشید و وعده‌ی رها کردن نعیمی و دیگر وعده‌های نیکو داد. جستان و عبیدالله این دفعه هواخواهی این برادر پذیرفته ابراهیم را در مراغه تنها بگذارند و به ارومی بازگشتند.

ابراهیم دانست که خطا کرده و به ارمنستان بازگشت. ولی میانه‌ی او و برادرش رنجش و دشمنی پایدار بود و جستان و عبیدالله در میانه دورو زیسته به هر دوی ایشان روی دوستی می‌نمودند. تا آنگاه که باروی شهر ارومی را که آغاز کرده بودند و دزی را که درون شهر بنیاد می‌نهادند به پایان رسانیده سلاح و ابزار جنگ چندانکه می‌خواستند گرد آوردند. این وقت از هر دو سوی بریده به هیچکدام جز روی دشمنی نمودند.

جستان و ابراهیم دانستند که هر دو فریب دشمن خورده با دست خود بنیاد خود را کنده‌اند و هر دو از کرده پشیمان شده به دوستی و آشتی گراییدند و می‌خواستند لشکرهای خود را گرد آورده با

---

<sup>۱</sup> مقصود از ارمنستان در اینجا دویین (دبیل) و آن نواحی است که از صدر اسلام به دست مسلمانان افتاده حکمران آنجا یکسره از بغداد یا از آذربایگان فرستاده می‌شد.

هم به جنگ جستان شرمزن بشتابند. لیکن در این هنگام حادثه‌ی دیگری روی داده ایشان را از این آهنگ بازداشت.<sup>۱</sup>

### خروج المستجیر بالله در گیلان و آذربایگان و پایان کار او :

اسحق نام پسر عیسی پسر خلیفه المکتفی الله در سال ۳۴۹ در گیلان پیدا شده خود را المستجیر بالله می‌خواند و بنیاد دعوت گذارده<sup>۲</sup> گروهی از گیلان که بر خلاف دیگر گیلان و دیلمان کیش سنیان داشتند برو گرویده بودند.

در این وقت نعیمی که گفتیم در بند جستان بود از زندان گریخته به موغان رفت و از آنجا نامه‌ای به این مستجیر بالله نگاشته او را به موغان خواند و وعده داد که لشکر گرد آورده آذربایگان را برای او بگشاید و از آنجا به عراق تاخته وی را بر سریر خلافت بنشانند.

مستجیر بالله از این نامه بسیار شاد شده با سیصد تن کمابیش از گیلان که بر گرد خود داشت به موغان شتافت. از آن سوی جستان شرمزن که با نعیمی همدست و همدستان بود با سپاه انبوهی از ارومی بدیشان پیوست. مستجیر بالله کارش بالا گرفته مردم بسیاری بیعت او پذیرفتند و سپهسالاری لشکر به جستان واگذارده به چند شهر دیگری نیز از آذربایگان دست یافتند.

جستان و ابراهیم (پسران مرزبان) چون این خبر بشنیدند به همدستی یکدیگر لشکر انبوهی گرد آورده آهنگ موغان کردند. و چون دو لشکر به هم رسیده جنگ آغاز کردند شکست بر سپاه جستان

<sup>۱</sup> تجارب الامم حوادث سال ۳۴۶ و سال ۳۴۹.

<sup>۲</sup> عنوان دعوتش « بیعت کردن به برگزیده‌ای از خاندان پیغمبر » بود (یدعو الی المرتضی من آل محمد). کسانی که آن زمانها خروج می‌کردند همگی همین را عنوان می‌کردند ولی هر کدام از « برگزیده » جز خودش را نمی‌خواست.



پسر شرمزن افتاده روی به گریز آوردند. ولی مستجیر بالله را دستگیر نموده پیش جستان پسر مرزبان آوردند و او به کشتنش فرمان داد.<sup>۱</sup>

### کشته شدن جستان و ناصر به دست وهسودان :

جستان پس از این فیروزی به اردبیل بازآمده مژده‌ی گرفتن و کشتن اسحق پسر عیسی (المستجیر بالله) را برای خلیفه المطیع بفرستاد و کار او اندک رونق و سامانی گرفت. جستان پسر شرمزن هم که گوشمالی دیده بود پا در گلیم خود کشیده در ارومی آرام نشست.

لیکن وهسودان که گفتیم پس از مرگ مرزبان با دلی آزرده از اردبیل بیرون رفت در این مدت روزبروز بر رشک و خشم او افزوده فرصت نگه می‌داشت که کینه‌ی خود از جستان و برادرانش بازجوید. و چون می‌خواست تخم دشمنی میانه‌ی برادران کاشته از این راه به کندن ریشه‌شان دست یابد ابراهیم را به نام میهمانی به تارم نزد خود خواند و چون او بدانجا رفت نوازش بسیار کرد و مال فراوان و اسبان و ستوران بدو بخشید.

ولی چون ابراهیم پیش از این با جستان دشمنی کرده تلخی دو تیرگی را چشیده بود وهسودان از او به مقصودی نرسیده این دفعه امید در ناصر بست و نامه‌ای بدو نوشته به دشمنی و نافرمانی برادرش واداشت و وعده‌ی همه‌گونه یاری و پشتیبانی از جانب خود داد.

ناصر از نادانی فریب این سخنان خورده از اردبیل به موغان بگریخت و در آنجا بیرق خودسری برافراشته گروهی بر او گرد آمدند. و چون جستان از مدتها سخت تهیدست و بی‌پول بود و از عهده‌ی مال و علوفه‌ی لشکر برنمی‌آمد در این وقت سپاهیان نیز فرصت به دست آورده انبوهی از ایشان به

---

<sup>۱</sup> تجارب الامم سال ۳۴۹ - ابن مسکویه در جایی می‌نویسد که پسر سالار در نامه‌ی خود به خلیفه نوشته بود که مستجیر بالله را گرفتم و بکشتم. با این همه در جای دیگر می‌نگارد : « دانسته نشد با او چه کردند جز اینکه من شنیدم که کشتندش و نیز شنیدم که در زندان به اجل خود درگذشت ».

موغان شتافتند. ناصر از آمدن ایشان زور و نیروی فراوان یافته لشکر بر سر اردبیل آورد. جستان چون یارای ایستادن نداشت به دز «نیر»<sup>۱</sup> بگریخت. ناصر اردبیل را تصرف کرده گرد این دز فراگرفت.

ولی چندی برنیامد که سپاهیان از ناصر مال و علوفه خواستند و او چون تهیدست و بی پول بود و وهسودان به وعده‌های یاری و پشتیبانی که داده بود وفا نمی کرد سخت فرو ماند و دانست که فریب دشمن خورده و خطا کرده و ناگزیر با جستان از در پشیمانی و پوزش خواهی درآمده با احترام از دز پایشش آورد و با هم به اردبیل بازآمدند.

لیکن کار بی پولی و تهیدستی بس سخت بود. چه با این ناتوانی و فروماندگی اینان کسی از فرمانروایان بومی باج خود نمی پرداخت. بلکه در گوشه‌های دیگر نیز گردنکشی از کردان و دیگران پیدا شده هر کدام برای خود مالیات می گرفتند. از این سوی سپاهیان هر روز زور آورده مال و علوفه می خواستند.

جستان و ناصر درهای چاره را از هر سوی بسته می یافتند. و چون خرابی کار را از عمومی خود وهسودان می دیدند از خیره‌رایی خواستند به تارم رفته از وهسودان عذر گذشته را خواسته دل او را خوش کنند تا به یاری و پشتیبانی او شکستهای کار خود درست نمایند و پس از آنکه از وهسودان سوگند و پیمان گرفتند که خیانتی نیندیشد هر دو برادر با مادر جستان همراه دسته‌ای از نزدیکان و سپاه به تارم شتافتند.

ولی آتش کینه و خشم وهسودان تا حدی شعله‌ور بود که پایبندی بدین پیمان و سوگند نتوانست و همین که اینان به تارم رسیدند بیدرنگ جستان و ناصر و مادر جستان را گرفته به زندان سپرد و سپاهیان را که همراه ایشان بودند با مال و پول رام و خاموش ساخت. سپس فرمانروایی

<sup>۱</sup> نیر دزی در شش فرسنگی اردبیل بود و اکنون دیهی به همین نام در آنجا هست.

آذربایگان را به پسر خود اسماعیل داده با سپاهی به سپهسالاری شرمزن پسر میشکی روانه‌ی اردبیل ساخت.

ابراهیم پسر مرزبان در این وقت در ارمنستان بود چون گرفتاری برادران خود و آمدن اسماعیل را به اردبیل بشنید سپاهی آراسته به آهنگ جنگ اسماعیل به مراغه آمد. وهسودان در تارم چون این خبر بدانست جستان و ناصر و مادر جستان را که هنوز در بند داشت و هیچگونه شکنجه و آزار دریغ نمی‌داشت بیرحمانه هر سه تن را بکشت و دسته‌ای را از آنان که همراه ایشان از آذربایگان آمده بودند نابود ساخت. سپس نامه به جستان پسر شرمزن و حسین پسر محمد پسر رواد<sup>۱</sup> نوشته ایشان را به جنگ و دشمنی ابراهیم برانگیخت و از پیش خود کمک برای ایشان فرستاد. به پسر خود اسماعیل نیز نوشت که از اردبیل آهنگ جنگ ابراهیم نماید.

ابراهیم در برابر این همه دشمنان تاب ایستادن نداشت به ارمنستان بگریخت و جستان شرمزن که به مراغه نزدیکتر از دیگران بود لشکرگاه او را تاراج نموده آن شهر نیز تصرف کرد.<sup>۲</sup>

### جنگهای ابراهیم با وهسودان و گریختن او از آذربایگان :

پس از گریختن ابراهیم اسماعیل آسوده به حکمرانی آذربایگان پرداخت و گویا در همین زمانها بود که از سوی ری جنگ میانه‌ی وهسودان و رکن الدوله برپا بود (چنانکه در گفتار دوم نوشته‌ایم).<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> مقصود همان ابوالهیجاء روادی است که نوشتیم.

<sup>۲</sup> تجارب سال ۳۴۹ - باید دانست که اگرچه ابن مسکویه این حوادث را در سال ۳۴۹ می‌نگارد چون داستان خروج مستجیر بالله و کشتن جستان او را چنانکه نوشته‌ایم در همان سال بوده و خود ابن مسکویه تصریح کرده که خبر کشتن مستجیر بالله که جستان نوشته بود در رمضان آن سال به بغداد رسید و از اینجا معلوم است که حادثه‌ی مذکور در همان ماه یا در ماه شعبان رخ داده - با این ترتیب باید گفت که حادثه‌های رفتن جستان و ناصر به تارم و کشتن وهسودان ایشان را و فرستادن او اسماعیل را به آذربایگان و جنگ او با ابراهیم در سال دیگر (سال ۳۵۰) روی داده است. مؤید این مطلب آنکه ابن مسکویه در همان سال ۳۵۰ می‌نگارد از بغداد خلعت والیگری آذربایگان برای ابراهیم فرستادند. چه معلوم است که این کار بایستی به زمان کشته شدن جستان باشد.

لیکن ابراهیم در ارمنستان از اندیشه‌ی کینه‌خواهی بازنشسته ساخته‌ی لشکرکشی دیگری بر آذربایگان می‌شد و در این میان اسمعیل پسر وهسودان در اردبیل ناگهان درگذشت.<sup>۲</sup> ابراهیم فرصت را از دست نداده به آذربایگان شتافت و اردبیل را تصرف کرده شرمزن پسر میشکی با سپاه خود به تارم بازگشت. سپس ابراهیم با سپاه انبوهی آهنگ تارم کرد. وهسودان یارای جنگ نداشت به دیلمان بگریخت. ابراهیم به تارم درآمده مدتی در آنجا بود و زیان و خرابی دریغ نمی‌داشت تا به آذربایگان بازگشت.

اما وهسودان در دیلمان به گرد آوردن سپاه می‌پرداخت و چون پس از بازگشتن ابراهیم به تارم درآمد شرمزن پسر میشکی را با لشکر انبوهی روانه‌ی آذربایگان ساخت و او را در آنجا با ابراهیم بارها هنگامه‌ی کارزار آراست و در آخرین جنگ سپاه ابراهیم شکست سختی خورده پاک پراکنده شدند و خود او با دسته‌ی اندکی راه ری پیش گرفت که به رکن الدوله پناهد. و کسان وهسودان همه جا از دنبال او رفته از همراهانش می‌کشتند تا آنجا که جز خود او کسی از ایشان جان به در نبرد.<sup>۳</sup>

### بازگشتن ابراهیم به آذربایگان :

ابن مسکویه می‌نویسد : « ابراهیم تنها با اسب و تازیانه‌ی خود به ری رسید و چون رکن الدوله دختر مرزبان را که به زنی داشت پسرش ابوالعباس از وی زاییده شده بود به خاطر این خویشاوندی در نوازش ابراهیم اندازه نگه نداشت و از هرگونه هدیه‌ها که در خزینه‌ی پادشاهان یافت می‌شود برای

<sup>۱</sup> مقصود جنگیست که گفتیم متنبی در دو قصیده‌ی خود اشاره می‌کند و گفتیم چون متنبی آن قصیده‌ها را جمادی الاخری ۳۵۴ سروده از اینجا باید گفت که جنگ مزبور در سال ۳۵۳ یا در اوایل ۳۵۴ رخ داده.

<sup>۲</sup> سال مرگ او معلوم نیست ولی به قرینه‌ی مطلبهای دیگر گویا در ۳۵۳ ۳۵۴ بوده.

<sup>۳</sup> تجارب سال ۳۵۵.

او بفرستاد «. سپس صورتی از این هدیه‌ها که وی با چشم خود دیده نگاشته می‌گوید : « من هرگز این همه هدیه که کسی در یک بار بخشد ندیده بودم».<sup>۱</sup>

این حادثه در سال ۳۵۰ بود. در همان سال در ری حادثه‌ی شگفتی روی داد چه بیست هزار تن از مردم خراسان که به نام جهاد و غزا با رومیان از شهر خود بیرون آمده و به ری رسیده بودند ناگهان به خیال تصرف این شهر افتاده با رکن الدوله که جز سپاه اندکی با خود نداشت جنگ سختی آغاز کردند. ابن مسکویه که خویشان در این وقت در ری بوده این داستان را به تفصیل نگاشته از جمله می‌گوید : « ابراهیم سالار نیز در این هنگامه هنرنمایی کرده دلیری بسیار آشکار ساخت و به شکم او حربه رسیده چون مرد تنومند و بس فربه بود زخم تا روده‌ها نرسیده لیکن شکافی پدید آورده که تا زنده بود با دستمال و پارچه می‌بست.<sup>۲</sup>

پس از دفع فتنه‌ی خراسانیان رکن الدوله سپاه باشکوهی به وزیر کاردان خود ابن عمید معروف سپرده همراه ابراهیم روانه‌ی آذربایگان ساخت که آن ولایت را برای او بگشاید ابن عمید ابراهیم را به آذربایگان برده بر سریر فرمانروایی بنشاند<sup>۳</sup> و فرمانروایان بومی آنجا و سران کردان و جستان شرمزن همه را به فرمانگزاری او واداشت و خویشان پس از مدتی با سپاه به ری بازگشت.

### پایان کار ابراهیم :

از این پس خبر درستی از ابراهیم نیست بلکه در تاریخهایی که ما در دست داریم – از تازی و پارسی – دیگر آگاهی درباره‌ی فرمانروایی سالاریان نتوان یافت و ابوالهیجاء آخرین فرمانروای این خاندان را که ما خواهیم نگاشت تنها در برخی از تاریخهای ارمنی نام می‌برند.

<sup>۱</sup> تجارب سال ۳۵۵.

<sup>۲</sup> تجارب سال ۳۵۵.

<sup>۳</sup> ابن مسکویه در اینجا به اجمال پرداخته و از نوشته‌ی او درست معلوم نیست که کسان و هسودان تا این وقت در آذربایگان بودند یا پیش از آن در رفته بودند.

اما درباره‌ی ابراهیم ابن مسکویه در اینجا که رفتن ابن عمید را به آذربایگان با سپاه و برگشتن او را به ری نوشته شرحی از زبان ابن عمید درباره‌ی برکت و قوت زمین آذربایگان و اندازه‌ی برداشت (مالیات) آنجا و درباره‌ی آینده و سرنوشت ابراهیم می‌نگارد که از این شرحها می‌توان پایان کار ابراهیم را به اجمال دانست.

خلاصه‌ی آن شرحها اینست : چون استاد رئیس (ابن عمید) به آذربایگان رفت و برکت و قوت زمین و فراوانی آب آنجا را دید دانست که آن سرزمین در خور آبادی بیشتر است و می‌توان حاصل بس فزونتری از آنجا برداشت و حساب کرد که می‌توان به اندازه‌ی برداشت همگی ولایتهای رکن‌الدوله مالیات از آنجا گرفت. ولی مالی که از آنجا به ابراهیم می‌رسید بسیار اندک بود. چه ابراهیم با تن‌آسایی و خوشی پیش زنها زیسته هرگز به نظم و سامان ولایت نمی‌پرداخت و کردان که به گوشه‌های ولایت دست یافته بودند هر کدام برای خود مالیات می‌گرفت. برخی زمینها را به تیول لشکریان داده برخی نیز ویران و بی‌کشت افتاده کسی در اندیشه‌ی آباد کردنش نبود. به هر حال برای ابراهیم سالانه کمتر از دو هزار هزار درهم می‌رسید استاد رئیس پیش از همه این ترس را داشت که پس از بازگشتن او به ری آذربایگان بار دیگر به حال نخستین برگشته برای ابراهیم بلکه یک شهر نیز بازنگذارند. و نامه به رکن‌الدوله نوشته خواستار شد که آذربایگان را بدو بسپارد و عهده‌دار شد که سالانه پنجاه هزار هزار درهم مالیات آنجا را برداشت نماید. برای ابراهیم نیز بهتر آن می‌دانست که سالانه آن مقدار مال که از برداشت آذربایگان به او می‌رسید نقد و یکجا گرفته در جایی آسوده با زنان و مسخرگان روزگار بگذراند ولی رکن‌الدوله این خواهش را نپذیرفته گفت مردم خواهند گفت طمع در سرزمین پناهنده‌ی خود بست و ابن عمید را به ری بارخواست.

سپس می‌گوید : « یاد دارم روزی پیش استاد رئیس نشسته بودم و او از سختهایی که در سفر آذربایگان او و سپاهش دیده بودند گفتگو نموده می‌گفت : با این همه اگر نعمت جاویدان برای

ابراهیم آماده کرده بودیم این همه سختیها را به خاطر نام نکو آسان می‌شمردم. سپس گفت آیا ندیده‌ای آن کسی را که ابریشم می‌ریسد و دوکهای بسیاری را از چنگالهای همچون چوگان شیشه‌ای آویزان ساخته به دستکاری آنها به تابیدن ابریشم می‌پردازد؟! گفتم : آری (دیده‌ام). گفت : مگر نمی‌دانی که زحمت این ابریشم‌تاب تا هنگامی است که کارگاه خود را درچینند؟! پس از آن همین قدر کافی خواهد بود که نوکهای دوکها را پاییده گاهی بچرخاند. ما نیز [در آذربایگان] کارگاه را برپا کردیم دوکها همی‌چرخند و ابریشم را کشیده‌ایم و در کار تابیدن است. ولی چون ما از آنجا بیرون آمده‌ایم ناگزیر قوت چرخیدن دوکها روی به سستی و آهستگی خواهد گذاشت و چون کسی نیست که قوتی به آنها برساند کم‌کم سستی آنها فزونتر شده سپس برگشته به آن سوی دیگر خواهد چرخید و بدینسان یکی پس از دیگری فرو ریخته تا آنجا که حتا یکی از آنها بر کارگاه نماند».

ابن مسکویه می‌گوید : « تو گویی این مثال وحی آسمانی بود که اندک خطایی نکرد و حال ابراهیم پس از بیرون آمدن ما<sup>۱</sup> و پس از آن نظم و سامانی که برپا شده بود این شد که دیگران طمع در شهرهای او بسته کم‌کم و یکی پس از دیگری از دستش می‌گرفتند تا آنجا که خودش را نیز دستگیر نموده در یکی از آن دزها بند کردند چنانکه پس از این خواهیم آورد اگر خدای بخواهد ».<sup>۲</sup>

از این شرحها نخست میزان درست مالیات آذربایگان به دست می‌آید. چه پر روشن است که ابن عمید یکی از بهترین وزیران و دبیران آن زمانها بوده و از کار مالیات و خراج همه‌گونه آگاهی داشته است و او چنانکه می‌بینیم مالیات آنجا را نزدیک به پنجاه هزار هزار درهم (ده ملیون تومان امروز کمابیش) تخمین نموده پیش رکن‌الدوله عهده‌دار می‌شود که تا آن زمان برداشت نماید. از اینجا

<sup>۱</sup> از این عبارت برمی‌آید که ابن مسکویه نیز همراه ابن عمید به آذربایگان رفته بود ولی دیگر عبارتها خلاف این را می‌رساند.

<sup>۲</sup> شگفت است که ابن اثیر نیز اینجا همین وعده را می‌دهد با آنکه در کتاب او نیز دیگر نامی از ابراهیم نیست.

معلوم است که نوشته‌ی ابن حوقل درباره‌ی میزان مالیات آذربایگان و اران و ارمنستان که پیش از این آورده‌ایم<sup>۱</sup> جز اشتباه نیست.<sup>۲</sup>

اما درباره‌ی ابراهیم از اینجا دو مطلب معلوم است : یکی آنکه چون او با ناز و تن‌آسایی به سر برده به کار نظم و سامان کشور نمی‌پرداخته سرکشان و فرمانروایان زورمندتر و چیره‌تر شده سرانجام ابراهیم را دستگیر و در دزی بند کرده‌اند.

دوم آنکه چون ابن مسکویه تاریخ خود را تا سال ۳۶۹ رسانده و سرگذشت گرفتاری ابراهیم را که اینجا وعده می‌دهد تا آن سال ننگاشته از اینجا معلوم است که تا آن وقت ابراهیم زنده و آزاد بوده و فروانروایی خود را داشته است.

لیکن : ابراهیم را که دستگیر ساخت؟ جستان پسر شرمزن؟ ابوالهیجاء روادی؟ یا کدام کس دیگر؟ در کدام دز او را بند کردند؟ سرنوشت آخریش چه شد؟

از کتابهایی که در دست داریم پاسخی برای این پرسشها نتوان یافت. چه تنها مورخی که تاریخ سالاریان را نوشته ابن مسکویه است که متأسفانه کتاب او در اینجا به پایان می‌رسد و از سال ۳۶۹ تا سال ۴۲۰ که ابن اثیر برای نخستین بار نام وهسودان روادی را می‌برد هرگز نامی از آذربایگان در تاریخهایی که در دست داریم نیست و این پنجاه سال پاک در تاریکی می‌گذرد<sup>۳</sup> و در این دوره‌ی تاریکی است که سالاریان برافتاده روادیان به جای آنها پادشاهی آذربایگان می‌یابند. از همین جاست

---

<sup>۱</sup> صفحه‌ی ۱۰۲ کتاب دیده شود.

<sup>۲</sup> مالیات آذربایگان در دوره‌های دیرتر نیز بسیار بیشتر از نوشته‌ی ابن حوقل بلکه بسیار بیشتر از تخمین ابن عمید بوده است. از جمله در زمان سلجوقیان و اتابکان به نوشته‌ی مستوفی در نزهت القلوب دو هزار تومان مغولی یا نزدیک به سی میلیون امروزی بوده. در زمان مغولان نیز تنها مالیات تبریز و دیهه‌های پیرامون شهر بیش از سیزده میلیون تومان امروزی بوده است.

<sup>۳</sup> مگر اندک روشنایی که از جانب تاریخهای ارمنی می‌تاید.



که شرقشناسان اروپا و دیگران روادیان را که پس از سال ۴۲۰ می‌شناسند دنباله و بازمانده‌ی سالاریان می‌پندارند.

در نوشته‌های ابن مسکویه و در نقلیهایی که او از زبان ابن عمید می‌کند این مطلب تکرار شده که کردان در آذربایگان فراوان و چیره بودند. فراوانی کردان در آذربایگان در هر دوره بوده است. ولی تا آنجا که ما می‌دانیم کسی از کردان در این زمان در آذربایگان<sup>۱</sup> این قدرها چیره نبوده. چه بزرگترین فرمانروای بومی آنجا در زمان ابراهیم یکی جستان پسر شرمزن دیلمی و دیگری ابوالهیجاء روادی تازی بود.

گویا ابن عمید و ابن مسکویه نیز دچار اشتباه معروف گردیده ابوالهیجاء را کرد می‌پنداشتند و مقصود هر دو چیرگی اوست. زیرا ابوالهیجاء که پس از دستگیری ابراهیم به جای او پادشاه آذربایگان می‌شود (چنانکه به تفصیل خواهیم دید) معلوم است که در زمان ابراهیم نیز چیره و زورمند بوده است. بلکه باید گفت که گرفتن و بند کردن ابراهیم جز به دست او نبوده است. چنانکه در این باره در بخش دوم گفتگو خواهیم کرد.

### ابوالهیجاء نوهی سالار :

چنانکه گفتیم نام این ابوالهیجاء تنها در برخی از تاریخهای ارمنی برده می‌شود. پیش از این پادشاهی آشود پسر آباس را در آنی و پادشاهی برادر او موشیغ را در قارس نگاشته‌ایم. در سال ۳۶۶ یا ۳۶۷ آشود پسر آباس درگذشت و پسر او سنباد پادشاهی یافته با عموی خود موشیغ به دشمنی و زد و خورد برخاست. آسوغیک دارونیچی از مورخان معروف ارمنی که کتاب خود را نزدیک به همان زمانها تالیف نموده می‌نویسد موشیغ ابوالهیجاء را به یاری خود خواست و شرحی درباره‌ی لشکرکشی

---

<sup>۱</sup> اینکه می‌گوییم در آذربایگان برای اینست که شدادیان که از کردان روادی بودند این هنگام در اران فرمانروایی داشتند و چیره بودند.

ابوالهیجاء به یاری موشیغ و سرگذشت و پایان کار او می‌نگارد. اگرچه این شرح نیز خالی از ابهام نیست و متأسفانه جز آگاهی بس کوتاه و مجملی را به دست نمی‌دهد ولی به هر حال تنها خبری است که از آخرین فرمانروای سالاریان و از چگونگی برافتادن آن خاندان داریم و ما عین آن را از روی ترجمه‌ی فرانسه<sup>۱</sup> در اینجا ترجمه می‌نماییم :

در عنوان سطر می‌نویسد : « رسیدن ابوالهج (ابوالهیجاء) به ارمنستان – وی سپس پادشاهی خود از دست داده خویشتن با خپه شدن نابود گردید » سپس می‌نویسد : « موشیغ در دل خود هرگز ترسی از خدا نداشت. چه او میان درباریان بزرگ شده با ناز و تن‌آسایی‌اش پرورده بودند. او ابوالهج دیلمستانی نوه‌ی سالار را که از امیران ایرانی بود (به یاری خود) خواند. وی همان وقت همراه (فرستاده‌ی موشیغ) روانه نشده بسیار دیر رسید و دبر هورو موسی<sup>۲</sup> را آتش زد در سال ۴۳۱ به دستیاری طنابها چلیپای رها کننده را که بر گنبد کلیسای شوغاکاد بود بینداخت. آتش خشم خدا برو افروخته شده دیوها بر وی چیره گردیدند (دیوانه شد). و چون بر امیر « کوغدن »<sup>۳</sup> آبتولوف (ابودلف) حمله برد به دست او مغلوب و دستگیر شد و ناگزیر دویین و همه‌ی شهرهای دیگر خود را به او (به ابودلف) سپرد و لخت و تهیدست با همگی خانواده‌ی خود در سراسر ارمنستان و گرجستان گردیده می‌گفت این بلا از آنجا بر من رسید که دشمن چلیپای مسیح بودم و به همین جهت میراث پدریم از دستم رفت. و چون او به دربار واسیل امپراتور یونانیان (امپراتور روم شرقی) رفته و کمکی از او نتوانست گرفت در برگشتن از آنجا در شهر اوخدیق<sup>۴</sup> به دست غلامان خود خفه شد<sup>۵</sup>.

<sup>۱</sup> نسخه‌ی ارمنی کتاب آسوغیک با آنکه مکرر چاپ شده بسیار کمیاب است و ما دسترس به آن نداشته‌ایم.

<sup>۲</sup> دبر معروفی در نواحی آنی بوده است.

<sup>۳</sup> کوغدن ناحیه‌ایست که اردوباد و آگولیس امروزی در آنجا نهاده.

<sup>۴</sup> یکی از شهرهای ارمنستان و در آن سوی قارس بوده است.

<sup>۵</sup> ترجمه‌ی جلد دوم تاریخ عمومی آسوغیک ترجمه‌ی ماکلبرس ۵۱ – ۵۳.

از این شرح برخی مطلبها روشن و معلوم است و برخی را با اندیشه و باریک بینی می‌توان دریافت : نخست باید گفت که این ابوالهیجاء پسر ابراهیم بوده. چه ارمنستان (دوین و آن نواحی) از نخست جای حکمرانی ابراهیم بوده و می‌بایست به پسر او رسیده باشد. شاید در زمان خود ابراهیم نیز حکمرانی دوین سپرده با ابوالهیجاء بوده است.

دوم معلوم است که ابوالهیجاء تنها ارمنستان (دوین و آن نواحی) را داشته است. به دلیل این گفته‌ی آسوغیک که او پس از مغلوبی دوین و دیگر شهرهای خود را به ابودلف سپرد. چه بی‌گفتگوست که ابودلف شهری را از آذربایگان نگرفته بود. گویا پس از گرفتاری ابراهیم که ابوالهیجاء روادی به آذربایگان دست یافته بود این ابوالهیجاء نوه‌ی سالار دوین و آن نواحی را از دست نداده برای فرمانروایی خود نگه داشته بود.

سیم ابوالهیجاء در سال ۴۳۱ ارمنی (که مطابق است با شوال ۳۷۱ تا شوال ۳۷۲ هجری) زنده و فرمانروا بوده و چون ظاهر عبارت آسوغیک اینست که ابراهیم در این وقت فرمانروایی نداشته از اینجا باید گفت که حادثه‌ی گرفتن و بند کردن ابراهیم در سال ۳۷۰ یا ۳۷۱ رخ داده و درخور همه‌گونه افسوس است که ابن مسکویه تاریخ خود را نزدیک به زمان این حوادث به پایان رسانیده و ما را از یک رشته آگاهیهای بس سودمند بی‌بهره نموده است.

چهارم معلوم نیست ابوالهیجاء پس از این لشکرکشی به یاری موشیغ چند سال دیگر فرمانروایی داشته و در چه سالی با ابودلف جنگیده و شهرهای خود را از دست داده است. ولی چون آسوغیک در سال ۴۳۷ ارمنی (مطابق ۳۷۷ هجری) شرحی دیگر درباره‌ی جنگ ابوالهیجاء روادی پادشاه آذربایگان با ابودلف مذکور نوشته و می‌گوید دوین و شهرهای دیگر سالار را از او بازستاند از اینجا معلوم است که داستان ابوالهیجاء نوه‌ی سالار با ابودلف پیش از تاریخ مذکور بوده است.

اما سرگردانی ابوالهیجاء با خاندان خود در شهرهای ارمنستان و گرجستان و گفتن اینکه از دشمنی مسیح این بلا بر من رسید مطلبی است که به آسانی نتوان باور کرد. به ویژه از آسوغیک که کشیش پرتعصبی بوده است. چه با این حال ارمنیان و گرجیان با آن همه کینه‌ی دینی و نژادی نبایستی او را زنده بگذارند! مگر اینکه بگوییم هنوز سپاه و کسان فراوان بر گرد او بوده‌اند. همچنین رفتن او به قسطنطنیه برای یاری خواستن از امپراتور ترسای روم در خور باور کردن نیست و می‌توان پرسید که چرا او به بغداد یا ری نرفت که از خلیفه یا از مؤیدالدوله‌ی بویه‌ی یاری خواهد؟! به هر حال پایان کار ابوالهیجاء ناروشن و حقیقت این خبرها نامعلوم است.

### آخرین بازماندگان سالاریان :

بی‌گفتگوست که فرمانروایی سالاریان با گرفتاری ابوالهیجاء نواده‌ی سالاری سپری شده و پس از وی کسی از ایشان در آذربایگان یا جای دیگر فرمانروایی نداشته. ولی معلوم است که دودمان مذکور پاک از میان نرفته بازماندگان ایشان تا سالها در دربارهای پادشاهان دیگر دیلمی در ری یا در بغداد می‌زیسته‌اند. ما در کتابها تا آنجا که جستجو کرده‌ایم نام چهار یا پنج تن از ایشان را به دست آورده‌ایم.

نخست : کیخسرو پسر مرزبان که پیش از این نام او را برده و نگاشته‌ایم که چهارمین پسر مرزبان و هنگام مرگ او کودک خردسال بود. سپس در ری پیش فخرالدوله‌ی دیلمی می‌زیسته.<sup>۱</sup>

دوم : ابوالفوارس مانادر پسر جستان پسر سالار مرزبان - از سرگذشت او چیزی در دست نیست.

تنها در گفتگو از پسر و دخترش نام او را برده‌اند.

<sup>۱</sup> معجم الادباء ترجمه‌ی حال صاحب پسر عباد دیده شود.

سیم : دختر مانادر - زن عضالدوله ی دیلمی و مادر امیر ابوالحسن احمد بوده. وزیر ابوشجاع در حوادث سال ۳۷۲ نام او را برده شرحی از شکوه و احترام او می‌نگارد.<sup>۱</sup>

چهارم : فولاد پسر مانادر - در بغداد از سرکردگان صمصام الدوله و بسیار ارجمند بود. سپس با صمصام الدوله گرفتار شد و چون صمصام الدوله از بند آزاد گردیده در پارس بنیاد حکمرانی گذاشت پیشکاری او را داشت تا در سال ۳۸۱ از آنجا گریخته به ری پیش فخرالدوله آمد و در آنجا بود تا بدروند زندگی گفت.<sup>۲</sup>

پنجم : دختر جستان - یاقوت در معجم الادباء در سرگذشت ابوالفتح پسر عمید (پسر ابن عمید معروف) و گرفتاری او به فرمان فخرالدوله نام « دختر جستان » می‌برد که زن ابوالفتح مذکور بوده.<sup>۳</sup> و چون در آن زمانها جستان دیگری جز از پسر سالار مرزبان سراغ نداریم می‌توان گفت که این زن نیز از بازماندگان سالاریان بوده است.

به نوشته ی برخی شرقشناسان اروپا از سالار مرزبان و دو پسرش جستان و ابراهیم سکه بازمانده است.<sup>۴</sup>

## پایان بخش نخستین

<sup>۱</sup> ذیل تجارب الامم تألیف وزیر ابوشجاع چاپ مصر ص ۷۹ - حاشیه‌ای که مصحح چاپ افزوده نیز دیده شود.

<sup>۲</sup> داستان او را وزیر ابوشجاع در ضمن حوادث صمصام الدوله به تفصیل نگاشته در کتاب او دیده شود.

<sup>۳</sup> معجم الادباء جلد پنجم ترجمه ی حال ابی الفتح پسر عمید دیده شود.

<sup>۴</sup> Manuel degenealogie et de chronologie Parzambaur

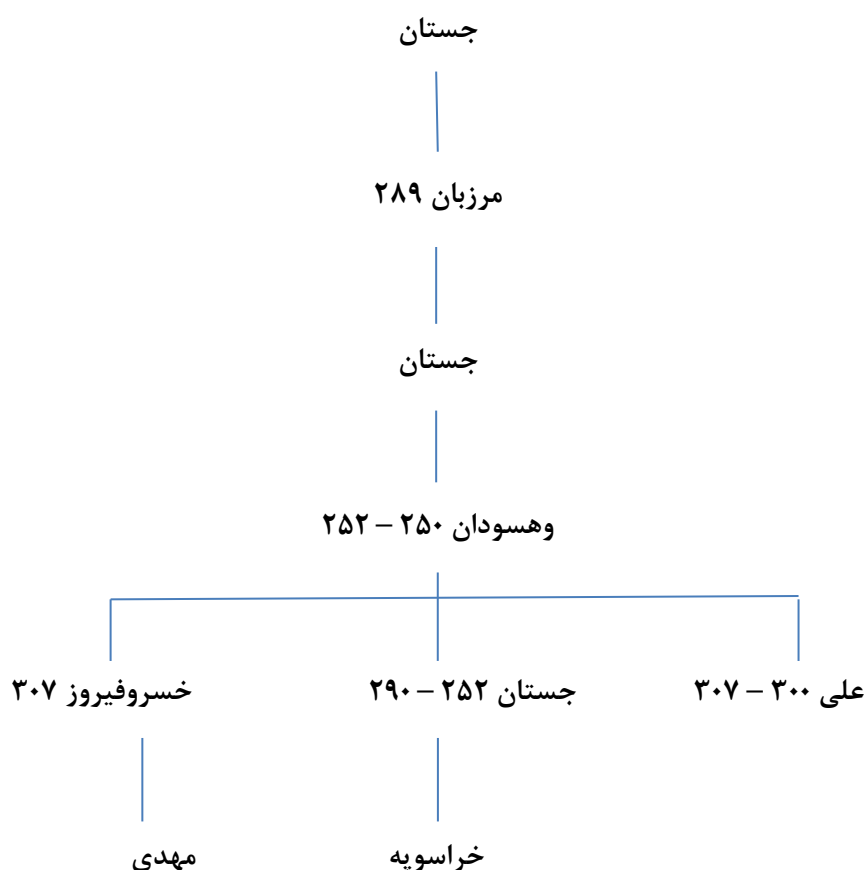
## ملحقها

در اینجا سخن ما از سه خاندان دیلمی (جستانیان و کنکریان و سالاریان) که موضوع بخش نخستین کتاب است به پایان می‌رسد. لیکن چنانکه شیوه‌ی مؤلفان اروپاست برای اینکه مطلبهای متن هرچه روشنتر باشد چند ملحق در اینجا می‌افزاییم :

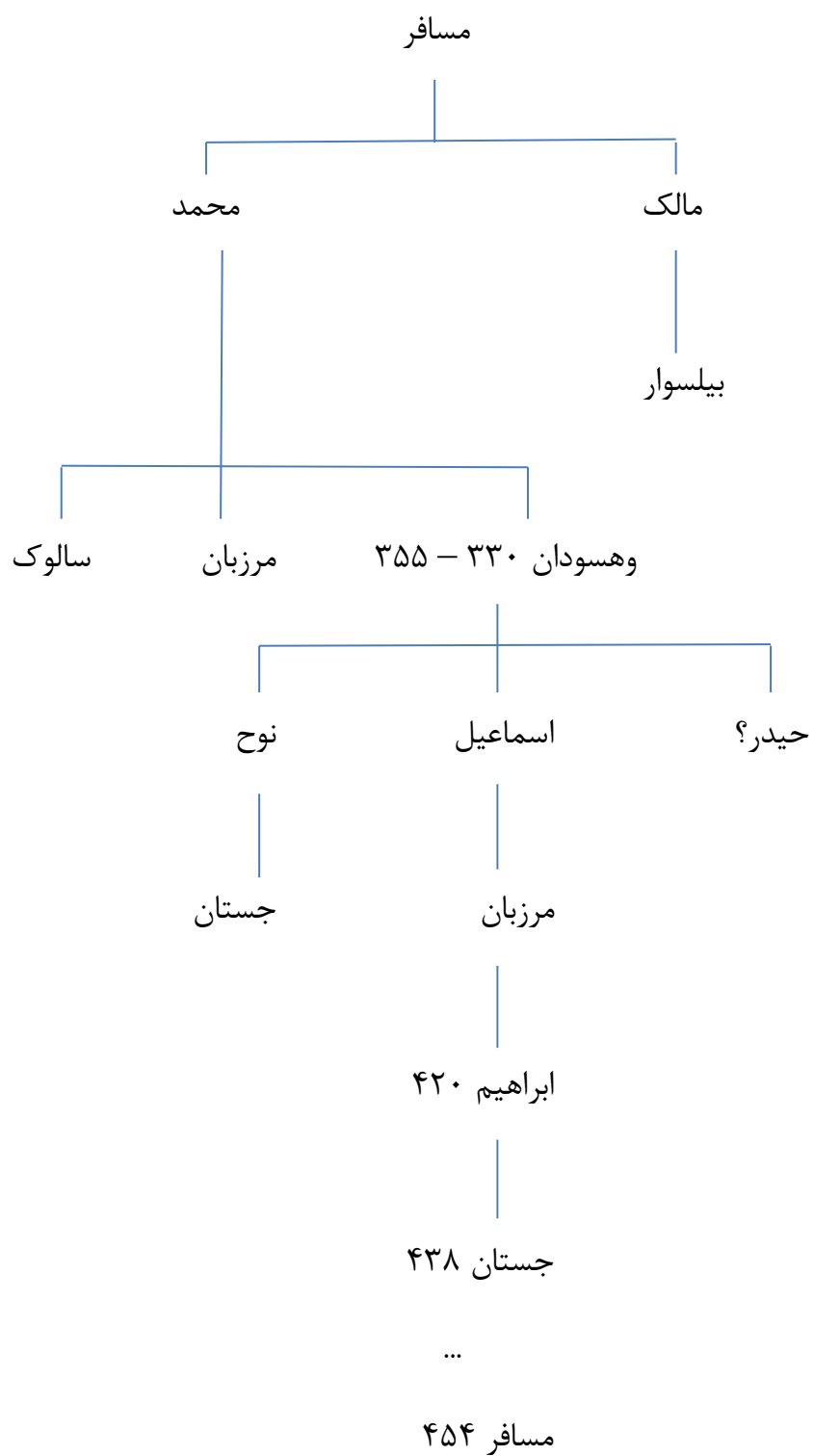
## ملحق نخستین

شرقشناسان دانشمند اروپا که از خاندانهای پادشاهی ایران و اسلام گفتگو کرده‌اند بیشتر در آخر تألیفهای خود برای هر خاندانی جدولی درست کرده‌اند. ما نیز در اینجا برای هر سه خاندان مذکور جدولی درست می‌نماییم :

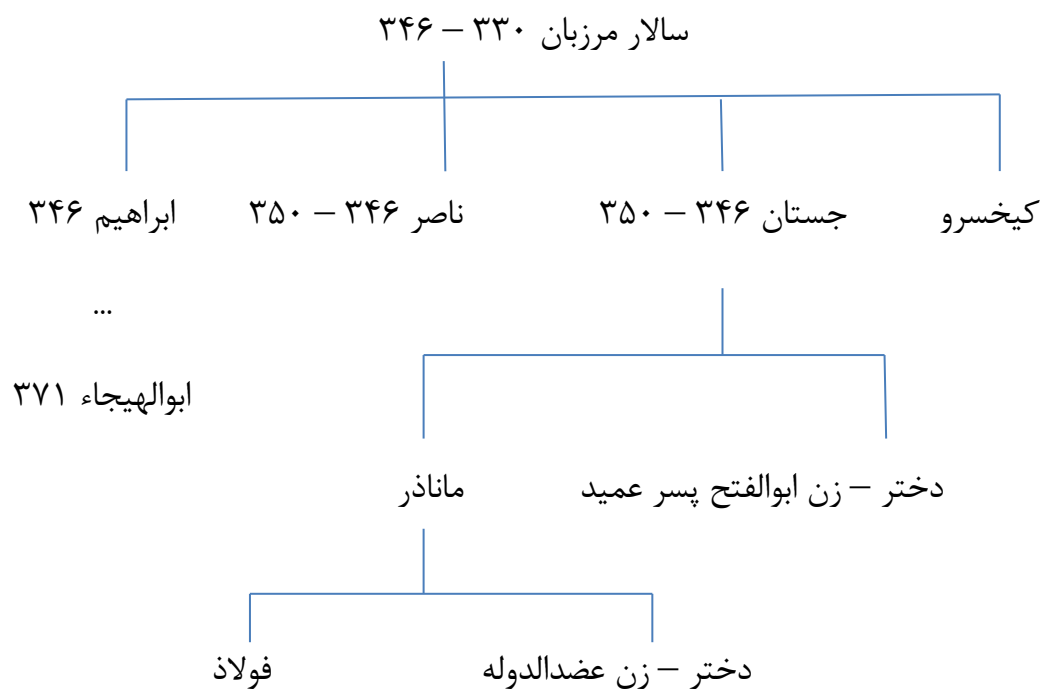
## جدول نخستین - جستانیان



## جدول دوم - کنکریان



## جدول سوم - سالاریان





## ملحق دوم

در گفتارهای نخست و دوم در داستان جستانیان و کنکریان بارها نام نامه‌ی ابوعلی حسن پسر احمد را که به صاحب بن عباد نوشته است برده و از مطلبهای آن نقل کرده‌ایم. این نامه سند تاریخی مهمی است که جز در معجم البلدان نیست غلطهای بسیار دارد و برخی عبارتهای آن مبهم و ناروشن است که می‌توان چند گونه معنی کرد به این جهت در متن کتاب ترجمه‌ی سراسر آن را نیاورده‌ایم و در اینجا نخست متن عربی آن را با نسخه‌ی بدلها از نسخه‌ی چاپ لیبزیک معجم البلدان نقل نموده سپس سراسر آن را ترجمه به فارسی می‌نماییم. در متن عربی از نسخه‌ی بدلها آنچه را که درستتر دانسته‌ایم به متن درآورده و برخی تصحیحات نیز از خود افزوده‌ایم :

و کان فخرالدوله ملک هذه القلعه فی سنه ۳۷۹ و ذلک ان ملکها انتهی الی ولد نوح بن وهسودان و هو طفل و امه المستولیه علیه فارس الیهها فخرالدوله حتی تزوجها و زوج ابنها بواحد من اقاربه و کان الصاحب قد انفذ لحصارها<sup>۱</sup> و اخذ صاحبه المسکن عنده<sup>۲</sup> ابا علی الحسن بن احمد فتمادی امره فکتب الیه کتاباً فی صفه هذه القلعه هذه نسخه اوردتها لیعرف قدرها : ورد کتابک بحديث قلعه سمیران و انا احسب ان امرها خفیف فی نفسک فلهذا ابسط القول و اشرح الخطاب و ابعث الرغبه و ادعو الی الاجتهاد و ارفه البصیره و اشحذ العزم<sup>۳</sup> اعلم یا سیدی ان سمیران لیست بقلعه و انما هی مملکه و لیست مملکه و انما هی ممالک و سأقول بما اعرف ان آل کنکر لم یکن قد مهم فی الدیلم ثابت الاطناب<sup>۴</sup> حتی ملکوا من هذه القلعه ما ملکوا فصار السبب فی اقتطاعهم الطرم فی قزوین و هی

---

<sup>۱</sup> بحصارها.

<sup>۲</sup> عبده - وکلنا الکلمتین غیر متلائمتان.

<sup>۳</sup> و لیشحذ.

<sup>۴</sup> الأخطاب.

منها و مختلسه عنها ثم سمت بهم همتهم الى مواصلة جستان<sup>١</sup> وهسودان ملك الديلم و قد ملك اربعين سنه فحين رأى ان سميران اخت قلعه الموت استجاب للوصله و بهذا التواصل و تلك القلعه ملك آل كنكر رباقي<sup>٢</sup> الاستانيه<sup>٣</sup> اجمع فصار لهم ملك شطر الديلم فاحتاج ملوك آل وهسودان الى الاقتصار<sup>٤</sup> على اللاتحيه<sup>٥</sup> و هم الشطر الثانى بهذه الداله<sup>٦</sup> تشجع المرزبان بن محمد على التغلب<sup>٧</sup> بالملك و توغل بلاد اذربيجان و عنده ان سميران معوله<sup>٨</sup> متى ما نبت<sup>٩</sup> به الارض و هذا وهسودان على على ما عرفت جوهره وجزعه<sup>١٠</sup> و كثره افساد على الامير السعيد انما كانت تلك القلعه يده<sup>١١</sup> الباطنيه و عينه<sup>١٢</sup> الناظره<sup>١٣</sup> و باسمها واصل عماد الدوله و تأكل ابهر و زنجان و اكثر قزوين و جميع سهرورد و بنى القلاع التى خلصت اليوم للدوله القاهره ثم من ملك سميران فقط اضاف الى ملك الديلم ملكاً<sup>١٤</sup> من اعلى اسفيذ روذ من الجيل<sup>١٥</sup> و ليست المزيه فى ذلك بقليله و المزرتة للاعداء بيسيره و لالنباهه بخفيفه فاجتهد يا سيدى و جد و بالغ و اشتد و لا تستكثر بذلا و لا تستعظم جزلا و لا تستسرف ما تخرجه نقداً و تضمنه وعداً فلو وزنت الف الف درهم ثم تملك سميران لكنت الرابع و اوردت هذا الفصل بهذا الذكر فلو كتبت فيه حمالا من البياض لكنت بعد فى جانب التقصير و الاقتصار والله خير

<sup>١</sup> فى جميع النسخ « حسنات وهسودان » فصحناها كما ترى.

<sup>٢</sup> و باقى.

<sup>٣</sup> الأستانه - و الظن و الغالب ان كلتا النسختين غير صحيحتين و انما المراد كلمه هى اسم طائفه من الديلم كما ان المراد من « اللاتحيه » كلمه هى اسم طائفه اخرى منهم.

<sup>٤</sup> الانتصار.

<sup>٥</sup> هكذا فى جميع النسخ و لا ريب ان المراد بها اسم طائفه من الديلم يدل على ذلك ضمير الجمع فى « هم »

<sup>٦</sup> الدوله.

<sup>٧</sup> التلقب ، التلقب.

<sup>٨</sup> معرفه.

<sup>٩</sup> بنت.

<sup>١٠</sup> خوره و خزعه.

<sup>١١</sup> فى النسخ مده ، ماده و نحن صحنها كما ترى و لم نعلم صحيح « الباطنيه » و لعله « الباسطه ».

<sup>١٢</sup> فى النسخ عينه ، عين ، عيبه و نحن صحنها كما ترى.

<sup>١٣</sup> فى النسخ « المناظره » نحن صحنها كما ترى.

<sup>١٤</sup> فى النسخ « ملك » نحن صحنها كما ترى.

<sup>١٥</sup> فى نسخ الجبل و نحن صحنها كما ترى.

میسر نعم یا سیدی ان اثرک فی حسبک عظیم و ذکرک فخیم<sup>۱</sup> و حدیثک کالروض باکره القطر و رواحه الصبا و لکن لیس النجم کالشمس و لا القمر کالصبح و لا سمیران کجناشک و متی تیسر هذا علی یدک فقد حزت جمالا لا تمحى حتى تمحو السماء اثر الکواکب واللہ حسبى و نعم الوکیل»<sup>۲</sup>.

ترجمه : فخرالدوله پسر رکن الدوله در سال ۳۷۹ این دز را از آن خود کرده بود. چه خداوندی آنجا به پسر نوح پسر وهسودان رسید که کودکی بیش نبود و مادرش رشته‌ی کارها را در دست داشت. فخرالدوله پیش آن زن فرستاده او را به عقد خود آورد و زنی از خویشان خود به عقد پسر او داده دز را از آن خود کرد. [پیش از این] صاحب [پسر عباد] ابوعلى حسن پسر احمد را فرستاده بود که گرد این دز فرا گرفته خداوند او را دستگیر سازد.<sup>۳</sup> و چون این کار به درازی انجامید [ابوعلى] نامه‌ای در وصف و چگونگی دز به صاحب نوشت که نسخه‌ی آن در اینجا آوردم تا قدر این دز دانسته شود : نامه‌ی تو درباره‌ی شمیران رسید. گمان می‌کنم تو کار این دز را سبک می‌شماری. و اینست که سخن به درازی می‌رانم و گفتگوی مشروح می‌کنم ، تا میل تو برانگیزم ، بر کوششت وادارم ، بینایت تندتر سازم ، عزمت تیزتر گردانم. بدان ای آقای من شمیران دز نیست کشور است. کشور نیست کسورهاست. اینک من آنچه می‌دانم می‌سرایم : خاندان کنکر پایشان در میان دیلمان استوار نبود تا آنگاه که این دز را از آن خود کردند. و این باعث شد که تارم را از قزوین جدا کردند. با آنکه او جزو قزوین است و از آنجا ربوده شده. سپس به دستیاری همت خود تا آنجا رسیدند که با جستان وهسودان پادشاه دیلمان که چهل سال پادشاهی کرده بود خویشی کردند و او چون دید که شمیران [در استواری] خواهر آلموت است بدین پیوند رضا داد. با این دز و با این پیوند بود که کنکریان بر

---

<sup>۱</sup> فخم.

<sup>۲</sup> معجم البلدان چاپ لیبزیک جلد سوم صفحه‌ی ۱۴۹ و ۱۵۰.

<sup>۳</sup> عبارت خالی از ابهام نیست ترجمه به معنی شده.

همگی «استانیه»<sup>۱</sup> حکمرانی یافتند و پادشاهی یک بخش دیلمان از ایشان گردیده پادشاهان خاندان وهسودان<sup>۲</sup> ناگزیر شدند که به حکمرانی «لائحیه»<sup>۳</sup> که بخش دیگر دیلمان است بسنده کنند. به این پشتیبانی بود که مرزبان پسر محمد دلیری یافته پادشاهی را از آن خود کرد و آذربایگان را فرا گرفت. چه او می دانست که اگر از هر جا رانده شود شمیران پناهگاه اوست. این وهسودان است که بیدادگری و ناستوده کرداری او را و آن همه فتنه ها که بر امیر مرحوم<sup>۴</sup> شورانید می دانی همانا این دز دست گشاینده و دیده ی بینای او بود. به نام این دز بود که با عمادالدوله خویشی کرده<sup>۵</sup> [برداشت] ابهر و زنگان و بخشی از قزوین و سراسر سهرورد را بخورد و دزهایی بنیاد گذارد که امروز برای این دولت فیروزمند گشاده شده. وانگاه هر کس که بر شمیران دست یافت سرزمینی از گیلان از کنار سفیدرود بر سرزمین دیلمان افزوده. و این مزیت اندکی نیست و اندوه دشمن از این رهگذر سبک نیست و شهرت این کار کم نخواهد بود. بکوش ای آقای من بکوش، پایدار و استوار باش، آنچه می دهی بیش مشمار، آنچه می پردازی بزرگ میانگار، اسراف مشمار آنچه نقد می پردازی، و نه آنچه وعده به آینده می دهی. چه اگر هزار هزار درهم بسنجی [او بدهی] و شمیران را به دست بیاری باز سود برده ای. من این فصل دراز بیاوردم زیرا اگر خروارها کاغذ بنگارم باز کوتاهی و فروگذاری کرده ام و خدای بهترین کارساز است. آری آقای من اثر تو در بزرگواری بسیار و نام تو بزرگ است و سخن تو همچون باغ است که باران سحری دیده و صبا در آنجا به وزش درآمده. ولی ستاره همچون آفتاب نیست و ماه همچون بامداد نیست، شمیران نیز همچون جناشک<sup>۶</sup> نیست. هرگاه که این دز را به دست آری

<sup>۱</sup> چنانکه نوشته ایم گویا این کلمه درست نیست و به هر حال مقصود نام طایفه ای از دیلمان است.

<sup>۲</sup> مقصود جستانیان است.

<sup>۳</sup> این کلمه نیز گویا درست نیست و مقصود نام طایفه ی دیگری از دیلمان می باشد.

<sup>۴</sup> مقصود رکن الدوله است.

<sup>۵</sup> شگفت است که در تاریخها نام و نشانی از این خویشاوندی وهسودان با عمادالدوله نیست.

<sup>۶</sup> جناشک دزی در گرگان بوده معلوم نیست برای چه نام او را در اینجا می برد.

هرآینه شکوهی به دست آورده‌ای که هرگز نابود نشود تا آنگاه که آسمان اثر ستاره‌ها را نابود سازد و خداوند مرا بس و بهترین وکیل است.

### ملحق سوم

دو شرح از ابن حوقل درباره‌ی مالیات آذربایگان و اران و ارمنستان و شهریاران بومی این ولایتها که باجگزار سالار مرزبان بودند ترجمه نموده‌ایم. چون کتاب ابن حوقل کمیاب است و برخی عبارات او خالی از ابهام نبوده ما ترجمه به معنی کرده‌ایم و می‌توان معنی دیگر نیز فهمید اینست که عین عربی آن شرحها را در اینجا می‌آوریم :

۱- « ان هذه الجبال كان لها ملوك و اصحاب لهم نعم فخمه و ضياع و قلاع نفيسه و خيول و كراع و كانت احوالهم واسعه و كانت لهم خيول فارهه و بغال ثمينات و قينات ... و كان هؤلاء الملوك عليهم ضرائب قائمه و لوازم تحمل في كل سنه الى ملك آذربيجان سهله لا تنقطع و لا تمطع و كان ارباب هذه النواحي الذين هم ملوك الاطراف في طاعه ملك آذربيجان و ارمنيه والرائين يرضى منهم ابن ابي الساج بالقليل و يأخذ ما يأخذه منهم على سبيل الهديه فلما صارت الى المرزبان بن محمد بن مسافر المعروف بالسلار جهل لها دواوين و عليهم فيها قوانين و لوازم يخاطب على مرافقها و بقاياها و من اكبر ملوكها في وقتنا هذا شروانشاه محمد بن احمد الاذري و ملك الابخاز من بعده و اليه ملك يتصل ببعض جبال القبقق و نواحيه يعرف بالابخاز شاه و اليه الصناري المعروف بسنخاريب و هو نصراني في دينه كابن الديراني الملك على الزوزان و وان و وسطان و سابين بمجبل كل ملك من هؤلاء بما عليه و ما يلزمه من المال و الضريبه عند ذكر ارتفاع آذربيجان»<sup>۱</sup>.

<sup>۱</sup> کتاب ابن حوقل چاپ لیدن ص ۲۵۳ ، ۲۵۱.

۲- « فاما حالها التي ادرکتها و کانت به فان جباياتها و ضرائبها على ملوک اطرافها تعرب عن حالها و تدل على حقيقه وصفها و ان کان تزید و تنقص فی بعض الاوقات. و من اوسط ما جبیت و اعدل ما رفع فی سنه ۳۴۴ و قد ولی موافقاتها ابوالقاسم علی بن جعفر صاحب زمام ابی القاسم یوسف بن ابی الساج و من بعده للسلار و هم المرزبان بن محمد بن مسافر فوافق محمد بن احمد الازدی صاحب شروانشاه و ملکها على الف الف درهم و دخل فی موافقه اسحاس صاحب شکی المعروف بابی عبدالملک و وافق سنخاریب بابن سواره صاحب الربع على ثلثماه الف درهم و الطاف و صاحب جرزان و صغیان بن موسی على مأتی الف درهم و ابالقاسم الویذوری صاحب ویذور على خمسين الف دينار و الطاف و ابالهيجاء بن الرواد عن نواحیه باهر و ورزقان على خمسين الف دينار و الطاف و ابالقاسم الخیزانی عن نواحیه و بقایا کانت علیه على اربعة الاف الف درهم فرام النقصان و ثقل بالمسأله فزید على موافقته نبرها بفعله ثلثماه الف درهم و مأه ثوب دیباج رومی و الزم بنب الديرانی حسب ما کانت موافقاتهم فی کل سنه مأه الف درهم و ترکها لهم لاربع سنين لانهم دفعوا اليه دیسم بن سادلویه و کان قد استجار بهم و وافق بنی سنباط عن نواحیهم من ارمنیه الداخله على الفی الف درهم و وافق سنخاریب صاحب خاجین على مأه الف درهم و کراع لطائف بخمسين الف درهم فبلغت الموافقه عن عین و ورق و توابع و الطاف من بغال و دواب و حلی عشره الاف الف درهم و خراج النواحی من آذربيجان و ارمنیه و الرانين و حوالیها و وجوه اموالها و جميع مرافقها خمس مأه الف دينار<sup>۱</sup> .

### ملحق چهارم

در متن در دو جا سهو روی داده در اینجا به تصحیح آنها می پردازیم : نخست در صفحه ی ۴۸ درباره ی وهسودان پسر محمد کنکری و کنیه او «ابومنصور» نگاشته ایم : « و او نخستین کسی از

<sup>۱</sup> ص ۲۵۴ ، ۲۵۵ . این دو شرح را در سه سال پیش از روی نسخه ی چاپ لیدن کتاب ابن حوقل نوشته و نسخه ی بدلها را قید نکرده بودیم و چون اکنون را دسترسی به نسخه ی آن کتاب نداریم ناچار از نسخه ی بدلها چشم پوشیدیم.

دیلمیان است که به کنیه معروف می‌شود». به جای این عبارت بایستی بگوییم «و او نخستین کسی از خاندان خود او است که به کنیه معروف می‌شود». زیرا برخی از دیلمان از ماکان کاکي و وشمگیر زیار پیش از وهسودان به کنیه معروف شده بودند.

دوم در حاشیه‌ی صفحه‌ی ۶۰ درباره‌ی غاغیق پسر دیرنیک آرجرونی نوشته‌ایم: «تاریخهای ارمنی او را غاغیق ستمگر می‌نامند». این مطلب اشتباه است. زیرا غاغیق ستمگر یا غاصب **Գագիկ Տեմալոր** جز این غاغیق بوده. این غاغیق او را کشته پادشاهی یافت به تفصیلی که در تاریخهای ارمنی نگاشته‌اند.

# شهریاران گمنام

بخش دومین

روادیان

کسروی تبریزی

عضو انجمن علمی آسیای همایونی لندن و انجمن آسیایی آمریکا

تهران ۱۳۰۸

خرداد ۱۳۹۲

چاپ نخستین

نشر اینترنتی



## به نام یزدان آفریدگار

در دیباچه‌ی بخش نخستین نگاشته‌ایم که برخی خاندانهای پادشاهی ایران را نه تنها مورخان تازی و پارسی یاد نکرده‌اند دانشمندان شرقشناس اروپا نیز که درباره‌ی این خاندانها به کاوش و جستجو پرداخته و کتابها تألیف نموده‌اند هرگز ایشان را نشناخته‌اند. یکی از این خاندانها «روادیان» است که گفتگوی این بخش دومین می‌باشد.

شرح این سخن آنکه دو تن از روادیان را که امیر ابومنصور وهسودان و پسرش امیر ابونصر مملان باشند چون در چکامه‌های قطران و در کامل ابن اثیر نام ایشان بسیار برده شده هم شرقشناسان اروپایی شناخته‌اند و هم برخی تذکره‌نویسان و فرهنگ نویسان پارسی یاد ایشان کرده‌اند. ولی این مؤلفان پارسی اندکترین آگاهی را درباره‌ی وهسودان و مملان نداشته‌اند و آنچه نگاشته‌اند جز سخنان بیهوده نمی‌باشد.<sup>۱</sup> شرقشناسان اروپا نیز نژاد و تبار ایشان را چنانکه بوده شناخته و از بازماندگان سالاریانشان پنداشته‌اند و از اینجاست که خاندانی به نام «روادیان» در کتابهای این شرقشناسان نتوان یافت.

علت این اشتباه چنانکه هم در این بخش و هم در بخش نخستین گفته‌ایم آنست که چون از سال ۳۶۹ که ابن مسکویه تاریخ خود (تجارب الامم) را به پایان می‌رساند تا سال ۴۲۰ که نخستین بار ابن اثیر نام امیر وهسودان را می‌برد تاریخ آذربایگان پاک تاریک است و در کتابهای عربی و پارسی که اکنون در دست است در این مدت پنجاه سال هرگز نامی از آذربایگان و از فرمانروایان آنجا و از

---

<sup>۱</sup> چون در شعرهای قطران کلمه‌ی «گرگری» بسیار آمده — چنانکه می‌گوید: «چراغ گرگریان شهریار ابومنصور» یا می‌گوید: «پناه گرز و گرگر ...» مؤلف فرهنگ جهانگیری و مؤلف مجمع الفصحاء پنداشته‌اند که وهسودان از مردم شهرچه‌ی گرگر آذربایجان بوده. با آنکه «گرگر» در این شعرها به معنی تخت است. وانگاه این خود باورکردنی نیست که پادشاهی را به نام شهری یا دیهی بخوانند. مرحوم هدایت برخی مطلبهای دیگر درباره‌ی وهسودان نوشته که اگر نمی‌نوشت بهتر بود.

حادثه‌هایش برده نمی‌شود و برافتادن سالاریان و پادشاهی یافتن روادیان که از حادثه‌های همین دوره است هیچگونه یادی از آنها در این کتابها نیست.

شرقشناسان که سپس داستان سالاریان را در کتاب ابن مسکویه و دیگر کتابها خوانده و سپس در کتاب ابن اثیر ناگهان به نام «وهسودان خداوند آذربایگان» برخورده‌اند چون از آن حادثه‌ها که گفتیم از تاریخها افتاده آگاهی نداشته‌اند یقین کرده‌اند که این وهسودان جز بازمانده‌ی خاندان سالاریان نمی‌باشد. به ویژه که «وهسودان» از نامهای دیلمان است و «مملان» را نیز ایشان نام دیلمی پنداشته‌اند.

نگارنده نیز تا دیر هنگامی فریب این نوشته‌های شرقشناسان را خورده وهسودان و مملان را دیلمی می‌پنداشتم.<sup>۱</sup> ولی چون خویشتن به کاوش و جستجو پرداختم دلیلهای بسیار پیدا کردم که این پندار دور از حقیقت می‌باشد و آن دو امیر از خاندان جداگانه‌ای بوده‌اند که «روادی» نامیده می‌شد و نژاد تازی داشته‌اند. زیرا دیدم قطران وهسودان را با نژاد تازی می‌ستاید.<sup>۲</sup> و ابن اثیر او را «روادی ازدی» می‌خواند. ابن مسکویه را دیدم که در نیمه‌های قرن چهارم در ضمن گفتگو از ابراهیم پسر سالار مرزبان از آشفتگی روزگار سالاریان سخن رانده برافتادن ایشان را پیشگویی می‌کند و دانستم که بازماندن آن خاندان تا نیمه‌های قرن پنجم کار شدنی نبود. وانگاه در ضمن جستجو و تحقیق پیشینیان روادیان را که رواد بن المثنی و پسران او و جناء و محمد و یحیی باشد پیدا کردم که از قرن‌ها پیش در آذربایگان فرمانروایی داشته‌اند.

از این دلیلهای مرا شکی نماند که برخلاف نوشته‌های شرقشناسان اروپا وهسودان و مملان نه از بازماندگان سالاریان بلکه از خاندان جداگانه‌ی دیگری بوده‌اند. ولی تا دیر هنگامی آگاهی از داستان

<sup>۱</sup> در رساله‌ی «آذری یا زبان باستان آذربایگان» وهسودان را دیلمی نوشته‌ام و اشتباه است.

<sup>۲</sup> صفحه‌ی ۵۶ همین بخش دیده شود.

برافتادن سالاریان و چگونگی پادشاهی یافتن روادیان نداشتیم. چه این می‌دانستم که روادیان نخست خداوند تبریز و آن سامانها بوده نه فرمانروای آذربایگان. تا آنگاه که کتاب آسوغیک دارونیچی را که یکی از سودمندترین کتابهای ارمنی است به دست آورده از نوشته‌های کوتاه و ناروشن او به دستیاری کاوش و اندیشه شرح این داستانها را بدانسان که در بخش نخستین و در این بخش نگاشته شده دانستم و برخی فرمانروایان این خاندان و خاندان سالاریان را نیز از آنجا به دست آوردم. چنانکه ابوالهیجاء نوهی سالار و ابوالهیجاء روادی و امیر مملان نوهی او که در کتابهای تازی و پارسی نامی از اینان نیست.

شگفت است که از شرقشناسان اروپا آنانکه کتاب آسوغیک را داشته‌اند و نوشته‌های او را خوانده نه تنها به اشتباه خود درباره‌ی «سالاری» بودن وهسودان و پسرش مملان پی نبرده‌اند بلکه اشتباه بسیار شگفتی دیگری گریبانگیرشان شده که از حقیقت پاک دور افتاده‌اند. شرح این مطلب آنکه آسوغیک نخست نام «ابوالهیجاء دیلمستانی نوهی سالار» را برده تاختن او را به ارمنستان و سپس شکست یافتنش را از ابودلف و آوارگی چندین ساله و سرانجام نابودی یافتنش را به دست چاکران خود می‌سراید.<sup>۱</sup> پس از چند فصل نام «ابوالهیجاء پسر رواد» را برده دوباره لشکرکشی او را به ارمنستان و پیروزی یافتنش را بر ابودلف و شبانه درگذشتنش را در چادر خود می‌نگارد.<sup>۲</sup> گذشته از دیگر قرینه‌ها و دلایلی که در دست است از خود همین نوشته‌های آسوغیک به آسانی توان دریافت که این دو ابوالهیجاء یکی نبوده‌اند. زیرا این باورکردنی نیست که کسی پس از خپه شدن به دست چاکران خود بار دیگر زنده شده به لشکرکشی و کشورگیری پردازد. وانگاه آن ابوالهیجاء خداوند دوین و آن سامانها بود و این یکی را آسوغیک آشکار می‌نویسد که پادشاه آذربایگان بود.

<sup>۱</sup> بخش نخستین ص ۱۲۱ و ۱۲۲ دیده شود.

<sup>۲</sup> همین بخش ص ۴۱ و ۴۲ دیده شود.

با این همه شرقشناسان دانشمند ما این دو نام را از آن یک تن گرفته و از اینجا نتیجه به دست آورده‌اند که سالار مرزبان را پسری نیز به نام «رواد» بوده که پدر همین ابوالهیجاء باشد و به همین اندازه اشتباه بسنده نکرده «شادادیان» را که چون «روادی» هم خوانده می‌شوند نیز گفته‌اند که از پشت همین «رواد» خیالی بوده‌اند.<sup>۱</sup> با آنکه ابن مسکویه که همزمان سالار بوده چهار تن پسران سالار را که جستان و ناصر و ابراهیم و کیخسرو باشند نام برده آشکار می‌نویسد که پسر دیگری نداشت. وانگاه بنیادگزار شادادیان که محمد پسر شداد باشد همزمان سالار بوده. با این حال چگونه توان گفت که آن خاندان از پشت پسر سالار بوده‌اند! <sup>۲</sup> گذشته از اینها چنانکه در همین بخش تحقیق شده شادادیان «روادی کردی» بوده و ارتباطی با وهسودان و خاندانش که «روادی ازدی» اند نداشته‌اند.

دانشمند فرانسه‌ای ماکلیر که کتاب آسوغیک را به فرانسه ترجمه کرده او نیز این دو ابوالهیجاء را یکی دانسته و در تحقیقی که درباره‌ی او و خاندانش در حاشیه‌ی کتاب کرده دچار چندین اشتباه شگفت گردیده و خود حیرت‌آور است که دانشمندی را در این موضوع این همه سهو و لغزش روی دهد. زیرا او ابوالهیجاء را نخست «خداوند خوی و سلماس» خوانده و نژاد او را «کردی» می‌نویسد و «دیلمستان» را نیز جایی در نزدیکی ارجیش می‌نگارد. با این همه سپس می‌گوید او نواده‌ی سالار بود و مقصود از این سالار محمد پسر مسافر (پدر مرزبان) را می‌داند! <sup>۳</sup>

همین نگارشهای ماکلیر و دیگران درباره‌ی سالاریان و وهسودان دلیل است بر اینکه نوشته‌های شرقشناسان غرب در ترازوی اعتبار و استواری همسنگ نگارشهای دولت‌شاه سمرقندی و مؤلف فرهنگ جهانگیری و مؤلف مجمع‌الصفحا می‌باشد. با این همه در انجمنهای علمی اروپا و آمریکا

<sup>۱</sup> مجله‌ی انجمن آسیای همایونی سال ۱۹۰۹ ص ۱۷۴ - ۱۷۶ دیده شود.

<sup>۲</sup> زیرا معلوم است که محمد پسر رواد نبوده و ناچاریم بگوییم شداد پسر او بوده و این شدنی نیست که پسر نواده‌ی کس همزمان او باشد.

<sup>۳</sup> ترجمه‌ی تاریخ آسوغیک چاپ پاریس ص ۵۱ - ۵۳ دیده شود.

آخرین خبر و آگاهی درباره‌ی وهسودان و خاندانش همین نگارشهاست و در کتاب M. Zambaur<sup>۱</sup> که جامعترین و بهترین تالیف است درباره‌ی خاندانهای پادشاهی ایران بدانسان که گفتیم رواد را پسر سالار مرزبان ، و ابوالهیجاء را پسر آن رواد ، و مملان را پسر ابوالهیجاء ، و وهسودان را پسر مملان می‌شمارد.

با این شرح ما حق داریم بگوییم تاریخ «روادیان» را یافته‌ایم و کسی پیش از ما ایشان را چنانکه بوده‌اند نشناخته است. وانگاه ما در این بخش گذشته از روادیان از خاندانهای دیگری از احمدیلیان و شیبانیان و خداوندان مرد و خداوندان ارومی و خداوندان نریز نیز سخن رانده‌ایم. احمدیلیان را شرقشناسان شناخته ولی جز دو سه تن از ایشان را یاد نکرده‌اند. شیبانیان را نیز نگارنده یافته است و کسی پیش از این درباره‌ی ایشان تحقیق ننموده است. همچنین خداوندان مرد و دیگران را بدان شرح که ما نوشته‌ایم کسی ننوشته است.

ک . ت .

---

<sup>۱</sup> Manuel de genealogie et de chronologie

## بخش دومین

### روادیان

یک مقدمه و سه گفتار

\*\*\*

### مقدمه

مهاجرت‌های تازیکان به ایران

پیش از پیدایش اسلام :

یکی از ملت‌هایی که از زمان باستان به کوچ و مهاجرت و پراکنده شدن در مرز و بوم‌های دیگران معروف بوده ملت عرب یا تازیکان‌اند. تحقیق و جستجو در تاریخ این مردم می‌نمایاند که از دیرین زمان که آگاهی در دست هست پیوسته دسته‌هایی از ایشان از شبه جزیره‌ی خود درآمده در سرزمین‌های همسایه و نزدیک - از ایران و عراق و سوریا و آسیای کوچک - پراکنده می‌شده‌اند.

تازیستان یا شبه جزیره‌ی عرب که یک بهر از سه بهر آن بیابانهای ریگزار است و در خور هیچگونه آبادی نیست و در دو بهر دیگر به علت کمی آب و نبودن بارانهای مرتب زیستن آدمی بسی سخت و دشوار است از خشکی و بی‌برکتی زمین بسیاری از مردم آنجا با ملخ و سوسمار بلکه گاهی

با مار و کژدم زندگی می‌کنند حقا چنین سرزمینی دلبستگی را شاید و سزاوار آن است که زادگانش بگذارند و روی به کوچ و مهاجرت بیاورند.

به ویژه پیرامون این بیابانهای خشک و تهی را سرزمینهایی همچون عراق و ایران و سوریا فراگرفته که هر کدام در زیبایی و خرمی شهره‌ی جهان و از حیث برکت و فراوانی نعمت از بهترین قطعه‌های روی زمین شمرده می‌شود و تازیکان که بیشتر چادرنشین و بیابان‌نورد بودند به آسانی می‌توانستند خود را به یکی از این سرزمینها که «ریف»<sup>۱</sup> می‌نامیدند رسانیده به فراخی و فراوانی برسند.

عراق و سوریا که میانه‌ی آنها و تازیستان دریا یا کوهستان یا مانع دیگری نیست از دیرین زمان هجرتگاه تازیکان بوده است. چنانکه داستان نبطیان که به تحقیق دانشمندان شرقشناس اروپا تیره‌ای از تازیکان بوده‌اند و زندگانی و حکمرانی ایشان در عراق و سوریا از پیش از آغاز تاریخ مسیحی، همچنین کوچ و مهاجرت تنوخیان و لخمیان به عراق در قرن دوم تاریخ مسیحی و حکمرانی و فرمانروایی که در حیره بنیاد گذارده بودند، و نشیمن ساختن غسانیان در سوریا و حکمرانی‌شان در آنجا، و جای گزیدن بنوتغلب و بنوبکر در جزیره‌ی (دیار بکر) قرن‌ها پیش از اسلام، و شورشهای بنوایاد در همین نواحی در زمان ساسانیان – در تاریخها معروف و مشروح است.

اما ایران<sup>۲</sup> اگرچه از راه دریا به جنوب شرقی تازیستان که آبادترین قطعه‌ی آنجاست و پیوسته مردمش بیشتر و انبوه‌تر بوده نزدیکتر از عراق و سوریاست ولی تازیکان گویا از نخست مهارت در کشتیرانی و دریانوردی نداشته‌اند و سواری بر شتر را که «کشتی بیابان» می‌نامیدند و پیمودن بیابانهای دور و دراز را بهتر و آسانتر می‌دانستند. از اینرو مهاجرتشان به ایران بیشتر از راه خشکی و

<sup>۱</sup> ریف در لغت سرزمین سبز و پرآب را گویند. تازیکان عراق و سوریا را بدین نام می‌خواندند.

<sup>۲</sup> مقصود ایران علمی و جغرافیایی است که مرز و بوم آریان نژادان بوده نه ایران تاریخی که عراق نیز جزو آن می‌باشد.

از سمت عراق بوده است و بیش از یک بار هجوم و مهاجرت به ایران از راه دریا از ایشان سراغ نداریم.<sup>۱</sup>

از اینجا است که ایران قرن‌ها دیرتر از سوریا و عراق هجرتگاه تازیگان گردیده. با این حال تا آنجا که یقین است و دلیل در دست هست تاریخ این هجرت - هجرت تازیگان به ایران - را باید قرن‌ها پیش از اسلام و از آغازهای پادشاهی ساسانیان گرفت. در زمان اشکانیان دروازه‌های ایران بر روی تازیگان باز بوده و چنانکه نوشتیم در زمان ایشان بود که تنوخیان و لخمیان با آن انبوهی و بیشماري رخت مهاجرت به عراق کشیدند و کسی مانع ایشان نشد. شاید دسته‌هایی نیز در همان زمان به درون ایران آمده نشیمن گرفته باشند ولی چون دلیلی در این باره در دست نیست نتوان یقین دانست.

اما در زمان ساسانیان یقین است و دلیلها در دست هست که طایفه‌هایی از تازیگان در گرمسیرهای ایران از خوزستان و بحرین و پارس و کرمان نشیمن داشته‌اند.

یکی از این طایفه‌ها «بنوالعم» بود که شاید نخستین طایفه‌ی تازیک بوده‌اند که رخت مهاجرت به درون ایران کشیده‌اند. خبر درستی که از این طایفه در دست هست اینست که در آغاز اسلام که تازیگان به نام جهاد و نشر اسلام به جهانگیری برخاسته و با ایرانیان جنگ و ستیز آغاز کرده بودند این طایفه در خوزستان در دو شهر «نهرتیری» و «مناذر کبری»<sup>۲</sup> نشیمن داشته از بومیان آنجا به شمار می‌رفتند. شاید دین زردشتی نیز داشتند. ولی چون در سال هفدهم هجری تازیگان لشکر بر

<sup>۱</sup> مقصود هجومی است که تازیگان در زمان شاپور دوم کردند چنانکه خواهیم نگاشت.

<sup>۲</sup> نهرتیری در نزدیکیهای حویزه‌ی کنونی و مناذر در شمال یا شمال غربی اهواز و در کنار غربی کارون بوده و چون شهر دیگری نیز در نزدیکیهای دزفول به همین نام بوده آن را «مناذر صغری» و این را «مناذر کبری» می‌خوانده‌اند. در کتاب «شهرهای ایران» که به زبان پهلوی است نهرتیری را با همین نام «ناهرتیرک» خوانده می‌گوید در زمان اژدهاک (ضحاک) ساختند. زندان ایرانشهر بود و «زندان اشکان» نام داشت. از اینجا می‌توان پنداشت که از شهرهای کهنه و باستان ایران بوده. ولی نتوان دانست که برای چه با این نام عربی معروف شده. شاید نام پارسی آن را همین تازیگان بنوالعم تغییر داده‌اند. یا این نام را آرامیان بدانجا داده‌اند.



سر خوزستان آوردند اینان به تعصب نژاد و زبان به سوی آنان گراییده و نهانی همدست شدند و بر ایرانیان بیرق دشمنی برافراشتند. سپس چون تازیکان بر سراسر خوزستان دست یافتند بیشتری از اینان به بصره کوچیده در نهرتیری و مناذر جز اندکی بازماندند.

طبری عبارتی می‌نویسد به خلاصه اینکه این طایفه از قبیله‌ی معروف بنی‌تمیم بودند و نیای ایشان مره بن مالک بن حنظله با گروه پیروان خود ایرانیان را در جنگی که با اردوان داشتند یاری کرد. دیگران از تازیکان که این کار را نپسندیدند گفتند: «عمی» یعنی «کور شد و راه راست ندید». از آن هنگام او به نام «عمی» و پسرانش به نام «بنوالعمی» شناخته شدند.<sup>۱</sup>

از این عبارت طبری و دیگر قرینه‌ها بر می‌آید که این مره بن مالک در زمان اردشیر بابکان نخستین پادشاه ساسانی می‌زیسته و در جنگی که وی با اردوان اشکانی داشته یاری او را نموده، و چون درباره‌ی مهاجرت او و طایفه‌اش به خوزستان و نشیمن ساختنشان در آنجا نه طبری و نه دیگران چیزی ننگاشته‌اند ظاهر آنست که از همان زمان اردشیر یا پیش از آن در همانجا نشیمن داشته‌اند. از اینجا است که ما این طایفه را نخستین تازیکان می‌پنداریم که به ایران درآمده‌اند.<sup>۲</sup>

گذشته از بنوالعم طایفه‌های دیگری را نیز شاپور دوم در خوزستان و پارس و بحرین و کرمان نشیمن داده بود که به تفصیل خواهیم نگاشت.

### جلوگیری ساسانیان از مهاجرت تازیکان :

در زمان ساسانیان پادشاهی ایران رابطه‌ی بسیار با تازیکان و تازیکستان داشت. چه گذشته از آنکه گروه بس انبوهی از تازیکان از تنوخیان و لخمیان و بنوالعم و دیگران در خاک ایران (از عراق و

<sup>۱</sup> جلد چهارم تاریخ طبری چاپ مصر ص ۲۰۸.

<sup>۲</sup> در کتاب «تازیکان در خوزستان» که هنوز چاپ نشده تحقیق مفصل و بسیار درباره‌ی بنوالعم و آغاز درآمدنشان به ایران کرده‌ایم. در اینجا به اختصار بسنده کرده‌ایم.

خوزستان و فارس و کرمان و بحرین) می‌زیستند و رعیت ایران بودند حکمرانی تنوخیان در حیره که یکی از معروفترین حکمرانیهای تازیکان است و گذشته از حیره و آن نواحی بر بخش عمده‌ای از تازیستان نیز فرمانروایی داشت خود گماشته و زیردست پادشاهی ایران بود. چنانکه حکمرانی غسانیان در سوریا گماشته و زیردست روم (روم شرقی) بود. وانگاه چون آن هنگام ایران و روم دو دولت نیرومند و دو حریف پرزور بودند که سر رشته‌ی کارهای این بخش گیتی را در دست داشتند و شبه جزیره‌ی تازیستان در سر حد خاک این دو دولت نهاده بود هر دو دخالت در کارهای آنجا داشتند. چنانکه داستان لشکرکشی ابرهه سردار حبشی بر یمن و دست یافتن او بدانجا معروفست که چون رومیان پشتیبانی حبشیان را داشتند خسرو انوشیروان سپاه فرستاده ایشان را از آنجا بیرون راند و تا آخر پادشاهی ساسانیان یمن و آن نواحی به دست ایرانیان بود.

با این حال شهریاران ساسانی همواره از مهاجرت تازیکان به خاک ایران ممانعت می‌کردند و جز از آنانکه از پیش مهاجرت نموده بودند یا برخی طایفه‌ها که خود آن شهریاران در برخی گرمسیرها جای می‌دادند جلو دیگران را می‌گرفتند.

در این زمان تازیکان به ویژه عشیره‌های بیابان‌نورد چندان با فراوانی و انبوهی روی به مهاجرت آورده و به سرحداتی ایران نزدیک شده بودند که اگر این جلوگیری نبود در اندک زمانی سراسر عراق و خوزستان و فارس و آن نواحی را فرا می‌گرفتند. و چون بیشتر مردمان بیابانگرد و شترچرانان بودند از خرابکاری و زیانکاری باز نمی‌ایستادند و با آن انبوهی بنه‌نشین ساختن ایشان و به کشت و کار واداشت‌نشان کار بس دشواری بود.

راستی این عشیره‌ها و نزدیکیشان به سرحداتی ایران در این وقت خطر بزرگی برای ایمنی و آرامش این کشور بود و از اینجاست که شهریاران هوشمند ساسانی همواره مراقب جلوگیری ایشان بودند و حکمرانان تازی حیره که فرمان حکمرانی از آن شهریاران می‌گرفتند وظیفه‌ی مهمشان

نگهداری سرحدات و دور راندن آن عشیره‌ها از خاک ایران بود. چنانکه حکمرانان غسانی همین وظیفه را در سرحد روم داشتند و از مهاجرت تازیگان به سوریا و آن نواحی ممانعت می‌نمودند.

این داستان معروف است که چون هرمز دوم شهریار ساسانی درگذشت و جانشین او شاپور دوم کودک شیرخوار بود و کارهای کشور از سر و سامان بیفتاد عشیره‌های تازیک فرصت یافته با فراوانی و انبوهی بسیار از راه دریا به جزیره‌های جنوبی ایران و به فارس ریخته خودسرانه جای گزیدند و سالها از هیچگونه زیانکاری و گزند و آزار مردم دریغ نمی‌کردند تا آن هنگام که شاپور به حد رشد رسیده سررشته‌ی کارهای کشور را به دست گرفت و نخست به دفع این تازیگان پرداخته از هر کجا که نشیمن گرفته بودند بیرون راند و انبوهی از ایشان بکشت. همچنان بنوتغلب و بنوبکر را که در نواحی جزیره به گزند و آزار مردم برخاسته بودند گوشمال بسزا داد. و چون کتفهای تازیگان سوراخ کرده طناب می‌کشید به نام «ذوالاکتاف» معروف گردید.

طبری می‌نویسد شاپور با آنکه تازیگان را اینگونه سرکوفت طایفه‌هایی را از ایشان در ایران نگه داشته گروهی از بنوتغلب را در بحرین و دسته‌ای از بنو عبدالقیس و بنو تمیم و بنوبکر بن وائل را در کرمان، و بنوحنظله را در «رملیه»<sup>۱</sup> از خاک اهواز نشیمن داد.<sup>۲</sup> در جای دیگر می‌گوید: «برخی قبیله‌های تغلب و عبدالقیس و بکرین وائل را در کرمان و توج<sup>۳</sup> و اهواز بنشانند».

<sup>۱</sup> چنانکه نوشته‌ایم بنوالعم نیز از بنوحنظله بودند و معلوم نیست مقصود از این بنوحنظله هم ایشان است یا دسته‌ی دیگری. ظاهر آنست که مقصود دسته‌ی دیگر باشد چه اگر مقصود ایشان بودند طبری بایستی تصریح کند. رملیه نیز معلوم نیست کجا بوده. ابن بلخی در فارسنامه می‌گوید: «بنوحنظله را به بیابانها که میان اهواز و بصره بود تا دریا بنشانند».

<sup>۲</sup> طبری چاپ مصر جلد دوم ص ۶۷.

<sup>۳</sup> توج یا توز شهری در فارس در نزدیکی کازرون بوده. تازیگان این نام را با تشدید و زیر واو (بر وزن هوز) می‌خوانند. ولی از روی تحقیقی که ما کرده‌ایم نام درست آن شهر «توژ» یا «توز» با واو مجهول بوده. زیرا در آن شهر پارچه‌ی کتانی نازکی می‌بافته‌اند که «توزی» معروف بوده و همانست که شاعران پارسی در شعرهای خود نام آن را برده‌اند. در آذربایگان هنوز هم پارچه‌های نازک شبکه‌دار را (که در تهران مشمش معروف است) به همین نام «توز» می‌نامند با واو مجهول. و چون قضیه‌ی معروف و مجهول در زبان آذربایگانیان و برخی ولایتهای دیگر صحیح و درست بازمانده از اینجا یقین است که تلفظ درست نام آن شهر با واو مجهول بوده و تلفظ تازیگان آن را با تشدید و زیر واو از روی تصرفی است که آن مردم به عادت خود در آن نام

داستان دیگری از این قبیل هجومهای بنوایاد به عراق و جزیره و جنگهای ایشان با لشکرهای ایران است. این داستان در ادبیات عربی شهرت بسیار دارد. ولی از تاریخها خبر درستی به دست نمی‌آید و مورخان (از مسعودی و ابن خلدون و دیگران) در این باره سخنها پراکنده و پریشان رانده‌اند.<sup>۲</sup> آنچه ما تحقیق کرده‌ایم نخست در زمان شاپور دوم (ذوالاکتاف) یا پیش از آن دسته‌هایی از آن قبیله از سرزمین خود کوچیده به میان عراق و جزیره آمده بودند. و چون به تاخت و تاز و چپاول می‌پرداختند شاپور به دفع ایشان پرداخت. ابن خلدون می‌نویسد: «تابودشان ساخت».<sup>۳</sup> ولی به گواهی این بیت که به نام شاعری از آن قبیله معروفست:

علی رغم سابور بن سابور اصبحث      قباب ایاد حولها الخیل والنعم<sup>۴</sup>

یقین است که ایشان هنوز پس از مرگ شاپور دوم در خاک ایران بوده و جنگهایی نیز با لشکرهای پسر او شاپور سوم کرده‌اند و گویا در زمان این شاپور بوده که به نوشته‌ی مسعودی عراق را گذارده به خاک جزیره که در دست رومیان بود رفته‌اند.<sup>۵</sup>

بار دیگر در زمان خسرو انوشیروان دسته‌های دیگری از آن قبیله بدانسوی رود فرات آمده در هنگام فرصت از رود گذشته در خاک عراق و جزیره به تاخت و تاز و چپاول می‌پرداختند و مدتها

کرده‌اند. در کتاب شهرهای ایران به زبان پهلوی نام این شهر را «توژک» می‌برد. ابن بلخی در فارسنامه می‌نویسد: «توج به قدیم شهرک بزرگ بوده است مقام عرب را شاید که گرمسیر عظیم است و در بیابان افتاده است. و اکنون خود خرابست و از آن عرب که قدیم بودند کسی نماند. پس عضدالدوله قومی از عرب شام بیاورد و آنجا بنشاند و اکنون این قدر عرب که مانده‌اند از نژاد ایشانند».

<sup>۱</sup> طبری جلد دوم ص ۷۰.

<sup>۲</sup> ابن خلدون گاهی شاپور دوم و گاهی شاپور سوم را می‌نگارد که آن قبیله را نابود ساخت و مسعودی دو قضیه‌ی زمان شاپور سوم و زمان خسرو انوشیروان را یکی دانسته لقیط را در زمان شاپور می‌نگارد با آنکه در شعرهای لقیط چند جا نام «کسری» برده می‌شود که پیش از خسرو انوشیروان چنین نامی نبوده.

<sup>۳</sup> تاریخ ابن خلدون چاپ مصر جلد دوم صفحه‌های ۱۷۴ و ۳۰۰.

<sup>۴</sup> به رغم شاپور پسر شاپور پیرامون چادرهای ایاد را اسبان و شتران و گوسفندان فراگرفته‌اند.

<sup>۵</sup> التنبیه و الاشراف چاپ لیدن صفحه‌ی ۲۰۵.

مایه‌ی آزار و نایمینی مردم بودند و جنگی با ایرانیان کرده مردم انبوهی بکشتند.<sup>۱</sup> خسرو انوشیروان ناگزیر شده چهار هزار سپاه به جنگ و دفع ایشان فرستاد. در این وقت لقیط نام شاعری از بنوایاد در پایتخت ایران بود برای آگاهانیدن قبیله‌ی خود قصیده‌ی بس شیوایی سروده بدیشان فرستاد. سه بیت پایین از آن قصیده است.

یا قوم لا تامنوا ان کنتم غیراً علی نسائکم کسری و ما جمعا

الا تخافون قوماً لا اباً لکم امسوا الیکم کامثال الدبی سرعا

احرار فارس ابناء الملوک لهم من الجموع جموع تلقط السلعا.<sup>۲</sup>

ابوالفرج می‌نویسد آن قبیله چندان سرگرم کارهای خود بودند که بدین پیغام و خبر لقیط واقعی نگذاشتند. تا آن هنگام که سپاه ایران به سر وقتشان رسیده جنگ آغاز کردند و فراوانی از ایشان کشته بازماندگان را از خاک ایران بیرون راندند.<sup>۳</sup>

باری از این داستانها خوب پیداست که تازیکان هنوز قرن‌ها پیش از اسلام روی مهاجرت به ایران آورده بودند و همواره فرصت می‌جستند که خود را بدین سرزمین برسانند. اگر جلوگیری شهریاران ساسانی نبود از همان هنگام عشیره‌های فراوانی از ایشان سراسر ایران را فرا می‌گرفتند.

### پس از پیدایش اسلام :

<sup>۱</sup> این جنگ در تاریخهای عربی به نام «دیر الجماجم» معروفست. چه در پهلوی دیری رخ داد و تازیکان از کله‌های کشتگان پشته‌ای در آنجا ساخته بودند.

<sup>۲</sup> ای مردم من ! اگر غیرت دارید بر زنان خود از خسرو و سپاهش ایمن مباحثید - وای بر شما مگر نمی‌ترسید از گروهی که همچون ملخ به سوی شما می‌شتابند - آزادگان ایران و زادگان شهریاران چندان انبوهند که کوه را ربودن می‌توانند.

<sup>۳</sup> برای تفصیل این داستان در جلد بیستم آغانی ترجمه‌ی لقیط دیده شود.

در همان زمانها که از ناحیه‌ی ایران جلوگیری از مهاجرت تازیکان می‌شد در سرحدهای جزیره و سوریا نیز سرحدداران رومی همین جلوگیری را می‌کردند. چه این عشیره‌های بیابان‌نشین که به مهاجرت برخاسته بودند مایه‌ی آزار مردم بودند و از اینجاست که هم‌نژادان خودشان نیز که در خاک ایران و روم بودند، از تنوخیان و غسانیان به دشمنی ایشان برمی‌خاستند. در جانب غربی شبه‌جزیره و ناحیه‌ی حبشستان هم گذشته از جنگ و دشمنی میانه‌ی حبشیان و تازیکان دریا در میانه مانع از مهاجرت بود.

شاید این نخستین بار بود که گرداگرد تازیکستان را پادشاهیهای نیرومند همچون ایران و روم و حبشه فرا گرفته راه مهاجرت را از هر سوی بر روی تازیکان بسته بودند. با آنکه تازیکستان آن سرزمینی است که پیوسته باید درهای بیرون شدن از آنجا بر روی مردم باز باشد و پر روشن است که این جلوگیری از مهاجرت بر تازیکان به ویژه بر عشیره‌های بیابان‌نشین ایشان بس تلخ و دشوار بود.

قرنها بدینسان گذشت و تازیکان روزبروز بر انبوهی شمار و سختی کارشان می‌افزود و سرانجام ناگزیر بودند که جنبش کرده راه مهاجرتی از یکسوی بر روی خود باز کنند. در این هنگام پیغمبر اسلام در مدینه لوای دعوت برافراشت و یکی از وعده‌ها که او به قوم و مردم خود می‌داد این بود که اگر دین او را بپذیرند عراق و ایران و سوریا از آن ایشان خواهد بود.<sup>۱</sup> می‌توان گفت که بیشتر در نتیجه‌ی آن محصورى چند صد ساله و به خاطر این وعده‌ها بود که تازیکان بدانسان بیکبار شوریده به جهانگیری و کشورگشایی برخاستند.

---

<sup>۱</sup> این داستان معروف است که در جنگ معروف خندق در هنگام کندن خندق دور مدینه سنگ بزرگ و بس سختی پیدا شد که دیگران کندن و شکستن آن نتوانستند. خود پیغمبر کلنگ به دست گرفته در هر کلنگی که بدان سنگ زد برقی جهید: فرمود در برق نخستین کوشکهای حیره و مداین را، و در برق دومین کوشکهای روم، و در برق سومین کوشکهای صنعاء (یمن) را دیدم و جبرائیل به من گفت که همه‌ی این کوشکها از آن پیروان تو خواهد بود.

چنانکه خود این پیغمبر بارها می‌گفت<sup>۱</sup> کسی آن نیکی به مردم و طایفه‌ی خود نکرده که او به تازیکان کرد. خود چه نیکی بالاتر از اینکه این مردم پس از آنکه قرن‌ها در سرزمین آنچنانی خود محصور بودند و بیشتر با ملخ و سوسمار می‌زیستند به یک جنبش در اندک زمانی نزدیک به یک نیمه‌ی جهان آن روزی را از آن خود کردند و خداوندان بهترین و دلکشترین سرزمینهای روی گیتی شدند. بیابان نشینانی که در سراسر افق خود تا هر کجا که چشمشان کار می‌کرد جز ریگهای سیاه و زمینهای شوره‌زار نمی‌دیدند و «بهشت» به عقیده‌ی ایشان آن باغی بود که جویهای آب از کف آن روان باشد اکنون از سرحد ترکستان گرفته تا دامنه‌ی کوههای پیرینه زیباترین و خرمترین زمینها را از آن خویش کرده بودند و در هر کجا که می‌خواستند بار و بنه بگشاده نشیمن می‌گرفتند و هرگونه حکم و فرمانشان بر بومیان روان بود. چنین نعمت و آسایش را اگر پیش از آن در خواب می‌دیدند هرگز باور نمی‌کردند.

باری جنگها و کشورگشاییهای تازیکان در آغاز پیدایش اسلام اگر هم به دستاویز نشر و ترویج آن دین بود در دیده‌ی تاریخنگار جز جنبش و شورش برای باز کردن راه مهاجرت نباید شمرده شود. چنانکه هر سرزمینی که مجاهدان و غازیان می‌گشادند بیدرنگ هجرتگاه عشیره‌ها و قبیله‌ها می‌گردید که با کوچ و بنه‌ی خود از تازیستان روی بدانجا می‌آوردند.

تاریخ ابن خلدون در این باره خبرهای سودمندی دارد. چه درباره‌ی بسیاری از عشیره‌های تازی آغاز اسلام این عبارت را می‌نگارد: «در کشورگشاییهای اسلام پراکنده شدند». در برخی می‌نگارد: «در آغاز اسلام پراکنده شدند و کسی از ایشان در تازیستان نماند».<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> «انی والله ما اعلم شایا من العرب جاء قومه بافضل مما جئتم به». طبری جلد ص ۲۱۷.

<sup>۲</sup> «و تفرقوا علی بلاد الاسلام فی الفتوحات و لم یبق لهم فی تلك البلاد ذکر». (جلد دوم تاریخ ابن خلدون دیده شود).

این دوره‌ی مهاجرت که اسلام بر روی تازیکان باز کرد در تاریخ آن مردم مانند نداشت. اینکه اکنون در سراسر عراق و سوریا و مصر و برخی بخشهای دیگر آفریقا به عربی سخن گفته می‌شود، و همچنین اندلس و سیسیلیا و دیگر سرزمینها که قرن‌ها زبانشان عربی بوده بهترین دلیل است که تازیکان با همه‌گونه فراوانی و انبوهی بدین سرزمینها ریخته بودند. چه برای نشر زبانی در مرز و بوم بیگانه‌ای جز کوچانیدن انبوهی از مردم آن زبان بدانجا و آمیزششان با بومیان راهی نیست.

اما در ایران کسی تا کنون این تحقیق را نکرده که تازیکان که در آغاز اسلام این سرزمین بگشادند و قرن‌ها به دست ایشان بود تا چه اندازه بدینجا کوچیده و بیشتر در کجاها نشیمن داشتند و انجام کارشان چه بود. ما نیز در اینجا فرصتی را که برای این تحقیق دربايست است نداریم. آنچه یقین است در قرن‌های نخستین تاریخ هجری کمتر شهری از ایران بود که یک بخش عمده‌ی مردم آن از تازیکان نبودند.

چنانکه یعقوبی از مؤلفان قرن سوم هجری در کتاب «البلدان» که از یکایک شهرهای ایران نام می‌برد در این باره خبرهای بس سودمندی دارد. چه درباره‌ی سیروان<sup>۱</sup> و صیمره و حلوان<sup>۲</sup> و دینور و قزوین و نهاوند و نیشابور و بخارا که از شهرهای بزرگ و مهم ایران بوده‌اند این عبارت را می‌نگارد:

«مردمش درآمیخته از تازیک و پارسی‌اند».<sup>۳</sup>

درباره‌ی کرمانشاهان می‌نویسد: «بیشتر مردمش پارسی‌اند». آذربایگان را می‌نویسد مردمش پارسیان آذری و جاودانیان<sup>۴</sup> بودند و چون به دست مسلمانان گشاده شد تازیکان بدانجا فرود آمدند.

<sup>۱</sup> سیروان و صیمره دو شهر در پشت کوه و پیش کوه لرستان بوده‌اند.

<sup>۲</sup> حلوان شهری در چند فرسنگی قصر شیرین بوده.

<sup>۳</sup> «و اهلها اخلاط من العرب و العجم».

<sup>۴</sup> مقصود پیروان بابک خرمی و استاد او جاویدان پسر سهل است.



کرج را<sup>۱</sup> که نشیمن ابودلف عجلی معروف و خاندان و پیروانش بود می‌نویسد : «مردمش پارسی‌اند مگر آنانکه از خاندان عیسی بن ادريس عجلی باشند یا از دیگر تازیکان که بدیشان پیوسته‌اند». درباره‌ی قم می‌نویسد : «بیشتر مردمش از مذحج و از اشعریانند».<sup>۲</sup> سپاهان را می‌نگارد : «بیشتر مردمش از بزرگان دهگانانند و گروهی نیز از ثقیف و بنی‌تمیم و بنی‌ضبه و خزاعه و بنی‌حنیفه و بنی‌عبدالقیس و دیگران بدانجا رفته‌اند». درباره‌ی روستاهای سردسیر و گرمسیر کاشان می‌نگارد : «گروهی از تازیکان یمن از قبیله‌ی همدان جای گزیده‌اند». یکی از روستاهای سپاهان را «تیمری» نامیده می‌گوید : «گروهی از تازیکان بنی‌قیس از بنی‌هلال و دیگران نشیمن دارند». ری را می‌نویسد : «تازیکش اندک است». طوس را می‌نگارد : «گروهی از تازیکان از قبیله‌ی طی و دیگران هستند ولی بیشتر مردمش پارسی‌اند». مرو را می‌نویسد : «گروهی از تازیکان از ازد و تمیم و دیگران در آنجا هستند». درباره‌ی هرات می‌نگارد : «گروهی از تازیکان نشیمن دارند». پوشنگ را می‌نگارد : «تازیکش اندکست». درباره‌ی همگی خراسان می‌نویسد : «در همه‌ی شهرهای خراسان گروهی از تازیکان از مضر و ربیع و دیگر تیره‌های یمن هستند مگر در اسروشنه که مردمش تازیکان را راه نمی‌دادند تا آنگاه که مردی از بنی‌شیبان بدانجا رفته نشیمن ساخت و زنی از ایشان بگرفت».

### انبوهی تازیکان در آذربایگان :

از نوشته‌های دیگر مورخان و جغرافی نگاران آن دوره نیز با دقت و جستجو توان دریافت که تازیکان چون ایران بگشادند نه تنها دین نوین خود را نشر دادند بلکه خودشان نیز در هر گوشه و

<sup>۱</sup> شهرکی در میانه‌ی همدان و بروگرد بوده. در معجم البلدان می‌گوید نام پارسی آن «کره» است.

<sup>۲</sup> مذحج و اشعر هر کدام قبیله‌ای از یمن بوده‌اند.

نقطه با فراوانی و انبوهی نشیمن ساختند. به ویژه در برخی جاها که بیشتر و انبوهتر از دیگر نقطه‌ها بودند.<sup>۱</sup>

از جمله در آذربایگان با آنکه نقطه‌ی دوردستی است از روی کاوش و تحقیق که ما نموده‌ایم تازیگان بسیارتر و فراوانتر از دیگر جاها بوده‌اند. علت هم دو چیز بوده: یکی آنکه مردم این سرزمین به آسانی زبون دشمن نگشته و پس از خونریزیهای بسیار بود که یوغ بندگی تازیگان به گردن گرفتند. اگرچه در سال ۲۲ هجری که حذیفه بن الیمان بدینجا تاخت سپاه آذربایگان چون تازه از جنگ واجرود<sup>۲</sup> برگشته و از شکستی که در آن جنگ از تازیگان یافته بودند بیم و ترس بر ایشان چیره گشته بود بیش از چند روز جنگ و ایستادگی نتوانسته و ناچار از حذیفه زینهار خواسته پیمان آشتی و فرمانبرداری بستند. ولی آتش کینه‌ی این دشمنان بیگانه را همواره در دل داشتند و در هر هنگام که فرصت می‌دیدند به شورش و کینه‌جویی برمی‌خاستند و از اینجاست که مسلمانان آذربایگان از سرزمینهای با زور گرفته شده<sup>۳</sup> می‌شمردند.

وانگاه در کوهستانهای پیرامون آذربایگان مردمان جنگی و دلیر همچون گیلان و تالشان و موغان نشیمن داشتند که گردن به فرمانروایی تازیگان نگذارده استقلال و آزادی خود را از دست نهشته بودند. از اینرو تازیگان ناگزیر بودند که پیوسته دسته‌های انبوهی از مجاهدان و غازیان در آذربایگان پاسبان بگذارند. طبری می‌نویسد همواره شش هزار تن جنگجو از کوفه بدانجا فرستاده شده هر چهار سال یک بار عوض می‌شدند.<sup>۴</sup>

<sup>۱</sup> یکی از این جاها خوزستان بوده چنانکه در کتاب «تازیگان در خوزستان» در این باب شرح مفصل نگاشته‌ایم.

<sup>۲</sup> برای تفصیل این جنگ بخش نخستین همین کتاب صفحه‌ی هشت دیده شود.

<sup>۳</sup> «الاراضی المفتوحة عنوه». این گونه زمینها در فقه حکم خاصی دارد.

<sup>۴</sup> طبری جلد یکم ص ۴۵.

علت دیگر خرمی و سرسبزی آذربایگان بود که یکی از بهترین و دلکشتترین قطعه‌های ایران و سرزمینی است که یکسوی آن سردسیر و ییلاق و سوی دیگرش گرمسیر و قشلاق است. چمنهای بس خرم و چراگاههای فراوان، هم کوههای بلند و هم دشتهای بسیار پهناور دارد، که از هر حیث برای زندگی ایل و عشیره بهترین نقطه و جای می‌باشد. از اینجاست که چون گشاده شد اندک زمانی نگذشت که عشیره‌ها و قبیله‌های تازیک از هر سوی - از کوفه و بصره و جزیره و سوریا و یمن - روی بدانجا آوردند.

از گفته‌ی یعقوبی آوردیم که آذربایگان چون گشاده شد تازیگان بدانجا فرود آمدند.<sup>۱</sup> او همچون عبارتی را جز درباره‌ی آذربایگان ندارد. بلاذری نیز از گفته‌ی واقد نام اردبیلی می‌نگارد که چون آذربایگان گشاده شد عشیره‌های عرب از کوفه و بصره و شام روی بدانجا آوردند و هر گروهی تا آنجا که توانستند دست انداختند و برخی زمینها را از بومیان خریداری کردند. روستایان دیهه‌های خود را برای پاسبانی بدیشان سپرده خویشان برزگری ایشان پذیرفتند.<sup>۲</sup> در جای دیگر اشعث بن قیس را که در زمان خلیفه عثمان والی آذربایگان بود می‌نگارد: «مردمی از عرب از اهل عطا و دیوان<sup>۳</sup> در آنجا بنشانده فرمود مردم را به اسلام خوانند». باز در جای دیگر اشعث را که بار دیگر در زمان خلافت امام علی بن ابیطالب والی آذربایگان بود می‌نگارد: «در اردبیل گروهی را از اهل عطا و دیوان فرود آورد».<sup>۴</sup>

از یک نوشته‌ی ابوالفرج در اغانی بر می‌آید که تازیگان در آذربایگان در قرنهای نخستین و دومین اسلام بس انبوهتر از آن بودند که از این نوشته‌ها پیداست. چه او در سرودن داستان زد و خوردهای پیایی بنی‌تغلب با بنی‌قیس که در زمان خلافت عبدالملک بن مروان در نواحی جزیره رخ می‌داد

<sup>۱</sup> «ثم نزلتها العرب لما افتتحت». البلدان یعقوبی چاپ لیدن ص ۲۷۲.

<sup>۲</sup> «اخبرنی واقد ان العرب لما نزلت اذربيجان نزعَت اليها عشائرها من المصريين و الشام و غلب كل قوم على ما امکنهم و ابتاع بعضهم من العجم الارضين و الجئت اليهم القرى للخفاره فصار اهلها مزارعين لهم».

<sup>۳</sup> مقصود از اهل عطا و دیوان کسانی که از بیت المال حق سالانه می‌گرفتند.

<sup>۴</sup> فتوح البلدان چاپ مصر صفحه‌های ۳۳۶ و ۳۳۷.

می‌نویسد: «تغلب پیش مهاجران خود که در آذربایگان بودند فرستاد و شعیب بن ملیل با دو هزار سوار بیامد».<sup>۱</sup> از این عبارت پیداست که تنها از یک عشیره‌ی بنوتغلب دو هزار خانوار بیشتر در آذربایگان نشیمن داشته‌اند. عشیره‌های دیگر را نیز بدیشان قیاس می‌توان نمود.

یعقوبی در کتاب تاریخ خود نیز عبارتهایی دارد و از گفته‌های او برمی‌آید که گذشته از عشیره‌هایی که در آغاز کشورگشایی تازیگان به آذربایگان آمده بودند در اواخر قرن دوم هجری مهاجرتهای تازه رخ داده و عشیره‌های فراوان دیگر بدانجا درآمدند. چه او می‌نگارد: ابوجعفر خلیفه‌ی عباسی «یزید بن حاتم سلمی را والی آذربایگان ساخت و او یمانیان (قبیله‌های یمنی) را از بصره بدانجا آورد و نخستین کسی بود که ایشان را آورد. رواد بن مثنی ازدی را به تبریز تا نواحی «بذ» فرود آورد و مر بن علی طائی را به نریش<sup>۲</sup> و [...] همدانی را به میانه فرود آورد و قبیله‌های یمن را در هر کجا پراکنده ساخت که از نزاریان<sup>۳</sup> کسی جز از صفو بن لیث عتبی و پسر عموی او بعیث پسر حلبس در آذربایگان نبود».<sup>۴</sup>

بلاذری این موضوع را مشروحتر از یعقوبی آورده مرند را می‌نویسد: «دیه کوچکی بود که حلبس پدر بعیث فرود آمده سپس بعیث استوارش ساخت و محمد پسر او کوشک‌هایی در آنجا بنیاد گذاشت». ارومی را می‌گوید صدقه بن علی با مردم آنجا جنگ کرده چیرگی یافت و او و برادرانش کوشک‌هایی در آنجا بنیاد گذاردند. تبریز را می‌نگارد: «رواد ازدی فرود آمد سپس وجناء پسر او در آنجا بود و او و برادرانش در آن شهر بنیادها گذاردند. او با بارویی استوارش ساخت و مردم با او بدانجا

<sup>۱</sup> اغانی چاپ مصر جلد یازدهم صفحه‌ی ۵۹.

<sup>۲</sup> نریش جایی در نزدیکیهای اردبیل بوده.

<sup>۳</sup> مقصود قبیله‌های نجد و حجاز است.

<sup>۴</sup> تاریخ یعقوبی چاپ بریل جلد دوم صفحه‌ی ۴۴۶.

فرود آمدند». میانه و خلپا<sup>۱</sup> را می‌نویسد : «نشیمن همدانیان<sup>۲</sup> است و عبدالله بن جعفر همدانی محله‌ی خود را در آنجا شهری ساخته است». کوره‌ی برزه<sup>۳</sup> را می‌نویسد : «از آن اودیان است کرسی‌اش از آن یکی از ایشان است که مردم را بدانجا گرد آورده دزی بنیاد گذارده». نیز را می‌گوید : «دیهی بود و کوشک کهنه و در هم شکسته‌ای داشت مر بن عمرو<sup>۴</sup> موصلی طائی فرود آمده بنیادها در آنجا گذارد و پسرانش را در آنجا نشیمن داد سپس اینان کوشک‌هایی در آن دیه بنیاد گذارده شهرش ساختند و بازار جابروان<sup>۵</sup> را بنیاد نهاده بزرگش ساختند و سلطان<sup>۶</sup> این بازار را بدیشان داد که بی‌آنکه والی آذربایگان دخالتی بنماید در دست دارند». سراب را می‌نگارد : «گروهی از کنده نشیمن دارند».<sup>۷</sup>

استخری و ابن حوقل در اواسط قرن چهارم هجری عربی و پارسی هر دو را زبان آذربایگان می‌نویسد. ابن حوقل می‌گوید : «آنانکه به فارسی سخن می‌گویند به عربی نمی‌فهمند و بازرگانان و زمینداران آن را نیکو می‌دانند».<sup>۸</sup> این نوشته‌ها نیز دلیل است که تازیکان در این نواحی چندان فراوان فراوان و انبوه بوده‌اند که عربی یکی از زبانهای بومی به شمار می‌رفته است.

باری چنانکه از گفته‌ی یعقوبی و بلاذری آوردیم یکی از خاندانهای تازی در آذربایگان رواد ازدی و پسران او بوده که نخست خداوند تبریز و آن نواحی بودند و سپس در اواخر قرن چهارم هجری

<sup>۱</sup> معلوم نیست در کجا بوده. در کتاب ابن فقیه که این عبارتهای بلاذری را آورده «جیلپایا» می‌نویسد.

<sup>۲</sup> مقصود قبیله‌ی همدان است نه شهر چه نام شهر اصل و صحیح آن با ذال نقطه‌دار است.

<sup>۳</sup> چنانکه از نوشته‌ی خود بلاذری در جای دیگر برمی‌آید نام کوره یا محالی بوده که اکنون به نام افشار صاینقلعه معروفست. شهری نیز به همین نام در آن کوره بوده است.

<sup>۴</sup> چنانکه گذشت در نوشته‌ی یعقوبی پدر او «علی» نامیده شده و گویا آن درست باشد چه نام پسر مر را می‌دانیم که علی بوده.

<sup>۵</sup> جابروان یکی از شهرهای کوچک آذربایگان بوده. یاقوت می‌نویسد در نزدیکی تبریز بود ولی از همین نوشته‌ی بلاذری برمی‌آید که در کوره‌ی نیز و در نزدیکیهای اردبیل بوده است.

<sup>۶</sup> مقصود دربار خلافت است.

<sup>۷</sup> فتوح البلدان بلاذری چاپ مصر ص ۳۳۸ و ۳۳۹.

<sup>۸</sup> کتاب استخری چاپ لیدن ص ۱۹۱ و کتاب ابن حوقل چاپ لیدن ص ۲۵۰.

پادشاهی همگی آذربایگان را از آن خود ساختند. موضوع این کتاب سرگذشت و تاریخ این خاندان است.

## گفتار نخستین

### پیشینیان خاندان

#### روادیان تازی و روادیان کردی :

باید دانست که در قرنهای چهارم و پنجم هجری که بخش بیشتر گفتگوی ما در این کتاب از آن زمانهاست در آذربایگان و این نواحی دو خاندان مهم به نام «روادی» معروف بودند : یکی خاندان رواد ازدی که موضوع این کتاب است و چنانکه گفته‌ایم نژاد تازی داشتند. دیگری خاندان محمد بن شداد که حکمرانان اران و شدادیان معروف بودند و چون نژاد کردی داشتند و از تیره‌ی معروف «روادی»<sup>۱</sup> بودند «روادیان» نیز خوانده می‌شدند.

شباهت ظاهری این دو نام که به یکسان نوشته می‌شوند مایه‌ی اشتباه برخی مؤلفان شده که ما خواهیم نگاشت. اما در گفتن و خواندن گویا تفاوتی میانه‌ی دو نام بوده است. چه ابن خلکان «روادی» نام طائفه‌ی کرد را با زیر را و واو می‌نویسد و معلوم است که واو بی‌تشدید است.<sup>۲</sup> ولی «رواد» نام آن مرد تازیک که نیای روادیان موضوع کتاب ماست گویا با تشدید واو بوده. چه فیروزآبادی در قاموس این کلمه را که نام کس دیگری نیز بوده بر وزن «شداد» ضبط می‌کند.<sup>۳</sup> وانگاه

---

<sup>۱</sup> ایل بزرگی از کردان در اشنویه و آن نواحی می‌نشستند و «هذانی» خوانده می‌شدند. این «روادیان» تیره‌ای از ایشان بودند و در ارمنستان نشیمن گرفته بودند. ابن اثیر می‌نویسد این تیره بهترین کردان بودند. صلاح الدین ایوبی معروف نیز از این طایفه بوده است.

<sup>۲</sup> جلد دوم ابن خلکان ترجمه‌ی صلاح الدین ایوبی دیده شود.

<sup>۳</sup> ماده‌ی «رود» دیده شود.

وانگاه قاعده‌ی زبان عربی دلالت دارد که این کلمه بر وزن «فعال» با تشدید عین باشد چنانکه بسیاری از نامهای معروف تازی به همین وزن است. همچنین در بیت پایین قطران :

یکی به گوهر شداد و زو به گوهر بیش      یکی ز تخمهی رواد و زو به ملک افزون<sup>۱</sup>

وزن شعر خواستار آنست که کلمه‌ی «رواد» با تشدید واو باشد.<sup>۲</sup>

به هر حال در این کتاب در همه جا مقصود ما از «روادیان» این خاندان تازی است و در هر کجا که مقصود آن تیره‌ی کردی یا خاندان شدادی باشد آشکار خواهیم نگاشت.

### ۱- رواد پسر مثنی ازدی :

پدر کلان و نیای نخستین خاندان است. ازد یکی از قبیله‌های معروف یمن بود و در آذربایگان گروهی از آن قبیله نشیمن داشتند. اما درباره‌ی رواد جز دو خبر کوتاه که یکی را یعقوبی و دیگری را بلاذری را نگاشته و ما ترجمه‌ی هر دو را آورده‌ایم در دست نیست. چنانکه دیدیم یعقوبی پدر رواد را «مثنی»<sup>۳</sup> می‌نامد و به نوشته‌ی او در زمان خلافت ابو جعفر منصور عباسی بود که یزید بن حاتم والی آذربایگان او را با دیگر یمنیان از بصره به آذربایگان آورد و تبریز و نواحی آن را تا شهر بزد بدو سپرد.<sup>۴</sup> این شهر بزد که سپس به جهت خروج بابک خرمی در آنجا معروف گردید در کنار رود ارس از این سوی نهاده بوده و اکنون جایگاه درست آن پیدا نیست. از روی تحقیقی که ما کرده‌ایم در خاک «قرجه داغ» کنونی در شمال و بالاسر شهر اهر یا اندکی مایل به شرق نهاده بوده است. از اینرو باید

<sup>۱</sup> از قصیده‌ایست که قطران در ستایش امیر ابوالحسن شدادی و امیر ابومنصور وهسودان روادی سروده. در نسخه‌ها به جای کلمه‌ی رواد «دارا» است ولی بی‌شک غلط و از دستبرد رونویسان است و درست آن رواد است.

<sup>۲</sup> در کتابهای ارمنی این نام «روود» (Րուդ) نوشته شده است ولی یقین است که تحریف کرده‌اند.

<sup>۳</sup> در برخی نسخه‌ها «مبنی» است ولی گویا مثنی درستتر است.

<sup>۴</sup> «و انزل الرواد بن المثنی الازری تبریز الی البذ». جلد دوم تاریخ یعقوبی چاپ بریل صفحه‌ی ۴۴۶.



گفت که خاک قرجه داغ نیز به دست روّاد بوده. چنانکه اهر و ورزقان را در دست جانشینان او خواهیم دید.

روّاد را تا آنجا که ما دانسته‌ایم سه پسر بود: وجناء، محمد، یحیی که داستان هر سه را خواهیم نگاشت.<sup>۱</sup>

## ۲- وجناء پسر روّاد:

ازو خبر اندکی در دست است. طبری می‌نویسد یکی از سالوکان<sup>۲</sup> این وجناء بود. از اینجا پیداست که وجناء با سرکشی و خودسری می‌زیسته است چنانکه بیشتر سران آذربایگان در این زمانها همین حال را داشتند. هم طبری درباره‌ی محمد پسر نعیت مذکور می‌نگارد او دز شاهی را که در میانه‌ی دریاچه‌ی ارومی است از وجناء گرفته بود.<sup>۳</sup> از گفته‌ی بلاذری نیز آوردیم که وجناء و برادرانش در تبریز بنیادهایی نهادند و او آن شهر را با بارو استوار ساخت تا مردم بدانجا فرود آمدند.<sup>۴</sup> همو در جای دیگر درباره‌ی مراغه می‌نویسد: «چون وجناء ازدی و صدقه بن علی مولی ازد بشوریدند و سر به یاغیگری آوردند و خزیمه بن خازم بن خزیمه در زمان خلافت رشید والیگری ارمنستان و آذربایجان یافت باروی آنجا را بنیاد نهاده استوارش ساخت و آن را شهری کرد و سپاه انبوهی در آنجا فرود آورد

<sup>۱</sup> در کتاب فهرست ابن الندیم (صفحه‌ی ۳۴۳) در سرگذشت بابک خرمی و آغاز زندگانی او می‌نویسد: «زمانی هم در روستای سراب با شبل بن منقی ازدی بود». می‌توان گفت که به جای منقی در این عبارت «مثنی» درست است و این شبل برادر روّاد بوده.

<sup>۲</sup> سالوک کلمه‌ی فارسی و به معنی راهزن و فولدور است. تازیکان عربی‌اش ساخته «صعلوک» می‌گویند.

<sup>۳</sup> جلد دهم تاریخ طبری صفحه‌ی ۳۰۸ - عبارت طبری در اینجا یک غلط صریحی دارد زیرا می‌نویسد: «و ذلک ان محمد بن البعیت کان فی قلعه له حصینه تسمى شاهی کان ابن البعیت اخذها من الوجناء بن الرواد عرضها نحو من فرسخین و هی من کوره‌ی آذربيجان و له حصن آخر فی بلاد آذربيجان یسمى تبریز و شاهی امنعهما». کلمه‌ی تبریز در این عبارت غلط است چه گذشته از آنکه تبریز شهر بود: دز خداوند آن وجناء بود نه محمد پسر بعیت. خود طبری در جای دیگر (جلد یازدهم ص ۳۲) به جای تبریز «یکدر» می‌نویسد. شاید این یکی درست باشد.

<sup>۴</sup> «و اما تبریز فنزلها الرواد الازری ثم الوجناء بن الرواد و بنی‌بها و اخوته بناء و حسننها بسور فنزلها الناس معه». در این عبارت سیاق خواستار آنست که فاعل فعل «بنی» وجناء باشد ولی معنی و مطلب خواستار است که فاعل رواد باشد. به هر حال ما ظاهر عبارت را گرفته‌ایم.

... « از این عبارت پیداست که وجناء در زمان خلافت هرون الرشید به همدستی صدقه بن علی خداوند ارومی که شاید از زبردستان او بوده سر به شورش و یاغیگری برآورده بودند و قضیه بس مهم بوده که والی آذربایگان مراغه را در برابر ایشان استوار ساخته و سپاه انبوهی در آنجا فرود آورده است. شگفت است که طبری و دیگران هرگز نامی از این حادثه نمی‌برند و نتیجه‌ی این شورش و پایان کار وجناء پاک تاریک و نامعلوم است.

### ۳- محمد پسر روّاد :

پس از وجناء حکمرانی داشته و ازو بیش از پدر و برادرش آگاهی داریم. ابن الندیم در کتاب «الفهرست» در شرح آغاز جوانی بابک خرمی می‌نگارد : « مدت دو سال در تبریز نزد محمد بن روّاد ازدی کار می‌کرد و از آنجا هجده ساله به نزد مادرش بازگشت».<sup>۱</sup> و چون خروج بابک را در سال ۲۰۱ نوشته‌اند از اینجا پیداست که آغاز حکمرانی محمد سالها پیش از آن تاریخ بوده است.

یعقوبی در حوادث سال ۱۹۸ که ابی‌السریا در کوفه خروج کرده و در هر سوی سرکشان و گردنکشان بر خلیفه مأمون شوریده بودند می‌نویسد : « به آذربایگان هم محمد پسر روّاد ازدی یزید بن بلال یمنی و محمد بن حمید همدانی و عثمان ابن افکل و علی بن مرطائی چیره شده بودند».<sup>۲</sup> همو می‌نگارد مأمون [در سال ۲۰۵] عیسی بن محمد بن ابی خالد را به والیگری ارمنستان و آذربایجان فرستاد او چون بدانجا رسید محمد بن روّاد بن مثنی و همگی سران آن سرزمین پیش او آمدند.<sup>۳</sup>

<sup>۱</sup> الفهرست چاپ اروپا ص ۳۴۳.

<sup>۲</sup> تاریخ یعقوبی چاپ بریل جلد دوم ص ۵۴۰ - محمد در تبریز و علی بن مر در نریز بوده‌اند. همدانی نیز گویا در میانه بوده. عثمان هم گویا اودی و در برزه بوده. (کتاب بلاذری چاپ مصر ص ۳۱۸ دیده شود) اما یزید بن بلال معلوم نیست در کجا بوده.

<sup>۳</sup> ص ۵۶۴.

طبری نیز در داستان یاغیگری محمد بن بعیث و شرح دزهای او نام محمد پسر روّاد را برده می‌گوید روستای دهخوارقان «داخرقان» نیز او را بود.<sup>۱</sup>

همو در ۲۱۲ می‌نویسد مأمون پسر محمد بن حمید طوسی را از راه موصل برای پیکار بابک فرستاد و او علی بن مر و دیگر همگنان او را که به آذربایگان چیره گشته بودند دستگیر ساخته پیش مأمون فرستاد. چنانکه از گفته‌ی یعقوبی آوردیم یکی از همگنان علی بن مر، محمد پسر روّاد بود و از اینجا می‌توان گفت که محمد بن مر بار دیگر به آذربایگان آمده و سالها پس از آن هر کدام در جای خود حکمرانی داشته‌اند. چه ابن خردادبه که کتاب خود را در سال ۲۳۰ تا ۲۳۴ تألیف نموده در شمردن شهرهای آذربایگان باز تبریز را از آن محمد بن پسر روّاد، و مرند را از آن محمد پسر بعیث، و موغان را از آن شکله نامی، و جابروان و نریز را از آن علی بن مر می‌نگارد.<sup>۲</sup>

#### ۴- یحیی پسر روّاد :

ازو بیش از این خبری نیست که یعقوبی در داستان یاغیگری پسر بعیث و دستگیری او به دست حمدویه بن علی در سال ۲۳۵ که به بغدادش برد می‌نگارد : «یحیی پسر رواد را نیز بیاورد».<sup>۳</sup> از اینجا می‌توان پنداشت که او پس از برادرش محمد حکمرانی و بزرگی داشته و گرنه چرا بایستی حمدویه دستگیرش ساخته به بغداد ببرد.

در اینجا سخن ما از پیشینیان روادیان به پایان می‌رسد و از این پس تا یک قرن و بیشتر از آن خاندان آگاهی نیست تا آن هنگام که در نیمه‌های قرن چهارم ابوالهیجاء روادی به نام خداوند اهر و

<sup>۱</sup> تاریخ طبری چاپ مصر جلد یازدهم ص ۳۲ - حادثه‌ی یاغیگری پسر بعیث در سال ۲۳۴ بوده و طبری این شرح را درباره‌ی روّاد در حوادث آن سال می‌نگارد. ولی یقین نیست که محمد پسر روّاد تا آن سال زنده بوده. زیرا چنانکه خواهیم نگاشت گویا در آن هنگام برادر او یحیی حکمرانی داشته است.

<sup>۲</sup> المسالک و الممالک ابن خردادبه چاپ لیدن ص ۱۱۹.

<sup>۳</sup> تاریخ یعقوبی چاپ بریل جلد روم ص ۵۹۴.

وزرقان شناخته می‌شود و سپس پادشاهی سراسر آذربایگان می‌یابد. چنانکه در گفتار دوم خواهیم نگاشت. در اینجا برخی سران و سرکشان تازی آذربایگان را که با رواد و پسرانش همروزگار بودند و نامهایشان در تاریخها دیده می‌شود می‌نگاریم :

### خداوندان مرنده :

از این خاندان سه تن بیشتر شناخته نیست. حلبس پدر خاندان را نگاشتیم که از قبیله‌ی عتبی و از کسانی بود که در زمان خلافت ابوجعفر منصور به آذربایگان آمدند و او مرنده را که به نوشته‌ی بلاذری آن هنگام دیه کوچکی بود برای نشیمن خود برگزید. پس از مرگ او پسرش بعیث جانشینی یافته چنانکه از گفته‌ی طبری آوردیم از سالوکان وجناء پسر رواد بود. به نوشته‌ی بلاذری او بارو گرد مرنده کشیده استوارش ساخت.

پس از مرگ بعیث هم پسرش محمد جانشینی یافته به آبادی مرنده بسیار کوشید و در آنجا کوشک‌هایی بنیاد نهاد.

این محمد مرد با فرهنگ و دلیر و شاعر بود. به نوشته‌ی طبری شعرها نیز به زبان پارسی یا آذری داشته و میان آذربایگان معروف بوده<sup>۱</sup> که اگر تا امروز می‌ماند از کهنه‌ترین شعرهای پارسی به شمار بود و ارزش شایانی در بازار ادبیات داشت. مرنده در زمان او شهر بزرگ و زیبایی گردیده بود. طبری می‌نویسد گرداگرد آن دو فرسنگ بود و گذشته از باغهای فراوان درون شهر، بیرون آن را نیز از هر سوی باغها فرا گرفته بودند و جز راه دروازه‌ها باز نبود.

---

<sup>۱</sup> از گفته‌ی کسی که نام او از نسخه‌ها افتاده می‌آورد : «در مراغه گروهی از پیرمردان آنجا شعرهایی از پسر بعیث به پارسی برای من خوانده گفتگوی فرهنگ و دلیری او را می‌کردند او را خبرها و داستانهاست».

محمد دو دز نیز داشت یکی دز شاهی که میانه‌ی دریاچه‌ی ارومی بر روی جزیره‌ی کوچکی نهاده<sup>۱</sup> و همواره از استوارترین دزهای آذربایگان به شمار بوده. دیگری در بیرون دریاچه که طبری نام آن را «یکدز» می‌نویسد و جای درست آن پیدا نیست. از اینجا پیداست که محمد همچون پدر خود بعیث زیردستی و جناء را نداشته بلکه بر وی چیره بوده است.

در سال ۲۰۱ چون کار بابک خرمی در بد بالا گرفت و روزبروز بر زور و نیروی او می‌افزود محمد با او طرح دوستی ریخته بلکه به نوشته‌ی یعقوبی پیروی آیین او را پذیرفت<sup>۲</sup> و همواره سرکردگان بابک را که بدینجا و آنجا فرستاده می‌شدند به خانه‌ی خود فرود آورده میزبانی می‌کرد. تا در زمان خلیفه معتصم که طاهر بن ابراهیم نامی را به والیگری آذربایگان و به جنگ بابک فرستاد پسر بعیث ترسیده نامه به معتصم نوشته فرمانبرداری آشکار ساخت و از بابک بیزاری جست. در این زمان عصمت نامی از سپهبدان بابک<sup>۳</sup> که با سپاهی روانه‌ی جایی بود به عادت پیشین بر محمد فرود آمد. محمد به میزبانی و پذیرایی برخاسته ولی شبانه عصمت را با چند تن دیگر از نزدیکان او در حال مستی دستگیر ساخته به بغداد فرستاد و بسیاری از همراهان او را بکشت.<sup>۴</sup> یعقوبی می‌نویسد معتصم از این کار محمد بسی خرسند گردیده به اسحق بن ابراهیم برادر طاهر گفت: «نزد برادرت چیزی نمی‌بینم و مردانگی جز در پیش پسر بعیث نیست».<sup>۵</sup>

### شورش محمد در مرنند :

<sup>۱</sup> آن جزیره اکنون نیز به نام شاهی معروف است و همگی دریاچه را به نام دریاچه‌ی شاهی می‌خوانند.

<sup>۲</sup> تاریخ یعقوبی چاپ بریل جلد دوم ص ۵۷۷.

<sup>۳</sup> شگفت است که یعقوبی این عصمت را «خداوند مرنند» می‌نگارد و می‌گوید محمد او را فریفته دخترش را به زنی گرفت و به مرنند به میهمانی او رفت و سپس او را به میهمانی به خانه‌ی خود خواند ... با آنکه یقین است که مرنند از آن خود محمد بوده است.

<sup>۴</sup> طبری جلد دهم ص ۳۰۷ و ۳۰۸.

<sup>۵</sup> یعقوبی چاپ بریل جلد دوم ص ۵۷۸.

از این پس از محمد خبری نیست تا آن هنگام که در سال ۲۳۴ او را در بغداد در بند و زندان می‌بینیم و معلوم نیست کی و برای چه او را گرفته بدانجا برده‌اند. و در همان سال او از بغداد گریخته در مرنده بیرق یاغیگری برمی‌افرازد. طبری این داستان را به تفصیل نگاشته می‌گوید پسر بعیث مدتی در بند بود تا کسانی ضامنش و آزادی یافته در بغداد می‌زیست. در سال ۲۳۴ متوکل خلیفه بیمار شد ولی به پسر بعیث خبر مرگ او را رساندند. او فرصت یافته به مرنده شتافت و در آنجا بیرق شورش و نافرمانی برافراشت و فتنه‌جویان از هر سوی روی بدانجا آورده دو هزار و دویست تن کمابیش بر او گرد آوردند. چون محمد بن حاتم والی آذربایگان در دفع او کوتاهی می‌کرد مأمون حمدویه بن علی را والی آذربایگان ساخته با ده هزار سپاه بدانجا فرستاد. پسر بعیث ابزار محاصره نشینی را فراهم ساخته بود و چون چشمه‌های آب بسیار در مرنده است مدت محاصره به دزاری انجامید. متوکل زیرک ترکی را با دویست هزار<sup>۱</sup> سوار به یاری حمدویه فرستاد. و چون باز کاری نتوانستند عمرو نامی را با نهصد تن فرستاد. و چون باز کاری پیش نرفت بغا سرکرده‌ی معروف را با چهار هزار تن فرستاد. حمدویه و عمرو و زیرک درختهای گرداگرد مرنده را صد هزار درخت بیشتر بریده و گرد شهر را فرا گرفته در بیست جا منجنیق برپا کرده بودند. کسان محمد نیز دلیرانه کوشیده با شمشیر و نیزه و فلاخن می‌جنگیدند و هشت ماه شهر را نگه داشته بودند. چون بغا رسید جنگ بر سختی خود افزوده کار بر محمد و کسانش دشوارتر گردید. دو برادر او صقر و خالد و برخی خویشاوندان و پیروانش از شهر بیرون آمده از بغا زینهار گرفتند و درهای شهر را بر روی سپاه او باز کردند. محمد در هنگام گریختن گرفتار شده خانه‌اش را تاراج کردند. بغا او را با برادران و خواهران و دخترانش و با دسته‌ی انبوهی از پیروانش در سال ۳۳۵ به بغداد آورد.

<sup>۱</sup> عبارت طبری «دویست هزار» است ولی بی‌شک اشتباه است چه فرستادن این همه سپاه برای گرفتن مرنده باورکردنی نیست. ابن اثیر ملطف این نکته شده «هزار» اش انداخته دویست تن می‌نویسد. به عقیده‌ی ما این نیز درست نیست زیرا فرستادن دویست تن از بغداد به یاورانی نه هزار تن معنی ندارد. گویا درست عبارت «دو هزار» باشد و شاید در اصل خبر با رقم هندسی بوده طبری در خواندن صفرها اشتباه کرده است.

طبری از گفته‌ی علی بن جهم شاعر بنام تازی آورده که چون محمد پسر بعیث را پیش متوکل آوردند فرمود گردنش بزنند. چون نطع<sup>۱</sup> بگستردند و دژخیمان بیامدند متوکل نکوهش او آغاز کرده با خشم و تندی گفت : چه چیز تو را بدین کار واداشت محمد؟! گفت : «بدبختی یا امیرالمؤمنین!» و بیدرنگ این بیتها خواندن گرفت :

امام المهدی و الصفح بالناس اجمل

ابی الناس الا انک الیوم قاتلی

و عفوک من نور النبوره یجبل

و هل انا الا جبله من خطیه

و لا شک ان خیر الفعالین تفعل

فانک خیر السابقین الی العلی

معنی آنکه : «مردم باور ندارند جز اینکه تو امروز مرا خواهی کشت ، ای پیشوای رستگاری - با آنکه بخشایش زبیده‌تر است به مردم - سرشت من جز از خطا نیست ولی بخشایش تو از نور پیغمبری سرشته است - تو بهترین کسی هستی که به بلندی و بزرگواری پیشی می‌جویی و بی‌گفتگوست که زبیده‌ترین آن دو کار را خواهی کرد!».

علی می‌گوید متوکل به سوی من برگشته گفت : «همانا او را فرهنگ هست». من پاسخ محمد را داده گفتم : «بیگمان باش که امیرالمؤمنین بهترین آن دو کار را می‌کند و بر تو می‌بخشد». متوکل نیز گفت : «برخیز و به خانه‌ات برگرد!». و از سر خون او درگذشت. طبری به روایت دیگری می‌نویسد که معتز پسر متوکل که این هنگام پیش پدر بود شفاعت محمد را کرده از کشتن آزادش ساخت.

<sup>۱</sup> پوستی را گویند که در هنگام کشتن کسان در پیش خلیفه در زیر پای ایشان می‌گسترند.

ولی به هر حال محمد باز آزاد نبوده و در بند و زنجیر بوده. چه طبری و ابن اثیر هر دو می‌نویسد که زنجیری به گردنش زده بودند که صد رطل سنگینی آن بود و او پیوسته سرنگون بود تا یک ماه نگذشت که درگذشت.

محمد را سه پسر بود : بعیث و جعفر و حلبس که هنگام گریختن از بغداد در آنجا گذارده و در این مدت در بند بودند تا پس از مردن محمد آزادشان ساخته به سپاهیگریشان پذیرفتند. و از انجام کارشان خبری نیست.<sup>۱</sup>

### خداوندان ارومی :

از این خاندان نخست صدقه بن علی بن صدقه را می‌شناسیم که بلاذری می‌نویسد با مردم ارومی جنگیده (در زمان منصور خلیفه گویا) بدانجا دست یافت و او و برادرانش بنیادها در آن شهر نهادند. هم از نوشته‌ی بلاذری آوردیم که در زمان خلافت هرون رشید این صدقه به همدستی وجناء پسر رواد سر به نافرمانی و شورش آورده بودند ولی چنانکه نوشتیم نتیجه‌ی این نافرمانی پایان کار وجناء و صدقه دانسته نیست. صدقه را موصلی نوشته‌اند شاید از کردان آنجا بوده. و گویا به جهت بستگیش به وجناء بوده که «مولی الازد» نیز خوانده می‌شده.

صدقه را پسری به نام علی بوده که خبری از او نیست. ولی صدقه پسر این علی که زریق معروفست به کوهستان میانه‌ی موصل و آذربایگان دست یافته و بسی نیرومند بوده است. در سال

<sup>۱</sup> طبری جلد یازدهم صفحه‌های ۳۱ - ۳۳ و ۳۵ - ۳۶.



۲۰۹ خلیفه مأمون والیگری ارمنستان و آذربایگان و جنگ با بابک خرمی را نیز بدو سپرد و او احمد بن جنید نامی را به جای خود بدانجا فرستاد. ولی این احمد به دست خرمان گرفتار شد.<sup>۱</sup>

ابن اثیر می‌نگارد زریق را با سید ابن انس حکمران موصل جنگها در میان بود تا در سال ۲۱۱ زریق با چهل هزار سپاه آهنگ سید کرد و سید در این جنگ به دست کسان او کشته شد. مأمون از این حادثه سخت برآشفته محمد بن حمید طوسی را والیگری آذربایگان داده فرمان داد که از راه موصل روانه شده نخست سر زریق را بکوبد. محمد در سال ۲۱۲ روانه‌ی موصل گشته زریق را پس از جنگ و ستیز گرفتار کرده به بغداد فرستاد و خویشتن چنانکه در پیش نوشته‌ایم به آذربایگان شتافته سرکشان آنجا را نیز یکایک دستگیر ساخته روانه‌ی بغداد نمود. از این پس از زریق و خاندانش خبری نیست.

### خداوندان نریز :

از این خاندان نخست مر بن علی موصلی طائی را می‌شناسیم که بلاذری می‌نویسد به نریز که دیهی بود فرود آمده با پسران خود نشیمن گرفت و آنجا را شهری ساخته بازار جابروان را نیز بزرگتر گردانیدند که بی‌آنکه والی آذربایگان دخالتی بنماید در دست ایشان بود.

از پسران مر علی معروفست که یکی از سرکشان آذربایگان بود که در سال ۲۱۲ محمد بن حمید طوسی دستگیر ساخته به بغدادشان فرستاد. ولی او بار دیگر به آذربایگان برگشته به حکمرانی خود

---

<sup>۱</sup> ابن اثیر به اشتباه این داستان را به نام «علی بن صدقه» می‌نگارد و شگفت است که می‌گوید زریق معروف بود با آنکه زریق لقب پسر او صدقه بوده است.

پرداخته بود. چه ابن خردادبه در کتاب خود که در سالهای ۲۳۰ - ۲۳۴ تألیف نموده او را باز خداوند جابروان و نریز می خواند.<sup>۱</sup>

پسر علی عمر نامی بوده که طبری و ابن اثیر در سال ۲۶۰ می نگارند خلیفه والی آذربایگانش ساخت و او با علاء بن احمد ازدی والی پیشین آنجا جنگ کرده بکشتنش.

پسر عمر محمد بوده که ابن اثیر در سال ۲۶۱ نام او را برده حادثه‌ی والیگری آذربایگان و کشتن علاء ازدی را دوباره به نام او می نویسد و معلوم نیست داستان از آن کدام یک از پدر و پسر بوده است.

یکی دیگر از سرکشان آذربایگان در این زمانها شکله نامی بوده که ابن خردادبه او را خداوند موغان می نگارد<sup>۲</sup> و بیش از این خبری از او نیست. دیگری نیز مهلهل نام تمیمی بوده که یعقوبی می نویسد به آذربایگان چیره شده بود و هرون حرش نامی را به والیگری آذربایگان و جنگ او فرستاد و او در جنگ با حرش شکست یافته بگریخت.<sup>۳</sup>

---

<sup>۱</sup> المسالك و الممالك تألیف ابن خردادبه چاپ لیدن ص ۱۱۹.

<sup>۲</sup> المسالك و الممالك تألیف ابن خردادبه چاپ لیدن ص ۱۱۹.

<sup>۳</sup> تاریخ یعقوبی جلد دوم ص ۵۱۷.

## گفتار دومین

### پادشاهان آذربایگان

\*\*\*

#### ۱- ابوالهیجاء پسر روّاد :

چنانکه گفتیم پس از گرفتاری یحیی پسر روّاد به دست حمدویه یا بغا در سال ۲۳۵ دیگر از روّادیان خبری نیست تا آنگاه که در سال ۳۴۴ ابن حوقل از این ابوالهیجاء نام برده خداوند اهر و وزرقانش می نگارد.

در این صد و هشت سال در آذربایگان حادثه‌های فراوانی رخ داده و رشته‌ی فرمانروایی آنجا بارها از دست خاندانی به دست خاندان دیگری افتاده است. چه در این مدت بوده که محمد پسر دیوداد ابوالساج به آذربایگان آمده و عبدالله بن حسین همدانی را از سرکشان آذربایگان کشته و بدانجا دست یافته که مدت سی و پنج و شش سال فرمانروایی ارمنستان و اران و آذربایگان به دست او و پسرش دیوداد و برادرش یوسف بود و همه‌گونه نیرومندی را داشتند. سپس رشته‌ی فرمانروایی آذربایگان به دست دیسم کردی افتاده و در این میان لشکری گیلی بدانجا تاخته و سرانجام سالار مرزبان آمده و بنیاد فرمانروایی خاندان خود را گذارده است. چنانکه بسیاری از این حادثه‌ها را ما در بخش نخستین همین کتاب نگاشته‌ایم.

در ضمن این حادثه‌ها هرگز خبری از روادیان نیست و نتوان دانست که آن خاندان در این مدت چگونه گذرانده‌اند و سرگذشتشان چه بوده است. جز اینکه در سال ۳۴۴ که ابوالهیجاء بازمانده‌ی ایشان در تاریخ نمایان می‌شود تنها خداوند اهر و وزرقان است و تبریز آن بوم دیرین نیاکانی در دست او نیست و نتوان دانست که کی و چگونه این شهر از دست آن خاندان گرفته شده است.

باری ابوالهیجاء را ابن حوقل پسر رواد می‌خواند می‌گوید سالانه پنجاه هزار دینار باج سرزمین خود را به سالار مرزبان می‌پرداخت.<sup>۱</sup> آسوغیک دارونیچی نیز او را پسر رواد و پسرش مملان را نواده‌ی رواد می‌خواند.<sup>۲</sup> ولی ابن مسکویه در سال ۳۵۰ از «حسین پسر محمد پسر رواد» نام برده می‌گوید و هسودان کنکری بدو نوشت که به یاری فرزند وی اسماعیل به جنگ ابراهیم پسر سالار برخیزد.<sup>۳</sup> به گمان ما این حسین جز همان ابوالهیجاء نیست. چه ابوالهیجاء را خواهیم دید که تا سال ۳۷۸ زنده بوده است و از اینرو می‌توان گفت که نام او حسین و نام پدرش محمد بوده و رواد نیایش بوده است. و چون این عادت از دیرین زمان هست که مردان، پسران خود را به نام پدران‌شان می‌نامیدند از اینرو می‌توان پنداشت که رواد نیای این ابوالهیجاء پسر آن محمد پسر رواد بوده که ما در گفتار نخستین نام برده‌ایم.

در برخی تاریخهای ارمنی درباره‌ی دیرنیک آرجرونی پسر غاغیق حکمران واسپورگان (نواحی وان و اردوباد و نخچوان) داستانی می‌نویسند که چون او پس از مرگ پدرش غاغیق حکمرانی یافت ابوالخریب سپهبد را که پیرمرد آزموده‌ای بود از کار بازداشته جای او را به سرکیس نامی سپرد. ابوالخریب این ننگ بر خود آسان ساخته دل به کینه‌جویی گذارد و کس پیش ابوالهیجاء<sup>۴</sup> حکمران

<sup>۱</sup> کتاب ابن حوقل چاپ لیدن ص ۲۵۴.

<sup>۲</sup> تاریخ آسوغیک چاپ شاه نظریان ص ۱۸۶ و ۲۶۱.

<sup>۳</sup> بخش نخستین این کتاب ص ۱۱۴.

<sup>۴</sup> Գագիկ

هیر<sup>۱</sup> (خوی) و زاراواند<sup>۲</sup> (نواحی سلماس) فرستاده او را به تاخت کوره‌ی انجیواجیک<sup>۳</sup> (نواحی وستان) برانگیخت. ابوالهیجاء با سپاه انبوهی به واسپورگان تاخته به تاراج پرداخت و دیرنیک را دستگیر کرده همراه خود به خوی آورده در آنجا بند کرد. مردم ارمنستان از این خیانتکاری ابوالخریب در خشم شده کشیشان در کلیساها نفرین بر او خواندند. ابوالخریب از کرده پشیمان شده برای آزادی دیرنیک کوشیدن گرفت و روزی را قرار داده به دیرنیک پیغام فرستاد که در آن روز چون همراه ابوالهیجاء از شهر به گردش بیرون می‌آید فرصت جسته اسب به سوی دریا بجهاند چه او (ابوالخریب) در آنجا انتظار او را خواهد داشت. در آن روز دیرنیک چون همراه ابوالهیجاء از شهر بیرون آمد به دستور ابوالخریب فرصت جسته اسب به سوی دریا جهاند. کسان ابوالهیجاء از دنبال او تاختند. ولی ابوالخریب از کمین درآمده با شمشیر برهنه بدیشان تاخت و گروهی را از پا درانداخته مردی را شمشیری چنان بر سرش نواخت که دو تکه‌اش ساخت. ابوالهیجاء و مردمش گریخته به شهر دررفتند و دروازه را از پشت سر استوار بستند. ابوالخریب از دنبال ایشان تاخته ضربی چنان با زور به دز زد که شمشیر به آهن فرو رفت سپس برگشته دیرنیک را به ارمنستان رساند.<sup>۴</sup>

در اینجا باید دانست که هم درباره‌ی مرگ غاغیق و هم درباره‌ی مدت حکمران[ی] دیرنیک تاریخ‌نگاران ارمنی اختلاف دارند. ولی از روی تحقیق ما از هر دو باره نوشته‌های آسوغیک که نخستین را در سال ۳۹۲ تاریخ ارمنی (مطابق ۳۳۱ - ۳۳۲ هجری)، و دومی را هفده سال می‌نگارد درستتر است. از اینرو حکمرانی دیرنیک از سال ۳۳۲ تا سال ۳۴۹ بوده و در این زمانها ما ابوالهیجاء نامی را در خوی و سلماس سراغ نداریم. با آنکه نوشته‌ی ابن حوقل را در دست داریم که در سال ۳۴۴ یکایک حکمرانان بومی آذربایگان و ارمنستان و اران را که باجگزاران سالار مرزبان بودند نام

<sup>۱</sup> Հիր<sup>۲</sup> Զարավանդ<sup>۳</sup> Անջիուայիք<sup>۴</sup> تاریخ میکائیل چامچیان جلد دوم ۸۲۶.

می‌برد.<sup>۱</sup> از آن سوی این داستان هم اگرچه افسانه‌وار است نتوان گفت که پاک دروغ و ساختگی است و بی‌شک بنیادکی داشته است که پیرایه بر آن افزوده و از ابوالخریب، رستم دستان درآورده‌اند. پس این ابوالهیجاء که بوده؟ ...

آنچه ما می‌پنداریم این همان ابوالهیجاء روادی است که این هنگام خداوند اهر و وزرقان بوده. تاریخ‌نگاران ارمنی «اهر» و «هیر» و «وزرقان» و «زاراواند» را از هم بازنشناخته‌اند. اگرچه «تاراج انجیواجیک» و «اسب جهانندن دیرنیک به سوی دریا» عبارتهایی است که جز با بودن حادثه در خوی نمی‌سازد. ولی می‌توان گفت که این عبارتها در اصل خبر نبوده پیرایه‌بندان بر آن افزوده‌اند. به هر حال چون در این زمان پادشاه آذربایگان و اران و ارمنستان سالار مرزبان بود که می‌دانیم همه‌گونه نیرومندی و توانایی داشت یقین است که او چنین ستمی را بر دیرنیک که باجگزارش بود نمی‌پسندید. باید گفت این حادثه در سالهای ۳۳۷ و ۳۴۲ رخ داده که سالار در دز سمیرم بند بود و در آذربایگان فرمانروایان بومی آزاد و خودسر حکم می‌راندند.

### پادشاهی ابوالهیجاء بر آذربایگان و اران و ارمنستان :

چنانکه در بخش نخستین نگاشته‌ایم از سال ۳۶۹ که تاریخ ابن مسکویه به پایان می‌رسد تا سال ۴۲۰ که ابن اثیر نخستین بار نام امیر وهسودان روادی را می‌برد و پادشاه آذربایگانش می‌خواند تاریکترین دوره‌ایست از تاریخ پس از اسلام این سرزمین و از کتابهای فارسی و عربی که ما در دست داریم هرگز آگاهی درباره‌ی این دوره به دست نمی‌آید. مگر برخی خبرهایی که در تاریخهای ارمنی به ویژه در کتاب آسوغیک دارونیچی نگاشته است. قضا را در همین دوره‌ی تاریک است که یکی از مهمترین حادثه‌های تاریخی آذربایگان که برافتادن سالاریان و پادشاهی یافتن روادیان باشد رخ داده است.

<sup>۱</sup> بخش نخستین ص ۱۰۱ و ۱۰۲ دیده شود.

از اینجاست که درباره‌ی دستگیری و گرفتاری ابراهیم آخرین فرمانروای سالاری آذربایگان و پادشاهی یافتن ابوالهیجاء روادی به جای او خبر روشنی در دست نیست و از کاوش و جستجو بیش از این به دست نمی‌آید که ابراهیم در سال ۳۷۰ یا ۳۷۱ گرفتار شده و گویا این گرفتاری او به دست ابوالهیجاء روادی بوده. چه این آگاهی را داریم که در زمان حکمرانی ابراهیم این ابوالهیجاء نیرومندتر از دیگر سران آذربایگان بوده. وانگاه چون اوست که در پادشاهی آذربایگان جای ابراهیم را می‌گیرد از روی قاعده همو بوده که ابراهیم را برانداخته است. از اینرو باید گفت پادشاهی یافتن ابوالهیجاء نیز در همان سالهای ۳۷۰ یا ۳۷۱ بوده است.<sup>۱</sup>

باری نخستین خبر از ابوالهیجاء که پس از پادشاهی یافتنش در دست هست لشکرکشی اوست به ارمنستان به جنگ ابودلف. چه ابودلف چنانکه در بخش نخستین نگاشته‌ایم با ابوالهیجاء نوه‌ی سالار جنگ کرده و او را شکسته، دوین و دیگر شهرهای او را از دستش گرفته و با سپاه آشود آرجرونی نیز جنگ کرده و فیروزی یافته و بس نیرومند گشته بود. وانگاه فرمانروایان ارمنستان در این چند ساله‌ی شورش باج به خزینہ‌ی آذربایگان نپرداخته بودند.

در سال ۳۷۷ ابوالهیجاء که گویا از کارهای درونی آذربایگان پرداخته بنیاد حکمرانی خود را در آنجا استوار ساخته بود با لشکر انبوهی روانه‌ی ارمنستان شد که هم ابودلف را سرکوفته هم حساب باج و مالیات چند ساله‌ی ارمنستان را پاک نماید. این داستان را آسوغیک بدین شرح می‌نگارد:

« در سال ۴۳۶<sup>۲</sup> ابوالهاج پسر روود<sup>۳</sup> امیر ادرباداگان با صد هزار سپاه ایرانی بر سر ابودلوپ<sup>۴</sup> می‌آید. شهرهای سالار را<sup>۱</sup> از دست او در می‌آورد. کوره‌ی گوگرد او را تاراج می‌نماید. می‌آید و به

<sup>۱</sup> برای روشنی این مطلبها بخش نخستین کتاب ص ۱۱۷ - ۱۲۷ دیده شود.

<sup>۲</sup> مطابق ۳۷۷ هجری.

<sup>۳</sup> Ռուդ

<sup>۴</sup> Արծաթ

شهر دوین می‌رسد. آنجا را گرفته از ارمنیان باج سالهای گذشته را می‌خواهد. پادشاه سنباد<sup>۲</sup> آن باجها را با هدیه‌های پربها پیش او فرستاده باز می‌گرداندش<sup>۳</sup>.

خبر دیگر از ابوالهیجاء لشکرکشی اوست به واسپورگان در سال دیگر (سال ۳۷۸) که در همین سفر مرگش فرا رسیده بدرود زندگی می‌گوید. این داستان را نیز آسوغیک بدین شرح می‌سراید که پسری از خداوند خوی با چند تن همراه پیش امیر آباهونیک<sup>۴</sup> رفته بود. در برگشتن از آنجا چون به نزدیکیهای خوی رسیدند در بیرون دیهی بچگانی زیبا روی از آن ترسایان (ارمنیان) در سر راه مشغول بازی بودند. از اسب فرود آمده آن بچگان را بگرفته با خود سوار اسب ساخته تند بتاختند. آزاد مردی از ارمنیان سرکیس نام این بدیده بیدرنگ بر اسب خود نشسته از دنبال آنان بتاخت و چون برسید یک تنه با ایشان جنگ کرده پسر خداوند خوی را با شمشیر دو پاره ساخت و همراهان او را نیز بکشت و آن بچگان را آزاد ساخته با خویشان به دیه بازآورد. خداوند خوی کسی پیش ابوالهیجاء فرستاده ازو درخواست که به خونخواهی پسر وی برخیزد و وعده داد که به پاداش این کار شهر خوی را بدو واگذارد. ابوالهیجاء خواهش او را پذیرفته با سپاه انبوهی روانه‌ی واسپورگان گردید. و چون بدانجا رسید شبانه سپاه خود را سه بخش کرد که بامدادان بخشی از راست و بخشی از چپ و او خویشان با بخشی از میانه هجوم آورده سراسر آن سرزمین را فرا گیرند که کسی از ترسایان جان به در نبرده و بدین آراستگی شب را خوابیدند. ولی چون بامداد شد ابوالهیجاء را در چادر خود مرده یافتند و آن مقصود او انجام نیافته ماند.<sup>۵</sup>

<sup>۱</sup> مقصود ابوالهیجاء نوه‌ی سالار مرزیان است.

<sup>۲</sup> مقصود پادشاه باکراتونی است که بزرگترین حکمران ارمنستان بودند.

<sup>۳</sup> تاریخ آسوغیک چاپ شاه نظریان ص ۱۸۶.

<sup>۴</sup> نواحی دیار بکر و موصل را ارمنیان بدین نام می‌خواندند و مقصود از این امیر گویا بادکردی معروفست که این هنگام در آن نواحی بسیار نیرومند بود.

<sup>۵</sup> تاریخ آسوغیک چاپ شاه نظریان ص ۱۸۶ و ۱۸۷.



گویا ابوالهیجاء زندگانی دراز کرده و هنگام مرگ بسیار سالخورد بوده. چه از سال ۳۴۴ ما او را فرمانروا شناخته‌ایم و تا آنجا که معلوم است سی و شش سال مدت فرمانروایی او بوده است.

### مملان پسر ابوالهیجاء :

آسوغیک می‌نویسد به جای پدر پادشاهی یافت و دو بار جنگ او را با ارمنیان می‌نگارد. ولی ما نخست باید تحقیقی در پیرامون نام او بکنیم. چه درباره‌ی این نام همه‌ی مؤلفان اشتباه دارند. در فرهنگ جهانگیری آن را « با اول مکسور و ثانی زده » ضبط کرده ، در فرهنگ ناصری می‌گوید به کسر هر دو میم است. این نوشته‌ها که معلوم نیست از روی کدام سندی است<sup>۱</sup> مایه‌ی اشتباه بسیاری از شرقشناسان دانشمند اروپا – انوشه روان یوستی و دیگران – گردیده که این نام را در کتابهای خود Mimlan نوشته و همگی پنداشته‌اند که آن نام جداگانه و درستی است. با آنکه با اندک دقتی می‌توان دانست که «مملان» محرف «محمد» است نه نام جداگانه و درست. چه در چند جا از کتاب ابن اثیر و در نزهت القلوب حمدالله مستوفی امیر وهسودان پسر این مملان را «وهسودان بن محمد» نوشته‌اند و «وهسودان بن مملان» بسیار اندک است.<sup>۲</sup> ناصر خسرو آشکار می‌نویسد که وهسودان را در خطبه‌ها «وهسودان بن محمد» یاد می‌کردند.<sup>۳</sup> وانگاه قطران در قصیده‌های فراوان خود که در ستایش ابونصر مملان نوه‌ی این امیر مملان سروده در بسیار جاها او را «محمد» نیز می‌خواند. از جمله در بیت‌های پایین که نام تبریز هم می‌برد و بی‌گفتگوست که در آن زمان در تبریز ابونصر محمد نامی جز همان مملان پسر وهسودان نبوده :

<sup>۱</sup> مؤلف فرهنگ جهانگیری چنانکه خودش می‌گوید فرهنگی از قطران زیر دست داشته. با این همه نتوان گمان کرد که ضبط نام مملان را از آنجا برداشته است. چه این نام و مانده‌های آن از وهسودان و جستان که امروز برای ما حال لغز و چیستان پیدا کرده‌اند در زمان قطران از نامهای معروف بوده‌اند و مملان مثلاً نام یکی دو تن تنها نبوده. با این حال پر روشن است که ضبط آنها در فرهنگ جهتی نداشته است.

<sup>۲</sup> خواهیم نگاشت که گویا ابن اثیر ، وهسودان بن محمد را جز از وهسودان بن مملان دانسته و از اینجاست که نوشته‌های او آشفته و درهم است.

<sup>۳</sup> سفرنامه چاپ کاویانی ص ۸.

گرچه بندیدیم به غمخواری غمهای تو را      بگشادم به عطای ملک بنده نواز

میر بونصر محمد که سر دولت او      هست چون دین محمد همه ساله به فراز

او به تبریز و شده نام بزرگیش به مصر      او به تبریز و شده هیبت تیغش به طراز

تحریف یا دیگرگونه ساختن نامها به ویژه نامهای بچگان در هر زبان و در میان هر ملتی هست. از جمله در آذربایگان اکنون نیز محمد را «ممی» (بر وزن همی) و گاهی نیز «ممل» (بر وزن عمل) می خوانند. مملان همین ممل است که الف و نون بر آخر آن افزوده شده. چه در آن زمانها این رسم در میان ایرانیان بوده که بر آخر برخی نامها «آن» می افزودند<sup>۱</sup> چنانکه از اینگونه نامها در کتابها بسیار است. از جمله فیروزان ، هرمزان ، روزبهان ، فرخان ، مهران ، وردان ، سهلان ، فضلان.<sup>۲</sup> با آنکه بی گفتگوست که اصل این نامها فیروز ، هرمز ، روزبه ، فرخ ، مهر ، ورد ،<sup>۳</sup> سهل ، فضل بوده است. شاید جستان و وهسودان نیز از این شمارند و الف و نون آنها نیز افزوده است.

پس روشن است که «مملان» با زبر میم و محرف محمد می باشد چنانکه در کتابهای ارمنی آن را به همین گونه نگاشته اند.<sup>۴</sup>

<sup>۱</sup> این «آن» جز از «آن» است که بر نام پدر افزوده مثلاً می گفتند: اردشیر بابکان ، شاپور اردشیران.  
<sup>۲</sup> فیروزان نام پدر و پسر حسن دیلمی معروفست که عموزاده‌ی ماکان بود. هرمزان سرکرده‌ی معروف خوزستان است که به دست تازیگان گرفتار شده به مدینه اش بردند. روزبهان پسر ونداد خورشید از نزدیکان معزالدوله‌ی دیلمی بود که بر وی شورید. فرخان نام دو تن از اسپهبدان طبرستان بود. مهران در زمان ساسانیان مرزبان ارمنستان بود. وردانشاه نیای مردادیچ معروف بود و وردان ارمنی نیز در زمان یزدگرد دوم معروفست. سهلان پسر مسافر در زمان رکن الدوله حکمران همدان بود. فضلان ساجی یکی از لشکریان معزالدوله بود. «فضلون» نیز که نام پنج تن از شدادیانست همین فضلان است که در زبانها فضلون شده. چنانکه مملان را نیز مملون می گفته اند.

<sup>۳</sup> ورد به معنی گل سرخ کلمه‌ی پارسی است نه تازی بلکه «گل» و «ورد» یک کلمه هستند. ورد نام نیز در میان ایرانیان و ارمنیان بوده. از جمله یکی از قیصرهای روم که نژاد ارمنی داشت همین نام را داشت و داستان او با عضدالدوله معروفست.

<sup>۴</sup> *Մամլիան* و گاهی نیز *Մամլուն* نوشته اند. در چاپ شاه نظریان کتاب آسوغیک همه جا این نام را *Մամլիան* چاپ کرده اند گویا از دستبرد رونویسان بوده.

## جنگ نخستین مملان با ارمنیان و گرجیان :

از مملان اگرچه جز خبر دو بار لشکرکشی او به ارمنستان که آسوغیک می‌نگارد نداریم ولی از همین خبرها پیداست که او یکی از بزرگترین و بنامترین فرمانروایان زمان خود بوده. چه این لشکرکشیها و جنگهای او نه تنها با ارمنیان و گرجیان بلکه با رومیان و همگی ترسایان بوده است. رومیان که این هنگام به بخش غربی ارمنستان دست یافته بودند بزرگترین دشمنان اسلام بودند و پیوسته جنگ میانه‌ی ایشان و مسلمانان در کار بود. گذشته از سرکردگان و سپاهیان که از جانب خلیفه در سرحداتها ساخلو<sup>۱</sup> بودند همه ساله در تابستان دسته‌های انبوهی از مسلمانان از هر کجا به ویژه از خراسان به قصد «غزوه» و «جهاد» داوطلبانه بدین سرحدات آمده جنگ می‌کردند و بسا کسان در این جنگها نام و شهرت یافته بودند که در تاریخها معروفند. از آن سوی ارمنیان و گرجیان و دیگر ترسایان به تعصب دین و کیش همواره با رومیان همدست بودند و با ایرانیان به جنگ و ستیز برمی‌خاستند.

این دو بار لشکرکشیهای امیر مملان بر ارمنستان نیز از شمار آن جنگهای دینی و به نام غزا و جهاد بوده. چنانکه آسوغیک در لشکرکشی دومین می‌نگارد که از خراسانیان نیز با او بودند. از اینجا می‌توان دانست که مملان یکی از فرمانروایان بنام و نیرومند زمان خود و در میان مسلمانان بسیار ارجمند بوده است. از یک بیت قطران نیز به دست می‌آید که او در میان حکمرانان روادی از همه نیرومندتر بوده و بر سرزمین پهناوری فرمانروایی داشته است. چه او در قصیده‌ای که در ستایش امیر وهسودان پسر این مملان و امیر ابوالحسن شدادی سروده می‌گوید :

یکی بگیرد چندان که داشتی مملان      یکی بگیرد چندان که داشتی فضلون.

<sup>۱</sup> [ گروهی از سربازان که در جایی جای گزیده و به نگاهیانی آن گماشته شده باشند. این کلمه ترکی است و فرهنگستان پادگان را به جای آن برگزیده است. لغتنامه‌ی دهخدا ]

باری لشکرکشی نخستین امیر مملان به ارمنستان بدین شرح است چون در سال ۳۸۰ هجری امیر باد کردی که یکی از غازیان سرحد روم و بسیار معروف بود و به دیار بکر و به بخشی از ارمنستان دست یافته بنیاد حکمرانی نهاده بود به دست حمدانیان کشته گردید.<sup>۱</sup> داویت (داود) نام ارمنی که از جانب رومیان والی<sup>۲</sup> ارمنستان شمالی و مرد جنگجو و دلیر و آزموده بود لشکر بر سر شهر منازگرد<sup>۳</sup> آورده گرد آنجا را فرا گرفت و پس از مدتی محاصره چون کار گرسنگی در شهر بالا گرفته بود بدانجا دست یافته هرچه تازیکان (مسلمانان) بودند از شهر بیرون کرد و خانه‌های ایشان به ارمنیان و گرجیان که زیردست او بودند داد.

این حادثه بر بزرگان و سران اسلام که در آن نزدیکیها بودند سخت ناگوار آمده کسان پیش داویت فرستاده پیغام دادند که شهر را به مسلمانان باز بگذارد و گرنه آماده‌ی جنگ باشد. داویت اعتنا بدین پیغامها نکرد. مسلمانان از هر سوی به جوش و جنبش آمده گروه انبوهی زیر درفش امیر مملان گرد آمدند و او با آن گروه آهنگ ارمنستان کرده در کوره‌ی «جاگگویود»<sup>۴</sup> یکی از کوره‌های نواحی آراغات لشکرگاه ساخت.

از آن سوی داویت فرمانروایان گرجستان و ارمنستان را به یآوری خود خوانده به همدستی غاغیق باکراتونی پادشاه آنی، و آباس باکراتونی پادشاه قارس، و باگرات پادشاه گرجستان سپاه بس انبوهی آراسته در شهر ولاشگرد<sup>۵</sup> یکی از شهرهای کوره‌ی «باگرواند»<sup>۶</sup> در برابر مسلمانان فرود آمدند. به نوشته‌ی آسوغیک از انبوهی ترسایان ترس بر مسلمانان چیره گشته جرأت به جنگ آشکار نداشته و

<sup>۱</sup> برای تفصیل سرگذشت و داستان او جلد نهم تاریخ ابن اثیر حوادث سال ۳۸۰ دیده شود.

<sup>۲</sup> Curopalate

<sup>۳</sup> در شمال دریای وان.

<sup>۴</sup> Ջագգույոյոյ

<sup>۵</sup> در نزدیکیهای خلاط و اکنون الاشگرد معروفست.

<sup>۶</sup> Քաղքենուն — تازیکان بغروند نوشته‌اند.

شبانه گروه گروه با مشعلهای افروخته در نواحی شمال باگرواند پراکنده شده خانه‌ها را آتش زده راه سرزمین خود پیش می‌گرفتند و بدینسان پاک پراکنده شدند.<sup>۱</sup> ماتیوس اورفه‌ای مورخ دیگر ارمنی نیز می‌نگارد که «گارمراگیل» نامی از سپاهیان داویت از دنبال گریزیان رفته زن مملان را دستگیر کرده به نزد داویت آورد.<sup>۲</sup>

تاریخ این لشکرکشی نخستین دانسته نیست. ولی چون آسوغیک مرگ باد را می‌نویسد چند سال پیش از این حادثه‌ها بود از اینجا پیداست که این لشکرکشی در سال سیصد و هشتاد و اند بوده است.

### دومین لشکرکشی امیر مملان به ارمنستان :

این حادثه در سال ۳۸۸ (۴۴۷ ارمنی) بوده به نوشته‌ی آسوغیک سپاه مملان در این بار بسیار انبوه بوده و گذشته از مردم آذربایگان و عراق (مادان) و مردم پارس (پارسان) خراسانیان نیز با او بوده‌اند.<sup>۳</sup> گویا مملان پس از شکست که در لشکرکشی نخستین یافت از هر سوی کمک خواسته و به نام جهاد به گرد آوردن سپاه پرداخته بود.

آسوغیک می‌نویسد : او می‌خواست سراسر ارمنستان و گرجستان را زیر فرمان آورده شهر گارنی (ارزروم) را آباد سازد<sup>۴</sup> و به کینه‌ی آنکه ترسایان مسجد مسلمانان را در منازگرد ویرانه ساخته بودند کوره‌ی دایک را ( که مرز و بوم داویت بود) تاراج نماید و بدین قصد با آن سپاه انبوه از شهر تبریز

<sup>۱</sup> آسوغیک چاپ شاه نظریان ص ۲۵۷ و ۲۵۸.

<sup>۲</sup> چامچیان جلد دوم ص ۸۷۸.

<sup>۳</sup> آسوغیک می‌نویسد که پادشاه خراسان یاری مملان کرد. ولی این درست نیست. چه خراسان در این هنگام کشاکشگاه سرکردگان سامانی و سلطان محمود غزنوی بود و هیچکدام از اینان نمی‌توانستند لشکر به یاری مملان بفرستند. یقین است که دسته‌هایی از غازیان خراسان که همه ساله برای جهاد با رومیان و ترسایان بیرون می‌آمدند به مملان پیوسته بودند.

<sup>۴</sup> از این نوشته‌ی آسوغیک پیداست که ارزروم این هنگام ویرانه بوده و گویا رومیان یا ارمنیان ویرانه‌اش کرده بودند که مملان می‌خواست آبادش سازد.

بیرون آمده از راه خوی به واسپورگان درآمده در کوره‌ی آباهونیک (نواحی منازگرد) لشکرگاه ساخت. گویا واسپورگان زیر فرمان امیر مملان و پادشاهان آرجرونی فرمانبردار او بودند.<sup>۱</sup>

از آن سوی داویت چون از سستی و پیری این بار خویشتن نمی‌توانست به جنگ بیرون آید از پادشاهان ارمنی و گرجی سپاه خواست. غاغیق پادشاه آنی از همه‌ی سپاه خود شش هزار تن برگزیده بفرستاد. آباس پادشاه قارس نیز سپاهی بفرستاد. باگارات پادشاه گرجستان این وقت درگذشته و پسرش گرگین به جای او نشسته بود. او نیز شش هزار تن برگزیده بفرستاد. داویت سپاه خود را به جبرائیل نامی سپرده از پیش فرستاده بود که جلو مسلمانان بگیرد و چون این لشکرها نیز بدو پیوست به کوره‌ی آباهونیک درآمده بر روی پشته‌ای در برابر سپاه مملان لشکرگاه ساخت.

داستان جنگ را آسوغیک بدین شرح می‌نگارد که از انبوهی مسلمانان ترس بر ترسایان چیره شده در کار خود درمانده بودند و هرگز از جای خود تکان نخورده شبان و روزان دست بر آسمان داشته با گریه و زاری رهایی خود را از خدا می‌خواستند. پادشاهان<sup>۲</sup> دست به دهش گشاده زر و سیم فراوان به بی‌چیزان می‌بخشیدند و هر بامداد با کشیشان صدا به صدا انداخته زبور می‌خواندند.

مسلمانان دریافته بودند که ترسایان را ترس سخت فرا گرفته است و چون کمی ایشان و فزونی خود می‌دیدند بر جنگ دلیرتر گشته روز دوشنبه‌ی نخستین روز ماه آریق<sup>۳</sup> به آهنگ جنگ بیرون آمده به آیین سپربندی دیلمان<sup>۴</sup> بر روی دشت صفها آراستند و به لشکرگاه ارمنیان و گرجیان نزدیک

<sup>۱</sup> و از اینجا است که نام ایشان را در میان پادشاهان ارمنی و گرجی که به جنگ مملان همدست می‌شدند نمی‌بینیم.

<sup>۲</sup> مقصود پادشاهان آنی و قارس و گرجستان است و از اینجا معلوم است که ایشان نیز در لشکر بوده‌اند.

<sup>۳</sup> نام ماه هشتم تاریخ باستان ارمنیان است و چون آغاز سال ۴۷۷ ارمنی با بهار یکی بوده از اینجا معلوم است که این لشکرکشی و جنگ در نیمه‌های خزان بوده است.

<sup>۴</sup> دیلمان آیینها و شیوه‌های خاصی در جنگ داشتند که به نام ایشان معروف بود. ولی مقصود از این آیین سپربندی *Էւանանիակ* را ندانستیم.

آمده فریاد زدند : آماده‌ی رزم شوید ! به میدان فرود آید ! می‌گوید شماره‌ی ایشان را از سواره و پیاده صد هزار تن نقل کرده‌اند.

ولی ترسایان جرأت آن نداشتند که گامی پیش بگذارند و پاسخ دادند که ما امروز به جنگ فرود نمی‌آئیم. مسلمانان دوباره‌ی کسی پیش ایشان فرستاده پیغام دادند که خواه ناخواه امروز را باید جنگ کرد. ایشان باز گوش نداده از جای خود تکان نخوردند. تنها گروهی از دلیران و جنگجویان گرجی فرود آمده با مسلمانان جنگهای یکتنه (مبارزه) کردند و پنج تن از ایشان در این پیکار نابود گردیدند.

این هنگام مسلمانان ناگاه بر لشکرگاه ترسایان تاختند. اینان ناچار بر اسبان خود نشسته از ترس جان به پیکار و دفاع پرداختند و صدا به هم انداخته مسیح را به یاری خود می‌خواندند. صفها به هم خورده هر تیره و گروهی جداگانه جنگیده و از ترس جان مردانه می‌کوشیدند. آسوغیک از دلاوریها و هنرنماییهای همکیشان خود شرح دراز سروده می‌گوید جویها بلکه رودها از خون روان شده بود. و به گفته‌ی او سرانجام شکست بر مسلمانان افتاده انبوهی از ایشان به دست ارمنیان و گرجیان نابود می‌شوند. امیر مملان با گروه اندکی گریخته جان به در می‌برد و ترسایان تا درارجیش گریزیان تاخته تا هنگام غروب به کشتار می‌پردازند و خواسته و گنجینه‌ی فراوان و اسبان و ستوران بسیار غنیمت به دست آورده با شادی و خرمی به جای خود برمی‌گردند. شگفت است که می‌گوید در این همه جنگ و خونریزی کسی از ارمنیان و گرجیان کشته یا زخمی نگردید جز آن پنج تن گرجی که در مبارزه با مسلمانان نابود شده بودند. و این را نتیجه‌ی آن دعاها و زاریها که ترسایان کرده بودند می‌داند.<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> تاریخ آسوغیک چاپ شاه نظریان ص ۲۶۱ - ۲۶۵.

از این پس از امیر مملان خبری نیست و چون آسوغیک تاریخ خود را در چند سال پس از این (سال ۱۰۰۴ میلادی مطابق ۳۹۴ هجری) به پایان می‌رساند دانسته نیست که او به کینه‌ی این شکست بار دیگر لشکر به ارمنستان کشیده یا نه. در دیگر کتابها نیز خبری از روادپان نیست تا در سال ۴۲۰ ابن اثیر نام امیر وهسودان را می‌برد چنانکه خواهیم نگاشت.

### ابودلف امیر گوغتن :

چون در این بخش و بخش نخستین بارها نام ابودلف برده‌ایم و نواده‌ی او را که او نیز ابودلف نام داشته و از ممدوحان قطران بوده با تحقیقی درباره‌ی خاندانشان خواهیم نگاشت در اینجا شرحی از او (از ابودلف نیا) که همزمان ابوالهیجا و مملان بوده می‌نگاریم :

اسدی این خاندان را تازیک و از قبیله‌ی شیبان می‌خواند. ولی نام پدر ابودلف و چگونگی فرمانروایی او دانسته نیست. نخستین خبری که از او هست جنگ او با ابوالهیجا نوه‌ی سالار است که او را بشکسته دوین و دیگر شهر را از دستش بگرفت. چنانکه این داستان را در بخش نخستین نگاشته‌ایم.

خبر دیگر لشکرکشی اوست بر واسپورگان و تاراج و تالان آنجا در سال ۳۷۳ هجری (۴۳۲ ارمنی) که معلوم نیست پیش از آن حادثه یا پس از آن بوده.<sup>۱</sup> آسوغیک می‌نگارد سپاه او ۹۰۵ تن پیاده از تازیکان بودند.<sup>۲</sup> آشود پادشاه واسپورگان نیز ابوالخریب نامی را از بزرگان<sup>۳</sup> با دو تن دیگر به نام دیگران و گریگور با همگی سپاه واسپورگان به جنگ او فرستاد. اینان به کوره‌ی «جواش»<sup>۴</sup> آمده در جایی که

<sup>۱</sup> زیرا تاریخ جنگ ابودلف با ابوالهیجا نواده‌ی سالار دانسته نیست.

<sup>۲</sup> عبارت «*խազկորս*» است و مترجمان کتاب آن را «خزران» معنی کرده‌اند. ولی خزران را با ابودلف تازیک چه بستگی بوده است؟! یقین است که درست عبارت «*տաճկորս*» بوده و مقصود تازیکان است.

<sup>۳</sup> در کتابهای دیگر نوشته‌اند که این ابوالخریب برادرزاده‌ی آن ابوالخریب سپهبد بوده که ما در پیش نگاشتیم.

<sup>۴</sup> *Ջուշ*



«باگیار»<sup>۱</sup> نامیده شد فرود آمده بیاسودند و اسبان خود را در بیابان به چرا سر دادند. به یک ناگاه تازیکان فرا رسیده همه‌ی آن اسبان بگرفتند. ارمنیان، در آن دز به نگهداری خود پرداخته بیرون نیامدند. تازیکان کس پیش ایشان فرستاده سوگند یاد کردند که اگر بیرون آمده سلاح خود بسپارند گزندی بدیشان نرسانده رهاشان سازند. ولی چون ارمنیان بیرون آمده سلاح خود بسپردند تازیکان همه را از دم شمشیر بگذرانیدند و ابوالخریب و دیگران و گریگور را نیز دست بسته همراه خود بردند.<sup>۲</sup>

پس از این فیروزیها ابودلف در دوین و آن نواحی نیرومندان حکم می‌راند تا در سال ۳۳۷ امیر ابوالهیجاء روادی لشکر بر سر او برده دوین و ارمنستان را از دست او بگرفت و گولتن را نیز تاراج نمود. چنانکه این داستان را به شرح نگاشته‌ایم. ولی سال دیگر که ابوالهیجاء در لشکرکشی به واسپورگان شبانه در چادر خود بمرد - چنانکه این داستان نیز بنگاشتیم - ابودلف بار دیگر به دوین و آن نواحی دست یافت.<sup>۳</sup> و به میانجیگری خاچیق کاتولیکوس با سنباد پادشاه ارمنستان پیمان دوستی و همدستی بست. ولی از گفته‌های آسوغیک پیداست که ابوالهیجاء نوه‌ی سالار هنوز سالها زنده بوده و با ابودلف کشاکش و پیکار داشته است. چه او در نکوهش سنباد می‌نگارد که پیمان خود را با ابودلف بشکسته اگر دشمنی و نافرمانی برادرش غاغیق نبود می‌خواست سپاه ارمنستان را به یاری سالار (ابوالهیجاء نوه‌ی سالار) فرستاده بار دیگر او را به پادشاهی دوین برساند. با آنکه خدا پادشاهی او را نخواسته بود.

از این پس از ابودلف و خاندانش خبری نیست تا آن هنگام که ابودلف نوه‌ی او حکمران نخچوان شناخته می‌شود چنانکه خواهیم نگاشت.

---

۱ Paulkhar

<sup>۲</sup> در اینجا عبارتی هست می‌نویسد: «شهر نیز جز با فدیة رهایی نیافت» معلوم نیست مقصود کدام شهر است چه «باگیار» دز بوده نه شهر. شاید مقصود سلطان است که نشیمن آشود بود چه آسوغیک در عنوان فصل گفته که ابودلف واسپورگان را ویرانه ساخت. می‌توان گفت که تنها و سلطان را فدیة گرفته و نچاپیده.

<sup>۳</sup> آسوغیک چاپ شاه نظریان ص ۲۴۶.

## ۳- ابومنصور وهسودان پسر مملان :

گویا پس از پدر خود مملان پادشاهی یافته است. ولی گفتیم که سال مرگ مملان دانسته نیست. در کتابها نخستین بار که نام وهسودان برده می‌شود در سال ۴۲۰ است که ابن اثیر او را پادشاه آذربایگان می‌خواند. ولی چنانکه ما در شرح درآمدن غزان به آذربایگان تحقیق خواهیم کرد گویا وهسودان در سال ۴۱۰ پادشاهی داشته و از اینجا معلوم است که سال مرگ مملان پیش از آن تاریخ بوده است.

این وهسودان معروفترین پادشاه روادیان است. چه گذشته از آنکه در کتابهای عربی و پارسی یاد او بسیار کرده‌اند و چندین حادثه‌ی مهم در زمان او در آذربایگان روی داده شاعری همچون قطران سناگوی او بوده و تا آنجا که ما آگاهی داریم شصت قصیده و قطعه بیشتر درباره‌ی او [او] پسرانش سروده است.

سرگذشت او و حادثه‌های زمان او را به تفصیل خواهیم نگاشت در اینجا تحقیقی درباره‌ی نام او می‌نماییم : در فرهنگ جهانگیری نام او را «هستودان» ضبط کرده. ولی مؤلف فرهنگ مزبور سندی برای این نوشته ندارد و یقین است که اشتباه کرده. چه «وهسودان» نام سه تن از پادشاهان معروف آن زمان است<sup>۱</sup> و در کتابهای بسیاری از تاریخهای طبری و ابن اثیر و ابن مسکویه و ابن اسفندیار و دیگران در دیوانهای قطران و متنبی این نام هست و در نسخه‌های کهنه‌ی این کتاب در همه جا آن را «وهسودان» نوشته‌اند و هرگز «هستودان» دیده نشده است. شعر پایین قطران :

ز عشقت بس زیان دارم ولیکن بس مرا سود آن

که دیدم روی شاهنشاه ابومنصور وهسودان

<sup>۱</sup> وهسودان جستانی ، وهسودان کنکری ، وهسودان روادی.

نیز دلیل است که آن نام جز «وهسودان» نیست. چه معلوم است مقصود شاعر جناس است و گرنه شعر چندان معنی خوشی ندارد و جناس با «هستودان» درست نخواهد بود.

در پیش هم گفته‌ایم که الف و نون وهسودان نیز افزوده است و از اینجاست که در بسیاری از شعرهای قطران این الف و نون انداخته شده. از جمله می‌گوید :

اختیار دهر ابومنصور وهسود آنکه هست      بندگان را بمیران بر هزاران افتخار.

در ستایش ابومنصور مملان پسر او می‌گوید :

سر شاهان ابونصر بن وهسود بن مملان آن

که چون جستی رضای او دل از سختی جهان کردی.

در ستایش ابوالهیجا منوچهر پسر دیگرش می‌گوید :

میر ابوالهیجا منوچهر بن وهسود آنکه هست

باهش هوشنگ و با فرهنگ و فر مصطفی

این شعر متنبی را نیز در نکوهش وهسودان کنکری در بخش نخستین آورده‌ایم :

فاغظ بقوم وهسود ما خلقوا      الا لغیظ العدو و الحاسد.

این شعر خود دلیل روشنی است بر افزوده بودن الف و نون. چه این قاعده در نحو عربی معلوم است که در «ترخیم منادی» هنگامی دو حرف از آخر آن می‌اندازند که حرف نخستین (حرف پیش از آخر) از ریشه‌ی کلمه نباشد. پس الف «وهسودان» از ریشه‌ی کلمه نیست و افزوده است و یقین است که نون نیز افزوده می‌باشد.

«وهسودان» از نامهای دیلمان بوده. ولی این رسم همیشه هست که چون کسی نامدار و شناخته گشت مردم در همه جا فرزندان خود را با نام او می‌نامند. چون ابومنصور وهسودان پسر محمد کنکری که ما داستان او را در بخش نخستین نگاشته‌ایم بسیار مشهور و نامدار گردیده بود امیر مملان نیز پسر خود را با نام و کنیه‌ی او خوانده است. با آنکه این خاندان چنانکه نگاشته‌ایم تبار تازی داشتند و بدان تبار می‌نازیدند. چنانکه قطران بارها یاد آن کرده از جمله در قصیده‌ای در ستایش وهسودان می‌گوید :

ز بهر آنکه نسب زی عجم کشد سوی‌ام      ز بهر آنکه گهرزی عرب کشد سوی‌اب

ستوده‌اند به فرزانیگی ملوک عجم      گزیده‌اند به مردانگی ملوک عرب.<sup>۱</sup>

کسانی که وهسودان را دیلمی و بازمانده‌ی خاندان سالاری دانسته‌اند بیشتر فریب نام او را خورده‌اند که جز در میان دیلمان معروف نبوده. نام «مملان» را نیز چون حقیقت آن را که محرف «محمد» است نشناخته‌اند از نامهای دیلمان پنداشته‌اند.

وهسودان را با لقب «امیر اجل» می‌خواندند و در شعرهای قطران این لقب فراوان است. ناصر خسرو نیز می‌گوید در خطبه او را «الامیر الاجل سیف الدوله و شرف المله ابومنصور وهسودان بن

---

<sup>۱</sup> در قصیده‌ای هم در ستایش مملان پسر او می‌گوید :

حسبش از عجم و قدوه شاهان عجم      نسبش از عرب و قبله‌ی میزان عرب.

در نسخه‌ای که ما داریم این بیت را «نسبش از عجم ... حسبش از عرب ...» نوشته‌اند. ولی درست نیست چه یقین است که نسب مملان از عرب بود حسبش.

محمد مولی امیرالمؤمنین» یاد می کردند.<sup>۱</sup> قطران گاهی او را «سپر دولت» و «ستون دین و دولت» و «چراغ گرگریان»<sup>۲</sup> می خواند. ولی گویا اینها لقب او نبوده اند.

### درآمدن غزان عراقی به ایران :

یکی از حادثه های مهم زمان امیر وهسودان آمدن غزان یا ترکمانان اسرائیلی به ایران است که دسته هایی از ایشان هم به آذربایگان آمدند. این حادثه نه تنها از نظر تاریخ آذربایگان بلکه از نظر تاریخی همگی ایران نیز بسیار مهم است. چه مهمترین دوره ی مهاجرت ترکان به ایران که با آمدن سلجوقیان آغاز می شود این طایفه پیشاهنگان ایشان بودند و سی سال کمابیش پیش از آنکه طغرل بیک و برادرانش از جیحون بگذرند اینان در ایران پراکنده و تا آنجا که ما می دانیم نخستین طایفه ی ترکان بودند که بدین سوی خراسان درآمدند. پیش از ایشان اگر ایلهایی از ترکان در ایران بوده اند در آنسوی جیحون و در خراسان و خوارزم بوده اند.

این طایفه نیز از غزان یا ترکمانان سلجوقی بودند. ولی چون هنگامی که در ری و آن نواحی بودند «عراقی» خوانده می شدند و ابن اثیر ایشان را بدین نام خوانده ما نیز در اینجا به همین نام خواندیم تا از دیگر غزان سلجوقی که همراه طغرل بیک و برادرانش از جیحون گذشتند بازشناخته شوند.

ابن اثیر و دیگران می نویسند اینان مردم اسرائیل پسر سلجوق (عموی طغرل بیک) بودند که سلطان محمود اسرائیل را دستگیر ساخته اینان را هم از جیحون بگذرانیدند. ولی یقین نیست این

<sup>۱</sup> سفرنامه ی ناصر خسرو چاپ کاویانی ص ۸.

<sup>۲</sup> «گرگری» یعنی پادشاه. چه گرگر به معنی گاه و تخت است. مؤلف مجمع الفصحاء که مقصود را از این کلمه نفهمیده به خیال خود افسانه های خنده آوری برای وهسودان ساخته و او را از مردم «گرگر» که آبادی کوچکی در نزدیکی ارس است دانسته است.

نوشته درست باشد. همچنین ارتباط دو قضیه (دستگیر کردن اسرائیل و گذراندن این غزان از جیحون) و بودن هر دو در یک زمان یقین نیست.

آوردن سلطان محمود این طایفه را از ماوراءالنهر به خراسان بی‌گفتگوست و بی‌هقی نیز نوشته.<sup>۱</sup> لیکن در چگونگی این داستان و در تاریخ و سال آن نه تنها مورخان دور از آن زمان - از ابن اثیر و عماد کاتب و راوندی و مولف العراضه و دیگران - آگاهی درستی نداشته و سخنهای گوناگون ناستوار رانده‌اند گردیزی نیز که همزمان سلطان محمود و پسرانش بوده در این باره راه اشتباه پیموده است. چه به نوشته‌ی او در سال ۴۱۵ بود که محمود این غزان را بیاورد. باز در آن سال بود که اسرائیل پسر سلجوق را دستگیر ساخته به غزنین فرستاد.<sup>۲</sup> با آنکه یقین است که دسته‌ای از این غزان پیش از سال ۴۱۰ در آذربایگان و ارمنستان بوده‌اند چنانکه خواهیم دید. وانگاه ابن اثیر در سال ۳۹۶ لشکر فرستادن ایلک خان را بر خراسان و در سال ۳۹۷ لشکرکشی خود او و جنگهای محمود را با ایشان می‌نگارد و در هر دو جا نام دو ایل خلج<sup>۳</sup> و ترکان غزی را می‌برد که در خراسان در نزدیکیهای مرو نشیمن داشته و هواخواهان محمود بوده‌اند. و چنانکه ما می‌دانیم طایفه‌ی دیگری از غزان (جز این طایفه‌ی غزان عراقی) در زمان محمود در خراسان نبوده‌اند. پس از اینجا پیداست که آوردن محمود این طایفه را به خراسان پیش از سال ۳۹۶ بوده و نوشته‌ها گردیزی و دیگران در این باره جز از روی اشتباه نبوده است.

<sup>۱</sup> تاریخ بی‌هقی چاپ تهران ص ۲۶۷.

<sup>۲</sup> بخشی از زین الاخبار گردیزی چاپ ایرانشهر ص ۸۴ و ۸۵.

<sup>۳</sup> به نوشته‌ی مولف «دیوان لغات الترک» خلجان نیز از غزان یا ترکمانان بوده‌اند. ولی گویا از دیر زمانی از ایشان جدا گردیده و به ایران آمده بودند.

نیز از عبارتهای ابن اثیر پیداست که محمود ایشان را برای نشیمن دادن در سرحداتی خراسان آورده بود و تا دیر هنگامی هوادار و هواخواه محمود بوده‌اند. نوشته‌های گردیزی نیز همین مطلب را می‌رساند.

ولی چندی نمی‌گذرد که ایشان سر به شورش و نافرمانی می‌آورند و با لشکرهای محمود می‌جنگند و دستهایی از ایشان در عراق و آذربایگان و ارمنستان و دیار بکر پراکنده می‌شوند و داستان ایشان در این سرزمینها بسیار شگفت است. زیرا با آنکه مثنی مردم بیگانه بودند و پیشوای توانا و کاردانی برای خود نداشتند و شماری ایشان از زن و مرد و بزرگ و کوچک شاید بیش از پنجاه هزار تن نبوده سالها سراسر این سرزمینها را به لرزه درآورده هر کجا می‌رسیدند همچون سیل و آتش فرا گرفته از تاراج و کشتار باز نمی‌ایستادند و کسی را از فرمانروایان بومی یارای دفع ایشان نبود. این خود شگفت‌ترین داستان است که خاندان آرجرونی که پادشاهان واسپورگان بودند از ترس این ترکان دست از کشور و مرز و بوم خود برداشته به سیواس کوچیدند. تا طغرل بیک و برادرانش به ایران آمده بنیاد پادشاهی نگذارند مردم از گزند و آزار این طایفه نیا سودند.

شگفت‌تر آنکه کسی از مورخان جز از ابن اثیر به سرگذشت و داستان این طایفه نپرداخته است. همگی تاریخ سلجوقیان را از داستان طغرل بیک و برادرانش آغاز کرده‌اند. بیهقی نیز که در زمان این داستانها می‌زیسته و راست‌ترین و سودمندترین خبرها را در این باره او داشته تفصیل داستان را به بخش جداگانه حواله می‌دهد که شاید مجال نوشتن نیافته یا اگر نوشته از میان رفته است.<sup>۱</sup> در کتاب او که اکنون در دست است در این باره جز برخی عبارتهای کوتاه نتوان یافت. همچنین گردیزی که او نیز همزمان بوده جز یکی دو خبر درباره‌ی این غزان ندارد.

<sup>۱</sup> خبر گریختن بوسهل حمدونی را از ری که به نیشاپور گریخته بود نگاشته می‌گوید: «و بیاوردم این حالها در باب مفرد که که گفته‌ام که خواهد بود ری و جبال را با بسیار نوادر و عجایب».

اما ابن اثیر اگرچه او سرگذشت و کارهای این دسته‌های غزان را چه در خراسان و چه در عراق و آذربایگان و ارمنستان و دیار بکر جداگانه می‌نگارد ولی گویا او این خبرها را از کتابهای پراکنده برداشته و مجال آزمایش و سنجش آنها را با یکدیگر و بازشناختن درست از نادرست نداشته و گویا برخی تصرفها نیز از پیش خود از روی اشتباه در آن خبرها کرده است. از اینجاست که نوشته‌های او متناقض و چندان آشفته و در هم است که به دشواری می‌توان راست مطلب را به دست آورد.

به هر حال ما داستان این طایفه را تا آنجا که از آن آذربایگان است تحقیق کرده‌ایم و در اینجا می‌نگاریم.

### نخستین دسته‌ی غزان در آذربایگان :

درباره‌ی کوچیدن این دسته از خراسان و درآمدنشان به آذربایگان ابن اثیر می‌نگارد که چون سلطان محمود غزان را به خراسان آورد گماشتگان او دست ستم بر آن طایفه بگشاده گزند و آزار دریغ نکردند. دسته‌ای از ایشان ناگزیر روی به مهاجرت آورده روانه‌ی کرمان شدند و از آنجا به سپاهان درآمدند.<sup>۱</sup> سلطان محمود نامه‌ای به علاءالدوله کاکو که خداوند سپاهان بود نوشت که آنان را به خراسان بازگرداند یا کشتار کرده سرهاشان بفرستد. علاءالدوله غزان را به سرای خود خواند به بهانه‌ی اینکه می‌خواهد نامهاشان را نوشته در سپاه خود بپذیرد. ولی می‌خواست کشتارشان بکند. غزان چون به سرای درآمدند غلام ترکی از آن علاءالدوله ایشان را از قصد علاءالدوله بیگاهانید و

---

<sup>۱</sup> ابن اثیر در جای دیگر گفته که پس از شکستی که در سال ۴۲۰ غزان از ارسلان جاذب یافتند این دسته نیز در همان سال روی به عراق و آذربایگان آوردند. لیکن گذشته از آنکه جنگ ارسلان جاذب با غزان در سال ۴۱۹ بوده نه در سال ۴۲۰ به چندین دلیل یقین است که کوچیدن این دسته از خراسان سالها پیش از آن جنگ بوده : نخست نوشته‌های مورخان روم و ارمنی که بودن غزان را در ارمنستان پیش از سال ۴۱۰ نشان می‌دهند. دوم اینکه بیهقی و دیگران که آن جنگ را نوشته‌اند هرگز نامی از کوچیدن دسته‌ای از غزان به عراق یا آذربایگان نمی‌برند. بلکه می‌نویسند که همه‌ی ایشان به بلخانکوه و دهستان گریختند. سوم اینکه اگر این دسته پس از آن جنگ به عراق کوچیده بودند محمود نامه برای بازگردانیدن ایشان نمی‌نوشت. چه آن جنگ برای بیرون راندن ایشان از خراسان بود.



ایشان از این خبر به هم برآمده بازگشتند. کسان علاءالدوله خواستند جلوشان بگیرند و زد و خورد انجامید. چون مردم شهر نیز یاری کسان علاءالدوله می‌کردند غزان جای ایستادن ندیده چادرهای خود را کنده از سپاهان روانه شدند و به هر کجا که می‌رسیدند یغما می‌کردند تا به آذربایگان رسیدند.<sup>۱</sup>

شماره‌ی این دسته را ابن اثیر در یکجا دو هزار خرگاه کمابیش نوشته می‌گوید : «آنچه در خراسان بازماندند دو برابر اینان بودند». ولی در جای دیگر می‌گوید «دو هزار مرد بیشتر بودند». به گمان ما گفته‌ی نخستین درستتر است و باید گفت هر خرگاهی روی هم دارای شش و هفت تن آدمی بوده. زیرا چنانکه خواهیم آورد شماره‌ی همگی این غزان کمتر از چهل هزار تن نبوده است و از اینجا باید گفت که این دسته بیش از ده هزار تن بوده‌اند.

به نوشته‌ی ابن اثیر پادشاه آذربایگان این هنگام امیر وهسودان بود. زمان آن را نیز ما خواهیم نگاشت که پیش از سال ۴۱۰ هجری بوده. ابن اثیر می‌نگارد وهسودان غزان را پذیرفته به امید سودمندی از یاری ایشان در خاک خود نشیمن داد. معلوم است که وهسودان را دشمنان بسیار بود و گذشته از رومیان و ارمنیان و گرجیان که غرب و شمال آذربایگان را فرا گرفته و همواره با مسلمانان در جنگ بودند برخی فرمانروایان مسلمان نیز از شدادیان و دیگران گاهی به دشمنی او برمی‌خاستند. و چون این ترکان به دلیری و جنگجویی شهره بودند و در فن رزم به ویژه در تیراندازی مهارت فراوان داشتند وهسودان می‌خواست به پشتیبانی ایشان بر دشمنان خود چیرگی یابد. چنانکه از شعرهای پایین قطران که در ستایش وهسودان سروده نیز این مطلب هویداست :

ایا ز تیغ تو کار عدو همیشه تباه

ایا ز کف تو کار ولی همیشه قوی

<sup>۱</sup> حوادث سالهای ۴۲۰ و ۴۳۲.

نه با سپاه تو دارد درنگ هیچ سپاه  
نه با سنان تو گیرد قرار هیچ سپاه

بدین مبارز خرگاهیان سخت گمان  
شگفت نیست که بر آسمان زنی خرگاه

دل ولی به کمان دو تاه راست کنند  
به تیر راست روان عدو کند دو تاه

در آنزمین که تو یک روز رزم ساخته  
پلنگ و شیر به خون اندرون کنند شناه

از قصیده‌ی دیگر قطران که گویا هنگامی سروده که در گنجه پیش امیر ابوالحسن لشکری  
شدادی می‌زیسته برمی‌آید که آن هنگام میانه‌ی لشکری با وهسودان دشمنی بوده و وهسودان به  
پشتیبانی غزان می‌بالیده. لشکری حاجب خود را که گویا ابوالسیر معروف بوده که خود یکی از  
ممدوحان قطران است با سپاهی فرستاده و او دسته‌ای از غزان را به خاک اران آورده. چون مطلب  
درباره‌ی غزان است بخشی از قصیده را با آنکه در نسخه‌ها غلط بسیار دارد بدانسان که هست در اینجا  
می‌آوریم :

کرا پشتی کند گردون چه باشد پشتی لشکر

چه باشد یاری لشکر کرا دولت بود یاور

ملک چون لشکری باید به دارالملک آسوده

فرستاده به هر شهری سری را مر یکی همسر

نشاط تازه هر روزه به روی لشکر تازه

سر ره هر دمش دیگر به عزم دشمن دیگر

اگر بگذشت از جیحون گروه ترکمانان را

ملک محمود کاو را بود زابل کان در سنجر<sup>۱</sup>

شگفتی نیست از محمود کایشان را بیاورد او

بدان پیلان جنگ آرای آن گردان جنگ آور

شگفت از حاجب خسرو که بی‌پیلان و بی‌گردان

سپاهی را به قهر آورد از این کشور به آن کشور

کجا خسرو چنین باشد نشاید جز چنان حاجب

کجا مهتر چنین باشد نشاید جز چنان کهتر

ایا شاهی که بر شاهان همی‌زیبد ترا نازش

ایا میری که بر میران همی‌زیبد ترا مفخر

به یک حاجب توان کردی که کرد از بیست افریدون

به یک چاکر توان کردی که کرد از بیست اسکندر

سپاهی را کجا بودند پر و بال دشمن را

بیاوردی به قهر او را شکسته بال و کنده پر

زمانی تازش ایشان به شروان اندرون بودی

---

<sup>۱</sup> این مصرع یقین غلط است. زیرا گذشته از آنکه هیچگونه معنی ندارد نام سنجر را هم پیش از سلطان سنجر کسی نداشته است.

زمانی حمله‌ی ایشان به آذربایگان اندر

نبود از تازش ایشان کسی بر چیز خود ایمن

نبود از حمله‌ی ایشان کسی بر مال خود سرور

همیشه نازش دشمن از ایشان بود بر هر کس

کنون از هیبت ایشان نیارد بر کشیدن سر

کنون شد یار دشمن غم کنون شد روز دشمن شب

کنون شد نیک دشمن بد کنون شد خیر دشمن شر

تو چون جمشیدی و حاجب تو را مانده‌ی آصف

تو چون پیغمبری حاجب تو را مانده‌ی حیدر.

### تاختن غزان به واسپورگان :

از این دسته‌ی نخستین غزان حادثه‌ی جداگانه که معروفست تاختن ایشان به واسپورگان و جنگشان با ارمنیان است. چامچیان مورخ معروف ارمنی این حادثه را در سال ۱۰۲۱ میلادی (۴۱۱ – ۴۱۲ هجری) دانسته می‌نویسد : در این سال ترکان که همچون تندسیل به آذربایگان رسیده بودند روی به نواحی ارمنستان آورده به واسپورگان درآمدند و دست به تاراج و تالان بگشاده بسیار جاها را پایمال ساختند. ولی پیش از آنکه به نزدیکیهای وسطان برسند سنکریم پادشاه آرجرونی که این زمان در وسطان ، یا به نوشته‌ی برخی مورخان در وان نشیمن داشت این خبر بشنیده شاپور (شاپوه) سپهبد خود را فرمان داد که هرچه زود سپاه گرد آورده به دفع ایشان بشتابد.

شاپور همگی سپاه و سرکردگان واسپورگان را گرد آورده همراه داویت پسر بزرگ سنکریم روانه شد. ولی چون بدانجا رسیدند که ترکان بودند و از دور ایشان را بدیدند سخت درشگفت شدند. چه گروه بسیار انبوهی دیدند که همگی همچون زنان گیسوان فروآویخته و کمانهای ایشان بس سخت و زورمند و بسیار بزرگ بود. ارمنیان که تا این هنگام چنین مردمی تماشا نکرده بودند بیم سخت بر ایشان چیره شد.

شاپور ایشان را دلداری داده بر جنگ دلیر ساخت و در برابر ترکان صف آراستند. ترکان از دور ایستاده با تیر جنگ می‌کردند و انبوهی را از ارمنیان نابود ساختند چه هرگز تیرشان خطا نمی‌کرد. ارمنیان ناگزیر شدند که بر ایشان تاخته کمانهای ایشان را با شمشیرهای تیز خود در هم شکنند و انبوهی را بکشتند. تا هنگام شام هنگامه‌ی جنگ برپا بود. شباهنگام دست از جنگ برداشتند و چون از هر دو سوی بیشمار کشته بود هر گروهی روانه‌ی سرزمین خود شدند.<sup>۱</sup>

چامچیان و برخی مولفان دیگر ارمنی هم در این سال جنگهایی به نام این ترکان در نواحی نخچوان و دوین می‌نگارند.<sup>۲</sup> ولی چون نام «طغرل بیک» می‌برند درستی این خبرها یقین نیست. چه طغرل بیک و برادرانش در این زمان هنوز در ماوراءالنهر نشیمن داشتند و بیست سال پس از این تاریخ بود که او برادرانش به خراسان آمدند. باید گفت این طغرل دیگری بوده که مورخان ارمنی به اشتباه کلمه‌ی «بیک» به نام او افزوده‌اند. یا آنکه نوشتن این خبرها در این سال از روی اشتباه است و مورخان ارمنی به مناسبت یاد کردن داستان این ترکان جنگهای طغرل بیک را نیز از روی ناپروایي در این سال یاد کرده‌اند.

### کوچیدن آرجرونیان از واسپورگان :

<sup>۱</sup> تاریخ چامچیان جلد دوم ص ۹۰۱ و ۹۰۲.

<sup>۲</sup> چامچیان جلد دوم ص ۹۰۴ ، وارتان چاپ ونیس ص ۹۸.

در بخش نخستین و در این بخش از خاندان آرجرونیان که پادشاهان واسپورگان بودند بسیار نام برده‌ایم. بنیادگذار این خاندان غاغیق پسر دیرنیک که در کتابهای عربی «ابن الدیرانی» معروفست در زمان یوسف پسر ابی الساج بود. پس از وی پسرش آشود که دیرنیک نیز معروف بود پادشاهی یافت که ما داستان گرفتاری او را به دست ابوالهیجاء نگاشته‌ایم. پس از وی برادرش ابوسهل هاما زاسب فرمانروا شد. پس از او پسرش آشود حکمرانی یافت که ما داستان جنگ لشکر او را با ابودلف نگاشته‌ایم. پس از او دو برادرش گرگین و سنکریم هر کدام در بخشی از کشور فرمانروا شدند. سپس گرگین هم در گذشته همگی واسپورگان از آن سنکریم شد.<sup>۱</sup>

این سنکریم را می‌نگارند که پادشاه دیندار بود و کتابهای دینی را بسیار می‌خواند و در تفسیر کردن سخنان بزرگان دین و پیشین‌گوییها که آن بزرگان کرده‌اند مهارت بسیار داشت. چون شاپور سپهبد از جنگ غزان بازگشته فزونی و انبوهی آن طایفه و سخت‌کمانی و دلیری و چابکی ایشان را در رزم پیش او بازگفت سنکریم سخت غمگین شده چندین روز پیوسته دلگیر و غوطه‌ور اندیشه بود و آن پیشین‌گوییهای بزرگان را به خاطر سپرده آینده‌ی خود را با آنها می‌سنجید. سرانجام چنین دریافت که این غزان آن گروهیند که بزرگان دین پیدایش ایشان را خبر داده‌اند و بساط پادشاهی او و خاندانش در واسپورگان به دست آن گروه برچیده خواهد شد.

این بود که پسران و برادرزادگان خود را با همگی بزرگان کشور پیش خوانده چگونگی را بدیشان خبر داد و گفت اندیشه‌ی من آنست که واسپورگان را به قیصر واسیل (باسیل امپراتور روم) بازگذاشته سیواس و آن نواحی را ازو بستانیم و همگی کوچ کرده بدانجا رویم. ایشان همگی این اندیشه را بیسندیدند.

<sup>۱</sup> آسوغیک چاپ شاه نظریان ص ۲۷۳، وارتان چاپ ونیس ص ۹۲.

سنکریم نامه‌ای به قیصر نوشته با هدیه‌های بسیار که به سیصد استر بار کرده بودند به قسطنطنیه بفرستاد. قیصر داویت را نیک نواخته چنانکه سنکریم خواسته بود نواحی سیواس را تا نواحی رود فرات بدو بازگذاشت. و چون داویت با نامه‌ی قیصر پیش پدر بازگشت سنکریم واسپورگان را با چهار هزار دیه و هفتاد و دو دز و ده شهر به گماشتگان قیصر سپرده خویشان با پسران و برادر و خویشان و بزرگان و سپاهیان و یک سیم مردم کشور که چهار صد هزار تن کمابیش بودند روانه‌ی سیواس شدند.<sup>۱</sup> بدینسان پادشاهی آرجرونیان در واسپورگان به پایان رسید.

درباره‌ی تاریخ و زمان این حادثه اندک اختلافی میانه‌ی مورخان ارمنی و رومی هست. چامچیان در این باره تحقیق نموده می‌گوید: برخی مورخان رومی که نزدیک به آن زمانها بوده مهاجرت آجرونیان را به سیواس در سال ۱۰۱۶ میلادی نگاشته‌اند. ولی آنچه از تاریخهای ارمنی برمی‌آید در سال ۱۰۲۱ بوده.<sup>۲</sup> از اینجاست که ما نیز درآمدن غزان را به آذربایگان گفتیم که پیش از سال ۴۱۱ هجری (که مطابق است با ۱۰۲۱ میلادی) بوده است.

### داستان غزان با سلطان محمود:

چنانکه نوشتیم غزان در خراسان چندین سال رام و خاموش بودند و هواخواهی محمود را داشتند. ولی سپس سر به شورش و نافرمانی برآوردند. بیهقی و گردیزی هر دو می‌نویسند که سلطان محمود چون غزان را از ماوراءالنهر بیاورد ارسلان جاذب و دیگران این کار او نپسندیده گفتند از گزند و آزار این مردم ایمن نتوان بود. گردیزی می‌نویسد ارسلان به سلطان گفت: «این خطا بود که کردی

<sup>۱</sup> چامچیان جلد دوم ص ۹۰۲ و ۹۰۳.

<sup>۲</sup> چامچیان جلد دوم ص ۱۰۴۱ و ۱۰۴۲.

اکنون که آوردی همه را بکش و یا به من ده انگشتهای نر ایشان را ببرم تا تیر نتوانند انداخت». می‌گوید محمود از این سخن درشگفت شده گفت: «بیرحم مردی و سخت ستر دلی!»<sup>۱</sup>

عقیده‌ی این مورخان بر اینست که حق به سوی ارسلان بود و از غزان جز زیان و آزار امید نداشتی داشت. ولی می‌توان گفت که همه‌ی گناه به گردن غزان نبوده و چنانکه از نوشته‌های ابن اثیر برمی‌آید رفتار گماشتگان سلطان در خراسان با آن طایفه ستمکارانه بوده<sup>۲</sup> و شاید این ستمکاریها ایشان را بر شورش و نافرمانی برانگیخته است. با آن کینه‌ی سخت ارسلان جاذب یقین است که مهربانی با آن طایفه نداشته است.

درباره‌ی جنگهای غزان با محمود، گردیزی می‌نویسد: «و چون سنه ثمان و اربعماه<sup>۳</sup> به آخر رسید مردمان نسا و باورد و فرا[وه] به درگاه آمدند و از فساد ترکمانان بنالیدند و از دست درازی ایشان که اندر آن دیار همی‌کردند و امیر محمود نامه فرمود نوشتن سوی امیر طوس ابوالحرث ارسلان الجاذب رحمه الله و آن را مثال داد تا آن ترکمانان را مالش دهد و دست ایشان از رعایا کوتاه کند و امیر طوس بر حکم فرمان بر ایشان تاختن برد و ترکمانان انبوه شده بودند پیش او آمدند و حرب کردند و بسیار مردم بکشتند و بسیار را مجروح کردند و به چند دفعه امیر طوس بر ایشان تاختن برد هیچ نتوانست کرد و آن تظلم و شکایت از درگاه محمود رحمه الله هیچگونه بریده نگشت. پس نامه فرمود سوی امیر طوس و او را ملامت کرد و به عجز منسوب کرد. امیر طوس جواب نوشت که ترکمانان سخت قوی گشته‌اند و تدارک فساد ایشان جز به رأیت و رکاب خاصه نتوان کرد اگر خداوند به تن خویش نیاید به تلافی فساد ایشان قویتر گردند و تدارک دشوارتر گردد. و چون امیر محمود این نامه را بخواند تنگدل شد و نیز قرار نکرد و لشکر بکشید و اندر سنه تسع عشر و اربعماه از

<sup>۱</sup> بیهقی چاپ تهران ص ۲۶۷ و زین الاخبار چاپ ایرانشهر ص ۸۵.

<sup>۲</sup> حوادث سال ۴۳۲.

<sup>۳</sup> در نسخه‌ی چاپی چنین است ولی مقصود سال ۴۱۸ است. شاید کلمه‌ی «عشره» در چاپ افتاده است.



غزنین حرکت کرد و سوی بست رفت و از آنجا سوی طوس کشید و امیر طوس به استقبال آمده و خدمت کرد و چون امیر محمود از وی پرسید او صورت حال ترکمانان به حقیقت باز نمود پس امیر محمود رحمه الله بفرمود تا فوجی انبوه از لشکر با سالاری چند با امیر طوس برفتند به حرب ترکمانان و چون به نزدیک رباط فراوا<sup>۱</sup> رسیدند اندر مقابل یکدیگر آمدند و ترکمانان دلیر گشته بودند جنگ پیوستند و لشکر چون چیره شد و بر ایشان ظفر یافتند و شمشیر اندر نهادند و چهار هزار سوار معروف از ترکمانان بکشتند و بسیاری را دستگیر کردند و باقی به هزیمت رفتند سوی بلخان و دهستان و فساد ایشان اندر آن ولایت سهلتر گردید.<sup>۱</sup>

بیهقی نیز بدین جنگ اشاره کرده می‌نویسد: «ارسلان جاذب گربزی بود که چنویی یاد نداشتند با چندان عده و آلت و لشکر ... کار جنگ و مکاشفت میان ایشان مدتی دراز پیچیده بود و امیر محمود تا به پوشنگ نرفت و حاجب غازی را با آن لشکر بدان ساختگی نفرستاد آن مرادگونه حاصل نشد».<sup>۲</sup>

### داستان غزان با سلطان مسعود :

پس از این جنگ و بیرون راندن غزان در بلخانکوه و دهستان بودند تا در سال ۴۲۰ سلطان محمود در غزنین بمرد و پسرش محمد به جای او نشست و پسر دیگرش مسعود که این هنگام در ری بود آهنگ غزنین و جنگ برادر کرد و کسانی نیز به بلخانکوه پیش غزان فرستاده گروهی را که پیشوایانشان یغمر و بوقا و کوکتاش و قزل نام داشتند دلجویی کرده پیش خود آورد که در سپاه او بودند. گروهی را نیز در نزدیکیهای هران نشیمن داد.

<sup>۱</sup> زین الاخبار چاپ ایران شهر ص ۸۹ و ۹۰.

<sup>۲</sup> بیهقی چاپ تهران ص ۵۴۸.

ولی مسعود کینه‌ی ترکمانان را همیشه در دل داشت و با آنکه این دفعه هیچگونه ناروایی از ایشان سر نمی‌زد و به گفته‌ی خواجه احمد میمندی وزیر مسعود آرمیده بودند او در پی فرصت بود که کینه از ایشان بازجوید. تا در سال ۴۲۲ که تاش فراش را به سپهسالاری عراق به ری می‌فرستاد ترکمانان را نیز با سالارشان خمارتاش حاجب همراه ساخته دستور داد که چون به نیشاپور رسید پیشوایان و بزرگان آن طایفه را دستگیر و نابود نماید. خواجه احمد وزیر و دیگران این رأی مسعود را نپسندیده می‌دانستند که فتنه‌ها از آن خواهد برخاست. ولی مسعود گوش به سخن ایشان نداده گفت : « این را هم چند تن از مقدمان ایشان خواسته‌اند و کردنی است ».

این خبر را ابن اثیر می‌نگارد که تاش در نیشاپور یغمر را با پنجاه و اند تن از سران و بزرگان غزان دستگیر و نابود نمود. ولی قزل و بوقا و کوکتاش و دیگران مدتها در ری همراه تاش و رام و فرمانبردار او بودند.<sup>۱</sup> و از این هنگام بود که ایشان را ترکمانان عراقی نامیدند.<sup>۲</sup> بیهقی در سال ۴۲۳ خبر آرامش و ایمنی عراق را می‌نویسد و نام این ترکمانان را می‌برد که تاش همراه سپاهی به دفع شهره‌نوش به قزوین فرستاده بود.

لیکن در سال ۴۲۴ چون خبر کشته شدن یغمر و دیگران به بلخانکوه رسیده و پسر یغمر به خونخواهی پدر برخاسته و با انبوهی از غزان به خراسان و خوارزم تاخته به یغماگری پرداخت و در این میانه دسته‌هایی از غزان سلجوقی نیز که هنوز در ماوراءالنهر بودند گاهی از جیحون گذشته در این سوی تاخت و تاز می‌کردند چون این خبرها به ری رسید غزان آنجا نیز سر به شورش و نافرمانی آوردند. بیهقی در همان سال می‌نگارد : « نامه‌ی صاحب برید ری رسیده بود که ترکمانان به هیچ

---

<sup>۱</sup> شاید اینان بودند که گرفتن یغمر و دیگران را از سلطان مسعود خواسته بودند و گرنه جهتی برای زنده گذاشتن ایشان نبود.  
<sup>۲</sup> ابن اثیر در یک جا دسته‌ی نخستین غزان را که این وقت در آذربایگان بودند می‌نویسد که «عراقی» معروف بودند و در یک جا همگی این طایفه را که سلطان از جیحون گذرانید عراقی می‌خواند. ولی آنچه از عبارتهای بیهقی برمی‌آید این دسته‌ها که اکنون در ری و عراق بودند عراقی نامیده می‌شدند.

حال آرام نمی‌گیرند و تا خبر پسر یغمر بشنوده‌اند که از بلخانکوه به بیابان درآمد با لشکری تا کین پدر و کشتگان بازخواهد از لونی دیگر شده‌اند و از ایشان زمان زمان فسادى خواهد رفت و سپاه سالار تاش و طاهر دبیر بدین سبب دل مشغول می‌باشند و گفتند باز باید نمود بنده آنها کرد تا مقرر گردد».

مسعود پاسخ این نامه را چنین نوشت که ترکمانان را در ری به دستاویز عرض سپاه خواسته همه را فروگیرند و نوشت که ما به زودی به هرات رفته دسته‌ای از ترکمانان آنجا فروگرفته دیگران به غزنین خواهیم کوچاند. بیهقی می‌نویسد که خواجه احمد وزیر و دیگران این رأی را خطا شمرده از انجام آن سخت بیمناک بودند و از گفته‌ی استاد خود ابونصر مشکان که دبیر سلطان مسعود بود این عبارت می‌آورد: « بدان که این گرفتن ترکمانان رأیی است نادرست و تدبیری است خطا که به هیچ حال ممکن نشود سه چهار هزار سوار را فروگرفتن ... ».<sup>۱</sup>

ولی افسوس که بیهقی داستان ری را به بخش جداگانه‌ای حواله می‌دهد که اگر نوشته از میان رفته است و در کتاب او که اکنون هست جز جمله‌های کوتاهی در میان نیست. عبارتهای ابن اثیر نیز چندان در هم و آشفته است که نتوان راست مطلب را به دست آورد. آنچه معلوم است پنج سال بیشتر کشاکش و پیکار میانه‌ی غزان و تاش سپهسالار در کار بود و روزبروز بر سختی کار می‌افزود. در این میان چون در سال ۴۲۶ طغرل بیک و برادرانش با مردم خودشان از جیحون گذشته به خراسان آمدند و نامه به مسعود نوشته نشیمن برای خود خواستند آن دسته‌ی غزان عراقی که تا این هنگام در بلخانکوه بودند از ترس ایشان از آنجا گریخته آنان نیز به عراق آمدند و به برادران خود

<sup>۱</sup> از اینجا پیداست که شماره‌ی سپاه ترکمانان در ری سه چهار هزار سوار بوده است.

پیوسته به یغماگری و تاخت و تاز پرداختند. ابن اثیر می‌نویسد که سمنان و دامغان و خوار و برخی دیه‌های ری را پاک تاراج و یغما نمودند و بسیاری از مردم را بکشتند.<sup>۱</sup>

این هنگام روزگار مسعود برآشفته و از دست سلجوقیان آن فرصت نداشت که به کار ری و عراق بپردازد و یا سپاهی به یاری تاش بفرستد. تاش ناگزیر از مازندران و گرگان سپاه خواسته با لشکری انبوه و پیلان جنگی آهنگ غزان کرد. ابن اثیر شرحی درباره‌ی این جنگ می‌نگارد که نخست فیروزی از آن تاش بود. ولی غزان سرکرده‌ی کردان را که سپاه تاش بودند دستگیر کرده بدین پیمان آزاد ساختند که در روز رزم کردان دست به جنگ نکشایند. روز رزم کردان دست به جنگ نگشادند و غزان چیره گشته تاش سپهسالار را که بر پیلی سوار بود بکشتند و بسیاری از سپاهیان و سرکردگان را نیز بکشتند و پیلان جنگی و غنیمت بسیار به دست آوردند. سپس روی به ری نهاده آن شهر را بگشادند. ابوسهل حمدونی گماشته‌ی مسعود با دیگر خراسانیان در دز تبرک پناهی‌دند. غزان دز را مدتها در محاصره داشتند و سپاهی را که از گرگان به یاری ابوسهل رسیده بودند شکسته انبوهی را از ایشان بکشتند. سرانجام ابوسهل بگریخته و دیگران دستگیر شدند و غزان به دز دست یافتند.

ابن اثیر این جنگ و کشته شدن تاش را در سال ۴۲۷ می‌نگارد. ولی بی‌هقی در ذیقعه‌ی آن سال خبر زندگی تاش و آرامی ری را نگاشته خبر گریختن ابوسهل را در رجب سال ۴۲۹ نیز بدین عبارت می‌نویسد: «دیگر روز (مقصود دهم رجب است) نامه رسید از نسابور که ابوسهل حمدونی اینجا آمد که به ری نتوانست بود و چون تاش فراش کشته شد و چندان از اعیان بگرفتند و مدتی دراز به حصار

---

<sup>۱</sup> بنای نوشته‌ی ابن اثیر بر اینست که چون تاش در نیشاپور یغمر و دیگران بکشت دیگران از غزان بر وی شوریدند و این تاخت و تازها و جنگ و کشته شدن تاش در دنباله‌ی آن حادثه رخ داد. ولی این اشتباه است زیرا چنانکه نوشتیم پس از کشته شدن یغمر مدتها دیگر ترکمانان در ری همراه تاش و رام و فرمانبردار او بودند.

شدند و ترکمانان مستولی شدند». از اینجا پیداست که آن جنگ در سال ۴۲۸ بوده و دامنه‌اش تا آغازهای سال ۴۲۹ کشیده است.<sup>۱</sup>

### دومین دسته‌ی غزان در آذربایگان :

گویا پس از گشادن دز تبرک و در آغازهای سال ۳۲۹ بود<sup>۲</sup> که غزان در ری دو دسته شده دسته‌ای که شماره‌شان به نوشته‌ی ابن اثیر هزار و پانصد تن و پیشواشان قزل بود در آنجا مانده دسته‌ی دیگری که بسیار انبوه و پیشروانشان بوقا و کوکتاش و منصور و دانا و دیگران بودند روانه‌ی آذربایگان شده به امیر وهسودان بپیوستند.

وهسودان این دسته‌ها را نیز پذیرفته در آذربایگان نشیمن داد. چه گذشته از آنکه او می‌خواست به یاری این طایفه بر دشمنان چیرگی یابد خود بیرون کردن ایشان از آذربایگان با آن انبوهی و چیرگی که داشتند این هنگام کار آسانی نبود.

به هر حال غزان هر دسته‌ای در گوشه‌ای از آذربایگان جا گزیدند و چنانکه شیوه و خوی ایشان بود به ارمنستان و دیگر سرزمینهای نزدیک تاختن برده تاراج و کشتار می‌نمودند. در این هنگام باگارات پادشاه ابخاز و غاغیق پادشاه کاخ تفلیس را که به دست امیر ابوالفضل جعفر بود<sup>۳</sup> از مدتها محاصره کرده و کار گرسنگی در شهر بالا گرفته بود و مسلمانان به آذربایگان فرستاده مردم را به فریاد خود می‌خواندند. ولی چون غزان به آذربایگان رسیده در ارمنستان و آن سامانها به تاخت و تاز

<sup>۱</sup> برای این داستانها تاریخ ابن اثیر حوادث ۴۲۰ و ۴۲۳ و بیهقی صفحه‌های ۲۶۷ و ۳۶۷ و ۴۰۴ - ۴۰۷ و ۴۴۶ و ۵۰۶ و ۵۳۰ و ۵۴۵ دیده شود.

<sup>۲</sup> نوشته‌های ابن اثیر چون درهم است می‌توان احتمال داد که این دسته‌ها پیش از آن تاریخ از ری جدا شده باشند.

<sup>۳</sup> این امیر ابوالفضل جعفر یکی از ممدوحان قطران است که قصیده‌ها درباره‌ی او دارد. ما سرگذشت او را در بخش سیم کتاب در ضمن تاریخ شدادیان خواهیم نگاشت.

پرداختند ابخازیان و گرجیان از ترس ایشان دست از محاصره‌ی تفلیس برداشته به سرزمینهای خود برگشتند.<sup>۱</sup> از اینجا پیداست که سهم و ترس این طایفه تا چه اندازه بوده است.

ابن اثیر می‌نگارد وهسودان دختری از غزان بگرفت تا مگر با این خویشاوندی آن طایفه رام او باشند. ولی غزان هرگز سر رام شدن نداشتند و چنانکه در ارمنستان و دیگر جاها یغما و تاراج می‌کردند در آذربایگان نیز همان رفتار را پیش گرفتند. در همان سال ۳۲۹ بود که به مراغه تاخته از مردم آنجا و از کردان هذبانی که در روستاها بودند بی‌اندازه بکشتند و مسجد آدینه‌ی شهر را آتش زدند. دسته‌ای از ایشان که در ارومی بودند به کردستان و ارمنستان تاخته کشتار و یغما دریغ نکردند و غنیمت و اسیر فراوان بیاوردند.<sup>۲</sup>

از شعرهای قطران که خواهیم آورد پیداست که یکی از پیشوایان این غزان با مردم خود هواخواه و فرمانبردار وهسودان بود و قطران او را «پادشاه غزان» می‌خواند. شاید این همان بوده که گفتیم وهسودان دختر او را بگرفت.

### بیرون کردن غزان از آذربایگان :

چون کار گزند و آزار غزان بالا گرفته مردم در همه جا به ناله و فریاد برخاستند امیر وهسودان و ابوالهیجاء پسر ربیب الدوله که خواهرزاده‌ی امیر وهسودان و پیشوای کردان هذبانی بود دست به هم داده عزم کردند که غزان را مالش داده از آذربایگان بیرون رانند. امیر وهسودان که تا این هنگام

---

<sup>۱</sup> جوانشیر مورخ معروف که تاریخ گرجیان را نوشته می‌گوید ترسایان شهر را گرفته دوباره به جعفر بازگذاشتند. ولی این باورکردنی نیست و نوشته‌ی ابن اثیر درست است که می‌گوید از ترس غزان دست از محاصره بازداشتند. (جوانشیر چاپ ونیس ص ۱۱۲ و ابن اثیر حوادث سال ۴۲۹ دیده شود).

<sup>۲</sup> ابن اثیر حوادث سال ۴۲۰ و ۴۲۹.

پشتیبانی آن طایفه را داشت بیزاری خود آشکار ساخت و مردم در همه جا به جنگ و پیکار ایشان برخاستند. به ویژه در کردستان و آن نواحی که انبوهی از ایشان را نابود ساختند.<sup>۱</sup>

از شعرهای قطران پیداست که میانه‌ی وهسودان و غزان جنگ سختی نیز رخ داده. چنانکه در قصیده‌ای می‌گوید :

تو را خیل و رهی ای شاه بسیارند و من دانم

رهی را کی کم از قلاش و خیلی کمتر از ترکان<sup>۲</sup>

به جنگ آهنگ تو کردند با پیکان بسا سرکش

به مردی بازگردانیدی بر اندامشان پیکان

کنون تا از سر ایشان تو سایه برگرفتستی

نگه کن تا چه آوردست گردون بر سر ایشان

همیشه عزم ایشان بود بر تاراج و بر کشتن

چو باشد عزمشان آنگونه باشد حالشان اینسان

هلاک آنکه شود عاصی که بالا گیردش قوت

چنان چون مور کو گردد هلاک آنکه که شد ایران

در قصیده‌ی دیگری می‌گوید :

<sup>۱</sup> ابن اثیر حوادث سال ۴۲۰.

<sup>۲</sup> بیت بی‌غلط نیست و گویا «قلاش» محرف «کوکتاش» است.

گوا بس است کریمت را عطای مدام	نشان بس است سواریت را نبرد غزان
بدان نبرد که چونان کسی نداده خبر	وزان گروه نبرده کسی نداده نشان
همه به تیر فشاندن به سان آرش و گیو	همه به تیغ کشیدن چو رستم دستان
همی ز دور بتابید تیر چون آتش	همی ز دور بتابید تیغ چون سندان
سر سواران گشته علامت شمشیر	دل دلیران گشته نشانه‌ی پیکان
فروغ تیغ پدید از میان گرد سپاه	چنانکه در شب تاری ستاره‌ی رخشان
سنان گرفته و اندر کمان نهاده خدنگ	مبارزان همه برتافته ز جنگ عنان
سپاه باز دهد جان به شاه روز نبرد	وزان نبرد سپه را تو باز دادی جان
از آن زمان که جهان بود یک تن تنها	کی ایستاده به جنگ هزار سخت کمان
بدانگهی که هوای تو سوی ترکان بود	ز هیچ خلق بدیشان نبود ذل و هوان
کنون که رأی تو زیشان بگشت یکباره	پدید گشت بدیشان عدو هم از ایشان
تو را به طبع ملکشان همی نهد گردن	تو را به طبع ملکشان همی برد فرمان
چو میر و مهتر ایشان به زیر حکم تواند	چه باک باشد از این عاصیان پر عصیان
خدايگانا بر تو زیان رسید ولیک	چو تو به جایی کس ننگرد به سود و زیان
به سالها که به تلخیت زد فلک بنیاد	به سالها که به نقصانت زد جهان بنیان



دو صد خوشیت پدید آمد از یکی تلخی

دو صد مهیت پدید آمد از یکی نقصان

دلیل آنکه خدای جهان به فضل و کرم

نگاهداری تن و جان دوست از حدشان

ز خاندانت یکی به جان نبود گزند

ز چاکرانت یک را به تن نبود زیان

بدین هوا که دم اندر هوا فسرده شود

ز بخت گشت زمستان به سان تایستان

خدایگانا سال نو و بساط نو است

به شادکامی بنشین و غم ز دل بنشان

ازین سپس نبود کار جز نشاط و شراب

از این سپس نبود کار جز کنار بتان.

از شعرهای آخری پیداست که قصیده را در نوروز سروده و آن جنگ وهسودان با غزان در زمستان رخ داده است.

باری به نوشته‌ی ابن اثیر در سال ۴۳۰ دسته‌هایی از غزان از آذربایگان بیرون رفته دسته‌ای با بوقا آهنگ ری کردند و دسته‌ای با منصور و کوکتاش به همدان شتافتند و دسته‌ای با ناصغلی نامی به قزوین رفتند. ولی هنوز گروهی از ایشان در آذربایگان درنگ داشتند و شاید همانها بودند که قطران می‌گوید پیشواشان فرمانبرداری وهسودان را داشت. ولی سپس اینان نیز به نافرمانی و شورش برخاسته‌اند. چه ابن اثیر می‌نگارد در سال ۴۳۲ وهسودان پسر مملان<sup>۱</sup> در تبریز گروه بسیاری از غزان را پیش خود میهمان خواند چون بخوردند و بنوشیدند سی تن از بزرگان ایشان را فرو گرفت و از دیگران انبوهی بکشت. می‌نویسد: « پس غزانی که در ارومی بودند گرد آمده روانه‌ی نواحی هکاری که نزدیکیهای موصل است شدند و با کردان آنجا به جنگ برخاسته خونریزی سخت کردند کردان شکست یافته به کوهها بگریختند و غزان به چادرها و مالها و زنان و کودکان ایشان دست یافته از

<sup>۱</sup> از دقت در گفته‌ها ابن اثیر در اینجا می‌توان دریافت که او وهسودان پسر مملان را جز از وهسودان پسر محمد خداوند آذربایگان می‌دانسته است.

دنبالشان روانه‌ی کوهها شدند. کردان برگشته باز جنگ کردند و غزان را بشکسته هزار و پانصد تن از ایشان بکشتند و گروهی را که هفت تن ایشان امیران و صد تن از بزرگان بودند دستگیر ساختند. غزان در کوهها پراکنده و آواره شدند. پسر رییب الدوله این بشنیده کسی بفرستاد که همگی ایشان را نابود ساختند».<sup>۱</sup>

### درآمدن غزان سومین بار به آذربایگان :

آن دسته‌های غزان که گفتیم در سال ۴۳۰ از آذربایگان بیرون رفته در قزوین و ری و همدان پراکنده شدند ایشان را در این شهرها و در سپاهان و دینور و کنکور داستانهاست که ابن اثیر شرح داده. سرانجام همگی این دسته‌ها در ری بر قزل که در این هنگام به نام «امیر غزان» معروف گردیده بود گرد آمدند. ولی در سال ۴۳۲ قزل درگذشت و در این هنگام چون طغرل بیک و برادرانش در خراسان و خوارزم بنیاد پادشاهی گذارده بودند ابراهیم ینال برادر مادری طغرل آهنگ ری کرد که بدانجا دست یابد. غزان این بشنیده از ترس او در ری درنگ نکرده همگی آهنگ آذربایگان کردند<sup>۲</sup> و به نوشته‌ی ابن اثیر در سال ۴۳۳ بدانجا درآمده ولی به جهت بدرفتاریها که با مردم این سرزمین کرده بودند در آنجا نیز درنگ کردن نتوانسته در همان سال از راه ارمنستان روانه‌ی جزیره و دیار بکر شدند.

در این بار داستان و حادثه‌ای از غزان در آذربایگان دانسته نیست. ولی در دیوان قطران قصیده‌ایست که اگرچه نام ممدوح نمی‌برد به قرینه توان دانست که درباره‌ی جنگ وهسودان با غزان است. می‌گوید این جنگ در بیابان سراب رخ داد و غزان شکست یافته انبوهی از ایشان کشته گردید

<sup>۱</sup> حوادث سال ۴۲۰.

<sup>۲</sup> چنانکه بارها گفته‌ایم عبارتهای ابن اثیر در این جاها سخت در هم و متناقض است. با آنکه در اینجا می‌نویسد همه‌ی غزان در سال ۴۳۳ به آذربایگان آمده از آنجا روانه‌ی دیار بکر شدند سپس در حوادث سال ۴۳۴ بودن کوکتابش و بوقا و دیگر بزرگان غزان را در نواحی زنگان می‌نگارد و نتوان دانست که کدام خبر درستتر است.

و دزی از ایشان گشاده شد. و چون می‌گوید همه‌ی ترکان از همه جا گرد آمده در این جنگ شرکت داشتند از اینجا می‌توان پنداشت که داستان در این بار درآمدن غزان به آذربایگان روی داده است. همگی قصیده را بدانسان که در نسخه‌هاست در اینجا می‌آوریم :

کمر بسته‌اند بهر کین شه ترکان پیکاری

همه یکرو به خوانخواری همه یکدل به جراری

یکی ترکان مسعودی به قصد خیل مسعودان

نهاده تن به کین کاری و دل داده به خونخواری

به سان کوه از انبوهی و چون ریگ از فراوانی

چو شیران از گران زخمی چو دیوان از سبکساری

چه محمودی چه مسعودی چه مودودی چه داودی

چه خاقانی چه سلطانی چه دیوانی چه پیکاری

جهان جویان به دمسازی جهان گیران به هم پستی

جهان سوزان به یک زخمی جهان رویان به یک باری

ز جان و مالشان یکباره نادیدار گردندی

اگر یک ساعت دیگر نگشتی شاه دیداری

چو عالی رایت خسرو ز تاری گرد پیدا کرد

بر ایشان روز روشن شد به کردار شب تاری

به اندک لشکر اندک کرد مر بسیار ایشان را

سپه را شاه دانا به ز هم پستی و بسیاری

همه خویشان و پیوندان همه اندر هزیمتگه

ز بس زاری ز یکدیگر همی جستند بیزاری

اگر خسرو نبخشودی و درخورشان نفرمودی

نرستی جانور زانجا نه جنگی و نه پیکاری

چه ارزد غدر با دولت چه ارزد مکر با دانش

اگرچه کار ترکان هست غداری و مکاری

خداوندا پراکندی ز هم پیوسته خلقی را

چه از زنگان چه از گرگان چه از آمل چه از ساری

ز تنشان تلها کردی به صحرای سراب اندر

میان تلها کردی ز خونشان جویها جاری

وز آنجا تاختن کردی به سوی قلعه محکم

که بر باره‌اش نیابد ره به حیلست باد آذاری

فلک بنهاد بالاورد او مردان جنگ آور

گزیده هر یکی از شهری به خونخواری و عیاری

بر او رفتند توزان خیل تو در دم به آسانی

و گرچه دیو نتواند بر او رفتن به دشواری

دژی راهمیر گردون بکردی پست با هامون

به یک ساعت چنان کانجا نبود آن هرگز انگاری

امیر دژ به گیتی در شده آواره چون غولان

یکی ساعت بود کوهی یکی ساعت بود غازی

نیاید باز پندارم هنوزش هوش با زی تن

چو کهتر مهتری جوید به خواری میر و زاری

به سالاری و سرداری به صد لشکر یکی زیبد

به سالاران نباید هشت سالاری و سرداری

کسی کز گاه آدم باز شاهی چون تو پندارد

عجب ضایع شده باشد همه عمرش تو پنداری

تو را دانش تو را گوهر تو را منظر تو را مخبر

ز تیغت ساعقه بارد به دست ابر گهر باری

چو تو گردون نیاورده چو تو گیتی نپرورده

تو هستی حاجت مردم تو هستی حجت باری

نکو روی و نکو رأی و نکو دین و نکو دأبی

نکو فر و نکو کیشی و نکو فال و نکو کاری

الا تا سرخی از گلنار نبود هیچ ناپیدا

الا تا سبزی از زنگار نبود هیچ متواری

رخ تو باد گلناری و حلق خصم گلناری

سر تو باد زنگاری و گور خصم زنگاری

همیشه باش برخوردار از این دولت وزین نعمت

که بر دل داد و دین داری و بر رخ ماه و خور داری

بمان اندر جهان شادان که در جسم جهان جانی

بزی بر مسند شاهی که شاهی را سزاواری.

**درآمدن غزان چهارمین بار به آذربایگان :**

در دیار بکر و جزیره نیز غزان آران ننشسته یغماگری می نمودند و داستانهای درازی با نصرالدوله‌ی مروانی خداوند آن سرزمینها و با امیر قرواش عقیلی خداوند موصل دارند که ابن اثیر

نگاشته. چه سراسر شهرهای جزیره را یغما کردند و به موصل دست یافته کشتار فراوان در آنجا کردند و امیر قراوش از آنجا بگریخت و تا سال ۴۳۵ که در آن سامانها درنگ داشتند پیاپی به ارمنستان تاخته غنیمت و اسیر می‌آوردند. ابن اثیر می‌گوید اسیر آن قدر فراوان آوردند که بهای کنیزک زیبا به پنج دینار رسید. کار گزند و آزار آن طایفه بدانجا رسید که جلال الدوله‌ی دیلمی که این هنگام امیر الامرای خلیفه در بغداد بود نامه به طغرل بیک نگاشته گله‌ی ایشان را بنمود. طغرل بیک پاسخ فرستاد که به زودی برای رام کردن ایشان خواهد کوشید.

ولی در این میان قراوش که گفتیم از موصل گریخته بود به گرد آوردن سپاه می‌کوشید و در رمضان ۴۳۵ با لشکر بسیار انبوهی از تازیکان و کردان آهنگ غزان کرده در جنگ بسیار خونریزی که روی داد بر ایشان چیره گشته انبوهی را با سه تن از پیشوایانشان بکشت و گروهی که گریخته جان به در بردند تا نصیبین از دنبالشان تاخت و چون به موصل برگشت فتح‌نامه‌ها به هر جا فرستاد و شاعران چکامه‌ها در ستایش او سرودند.

اما غزان که جان از این جنگ به در بردند دیگر در دیار بکر و آن سامانها نایستاده آهنگ ارمنستان که در دست رومیان بود کرده از آنجا به آذربایگان که پناهگاه دیرینشان بود برگشتند.<sup>۱</sup> ولی دیگر از ایشان خبر و داستانی در دست نیست.

ابن اثیر می‌گوید امیر قراوش در فتح‌نامه‌ای که برای ابوالهیجا پسر ربیب الدوله خداوند ارومی فرستاد نوشته بود که سه هزار تن از غزان را بکشتم. ابوالهیجا در پاسخ گفت: «این بسیار شگفت است. چه این مردم آن هنگام که از خاک من گذر می‌کردند پلی بود که ناچار بایستی از روی آن بگذرند من کسی را در آنجا بگماشتم که آنان را بشمرد سی و اند هزار تن بودند. ولی چون پس از

---

<sup>۱</sup> حوادث سال ۴۲۰.

شکستن دوباره برگشتند به پنج هزار مرد نمی‌رسیدند. پس آن دیگران کشته شده یا به مرگ خود در گذشته‌اند».

از این نوشته‌ی ابن اثیر چند مطلب توان فهمید. نخست شمارهی تخمینی این غزان عراقی به دست می‌آید. زیرا به گفته‌ی ابوالهیجاء شمارهی ایشان در هنگام سومین بار درآمدنشان به آذربایگان سی و اند هزار تن بوده. در این هنگام گویا همگی آن طایفه در آذربایگان بودند ولی می‌دانیم که پیش از آن گروهی از ایشان در ری در جنگ با تاش فراش و ابوسهل حمدونی نابود گشته و گروهی در آذربایگان و ارمنستان به دست کسان وهسودان و ابوالهیجا کشته شده و انبوهی هم در قزوین و همدان و سپاهان به دست مردمان این شهرها نابود شده بودند. به نوشته‌ی بیهقی دسته‌ای نیز از ایشان پیش از جنگ با تاش فراش از ری دوباره به خراسان رفته به سلجوقیان پیوسته بودند.<sup>۱</sup> از روبه‌مرفته‌ی این خبرها می‌توان پنداشت که همگی این غزان در آن هنگام که سلطان محمود از جیحون بگذرانیدشان پنجاه هزار تن بیشتر بوده است.

نیز از آن نوشته توان فهمید که غزان در ارمنستان که گفتیم پس از شکست یافتن از امیر قراوش به آنجا شتافتند از ارمنیان و رومیان گزند و آسیب فراوان دیده بخش عمده‌ای از ایشان در آنجا نابود گشته است. چه ابوالهیجا می‌گوید سی و اند هزار تن بودند که از آذربایگان روانه‌ی دیار بکر شدند. امیر قراوش هم می‌گوید سه هزار تن بیشتر از ایشان نکشتم. تا آنجا که می‌دانیم آسیب دیگر مهمی نیز در آن سامانها به ایشان نرسیده است. پس باید گفت که در ارمنستان آسیب سختی بدان طایفه رسیده و چندین هزار تن از ایشان نابود شده بود که بیش از پنج هزار مرد به آذربایگان برگشته‌اند.

### جنگهای مسلمانان با ترسایان بر سر شهر برگری :

<sup>۱</sup> بیهقی چاپ تهران ص ۵۰۶.



دیگری از حوادث آذربایگان در زمان امیر وهسودان جنگهای مسلمانان است با رومیان و ارمنیان بر سر شهر برگری. این شهر در شمال شرقی دریاچه‌ی وان نهاده و دزی نیز داشته است. ابن اثیر می‌نویسد این دز به دست ابوالهیجا پسر ربیب الدوله خواهرزاده‌ی وهسودان بود میانه‌ی او با دایی‌اش به هم خورده وهسودان کس پیش رومیان فرستاد و ایشان را به گرفتن برگری برانگیخت. پادشاه روم سپاه انبوهی فرستاد که آنجا را بگشادند. این خبر چون به خلیفه رسید کس فرستاد که ابوالهیجا و وهسودان را با هم آشتی دادند و ایشان دست به هم داده خواستند برگری را از رومیان بازگیرند و گروه انبوهی از داوطلبان و غازیان بر ایشان گرد آمدند. ولی برگردانیدن شهر نتوانستند.<sup>۱</sup>

این ابوالهیجا را در پیش هم نام برده و از گفته‌ی ابن اثیر نگاشته‌ایم که خداوند ارومی و بزرگ خاندان هذبانی بود. ولی از آغاز کار او و از پدرش ربیب الدوله هیچگونه آگاهی در دست نیست و نتوان دانست که از کدام خاندان بود و از کی به ارومی دست یافته بودند. همچنین دست یافتن او به برگری که از شهرهای واسپورگان و از آن ارمنیان بوده دانسته نیست در چه زمانی و چسان بوده است. در تاریخهای ارمنی این داستان را مشروحتر از ابن اثیر نگاشته خداوند برگری را «خدریق» می‌نامند و از وهسودان و ابوالهیجاء هرگز نامی در میان نیست و نتوان دانست که این خدریق که بوده است.

در حادثه نیز در میانه اختلاف است. چه ابن اثیر گشادن برگری را به دست رومیان در سال ۴۲۵ هجری و چامچیان آن را در سال ۱۰۳۹ میلادی که مطابق سالهای ۴۳۰ - ۴۳۱ هجری است می‌نگارد. اما شرح داستان چامچیان در سال ۱۰۳۸ می‌گوید<sup>۲</sup>: در این روزها یونانیان یکی را که نیکوگوس قاواسیلاس یا به گفته‌ی خود ایشان خریسیلوس نامیده می‌شد بر حکمرانی واسپورگان

<sup>۱</sup> تاریخ ابن اثیر سال ۴۲۵.

<sup>۲</sup> لاستواچی مورخ معروف نیز این داستان را با اندک تفاوتی نگاشته. ولی چون چامچیان نوشته‌های خود را از روی نگارشهای چندین مورخ می‌نگارد ما نوشته‌ی او را درستتر دانستیم.

گمارده بودند. ولی آهنگ نواحی دریاچه‌ی آختامار (وان) کرده شهر برگری را در نزدیکی ارجیش که از دیر زمانی مسلمانان از دست ارمنیان ربوده بودند بگشاد و امیر شهر را که خدریق نام داشت دستگیر کرده بند نمود و از سپاه خود پاسبان در آنجا برگمارد. پس از چندی یونانیان حکمران دیگری برای واسپورگان بفرستادند. وی این پاسبانان را از برگری برداشته به جای دوری که چراگاه خوب برای اسبان داشت برد. خدریق در بند فرصت یافته کس به نزد فرمانروایان ایرانی در آن نزدیکیها فرستاد و اینان سپاه گرد آورده بر برگری شتافتند و شهر را گرد فرو گرفتند و یک سوی بارو را شکافته به شهر درآمدند و بیست و چهار هزار مرد را از ارمنیان و یونانیان کشتار کردند و امیر خدریق را از بند رها ساختند. بزرگی از ارمنیان که گنجی نام داشت این بشنیده همراه پسر خود داجاد با سپاهی انبوه روانه‌ی برگری شدند و بدانجا رسیده از شکاف بارو ناگهان به شهر تاخته شمشیر در مسلمانان نهاده کشتار کردند. خدریق با گروهی به ارگ بگریختند و از راه نهانی که ارگ به بیرون شهر داشت کس پیش امیران مسلمان در آن نزدیکیها فرستاده به یاری و فریاد خود خواندند. ارمنیان آگاهی از این نداشتند و چون می‌دانستند که آب در ارگ کم است و مسلمانان از تشنگی ناچارند که زینهار خواسته بیرون آیند چنانکه بایستی پروای کار نداشته شبان و روزان با میخوارگی به سر می‌بردند. تا ناگهان امیران مسلمان به برگری رسیده به شهر تاخته شمشیر در ایشان گذاردند و گنجی را با انبوهی بکشتند. ولی داجاد با گروهی گریخته جان به در بردند. مسلمانان خواسته و هستی ارمنیان را در شهر و در نواحی تالان کردند. خدریق از کینه‌ورزی فرمان داد گودالی به قدر یک مرد کنده از اسیران ارمنی آنقدر سر بریدند که گودال از خون مالا مال گردید و وی برهنه بدانجا فرود آمده با آن خون سر و تن بشست. ولی سال آینده قیصر روم که این داستانها شنیده بود سپاه انبوهی بفرستاد برگری را از دست مسلمانان بازگرفتند.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> چامچیان جلد دوم ص ۹۱۷ و ۹۱۸.

به نوشته‌ی ابن اثیر از این سپس نیز مسلمانان به پیشوایی امیر وهسودان و خواهرزاده‌اش ابوالهیجا بر سر برگری جنگ با رومیان داشته و می‌کوشیدند که آن شهر را دوباره بگشایند ولی فیروزی نیافتند. می‌توان پنداشت که خدریق نام همین ابی‌الهیجا بوده است.

### سفر امیر وهسودان به گنجه :

در پیش قصیده‌ای از قطران نگاشته گفته‌ایم که از این قصیده برمی‌آید که میانه‌ی امیر وهسودان با امیر ابوالحسن علی لشکری شدادی که از سال ۴۲۵ فرمانروای اران بود دشمنی و رنجش بوده است. قصیده‌ی دیگری نیز از قطران هست که در این هنگام رفتن وهسودان به گنجه به دیدار ابوالحسن سروده و پیداست که این سفر و دیدار به نام آشتی بوده است.

تاریخ این سفر دانسته نیست ولی به چند مقدمه می‌توان زمان تخمینی آن را به دست آورد. چه در این هنگام قطران در گنجه بوده و این معلوم است که او پس از برگشتن به تبریز دوباره در زمان ابوالحسن بدانجا سفر نکرده.<sup>۱</sup> پس این سفر وهسودان پیش از برگشتن قطران به تبریز بوده. از آن سوی یقین است که قطران چند سال پیش از زلزله‌ی تبریز که در سال ۴۳۴ رخ داد بدان شهر آمده بود. چنانکه این مطلب از چکامه‌ی او درباره‌ی زلزله فهمیده می‌شود. و چون ابوالحسن در سال ۴۲۵ فرمانروایی یافته و یکی دو سال هم – اگر بیشتر نباشد – با دشمنی وهسودان گذرانیده است از رویهمرفته‌ی این مطلبها می‌توان پنداشت که سفر وهسودان به گنجه در سالهای ۴۲۷ – ۴۳۲ بوده.

همگی قصیده‌ی قطران را (به جز از چند بیت از آخر آن را) در اینجا می‌آوریم :

مهی که سجده برد پیش او مه گردون      به نیکویی بر او نیکوان دیگر دون

<sup>۱</sup> این مطلب را ما در کتاب جداگانه که به نام «قطران» تألیف نموده‌ایم و هنوز چاپ نشده تحقیق کرده‌ایم.

بدان دو سنبل مفتول دل کند مفتون	بدان دو لاله‌ی مصقول دل کند مقتول
که صد هزار دل است اندر نوان و نگون	اگر نوان و نگونست زلف او چه عجب
ز باده ساز رخ خود چو باده گلگون	ایا بر وی چو گلنار خیز و باده بیار
به گنجه نیست بر من نبیذ نهی اکنون	اگر نبیذ به هر جای و هر زمین نهی است
نبیذ نهی نباشد به خلد عدن درون	از آنکه گنجه کنون خلد عدن را ماند
هوا به عنبر مشک اندرون شده معجون	زمین به دیبه وزر اندورن شده پنهان
همان بهار پدیدار گشت در کانون	همان وصال پدیدار گشت در هجران
برون فکنده زمین گنج خانه‌ی قارون	ز بس نثار که کردند بر زمین گویی
دلی نماند از این راز در جهان محزون	کسی نماند از این فضل در جهان درویش
بدان که خانه‌ی شید است شیر بر گردون	اگر به خانه شیر آمدست شید رواست
کنون که گشت دو کوب به یکدیگر مقرون	کنون که گشت دو خسرو به یکدیگر موصول
همان دو خسرو منصور و سید و میمون	دو شهریار قدیم و دو جایگاه قدیم
که نصرت آید و احسان از آن و این بیرون	امیر ابوالحسن و شهریار ابومنصور
یکی ز تخمه‌ی رواد و زو به ملک افزون <sup>۱</sup>	یکی به گوهر شداد و زو به گوهر بیش

<sup>۱</sup> چنانکه در پیش هم گفته‌ایم در مصرع دوم این بیت در نسخه‌ها به جای «رواد» «دارا» نوشته‌اند ولی شک نیست که غلط و از دستبرد رونویسان است. زیرا یقین است که وهسودان از تخمه‌ی دارا نبود و قطران هم این مطلب را می‌دانست. عبارت «زو»

به بخت این کند آن خیل دشمنان مخدول      به خیل آن کند این بخت دشمنان وارون

به دولت این بود آن را همیشه راه نمای      به نعمت آن بود این را همیشه راه نمون

یکی بگیرد چندان که داشتی مملان      یکی بگیرد چندان که داشتی فضلون<sup>۱</sup>

از بیت یازدهمین پیداست که سفر در ماه دوم تابستان بوده است.

### ویرانی تبریز از زلزله :

تبریز از کهنترین شهرهای آذربایگانش و شاید مانند بسیاری از آبادیهای دیگر ایران یادگار دوره‌هایی است که هنوز آرینان به ایران نرسیده بودند.<sup>۲</sup> از اینجاست که زمان و چگونگی پیدایش آن دانسته نیست و آنچه در این باره در تاریخهای ارمنی و کتابهای تازی و پارسی نگاشته‌اند جز افسانه نمی‌باشد.<sup>۳</sup>

ما تاریخچه‌ی تبریز را در جای دیگری نگاشته‌ایم.<sup>۴</sup> زلزله از حادثه‌های مکرر این شهر است و بارها آسیب ویرانی یافته. چنانکه داستان بسیاری از آنها در تاریخها هست. از جمله در سال ۴۳۴ بود که زمین‌لرز سختی در آنجا رخ داد که چون از حادثه‌های زمان وهسودانست در اینجا می‌نگاریم :

به ملک افزون» نیز دلیل است که مقصود «رواد» است. زیرا این گفتنی نیست که وهسودان بیش از دارا خاک و سرزمین داشت و طرز چکامه خود نشان می‌دهد که شاعر خیال گزافه‌سرایی نداشته است چنانکه بیت سوم پس ازین بیت دلیل روشن این مطلب است.

<sup>۱</sup> مقصود فضلون نخستین است که نیا یا عموی پدر لشکری بوده.

<sup>۲</sup> نگارنده‌ی ناچیز دلیلهایی پیدا کرده که بسیاری از آبادیهای کنونی ایران از زمانهایی بازمانده که هنوز نژاد آرین بدینجا نرسیده بودند و از اینجا پی می‌برد که آن بومیان پیشین تمدن و زندگانی شهری داشته‌اند. این موضوع را در کتاب جداگانه می‌نگاریم که هنوز به انجام نرسیده است.

<sup>۳</sup> ارمنیان بنیاد آن را از خسرو پادشاه خودشان که همزمان اردشیر بابکان بود می‌نویسد و افسانه‌ای هم درباره‌ی معنی نام آن دارند. برخی مؤلفان فارسی نیز بنیاد آن را به نام زبیده زن هرون الرشید نگاشته‌اند.

<sup>۴</sup> تبریز چون زادبوم نگارنده می‌باشد تاریخچه‌ی آن را در کتاب جداگانه نگاشته است.

ابن اثیر و ناصر خسرو و حمدالله مستوفی هر سه از این داستان سخن رانده‌اند. قطران نیز قصیده‌ی شیوایی درباره‌ی آن دارد. در این زمان تبریز یکی از بزرگترین و قشنگترین شهرهای آذربایگان بود. روادیان که از زمان نیای نخستین‌شان رواد در آنجا بنه ساخته بودند پیوسته به آبادی آن می‌کوشیدند. استخری و ابن حوقل در آغاز و نیمه‌ی قرن چهارم آن را در شمار شهرهای کوچک آذربایگان گرفته‌اند. ولی اندکی دیرتر از ایشان ابن مسکویه درباره‌ی آنجا می‌نگارد: «شهری است بزرگ و باروی استوار دارد. پیرامون آن بیشه‌ها و درختهای بارور فراوانست. شهری استوار است و مردمانش دلیران و توانگرانند».<sup>۱</sup>

پس از برافتادن سالاریان که رشته‌ی فرمانروایی آذربایگان به دست روادیان افتاد تبریز نیز به جای اردبیل تختگاه آن سرزمین گردید که از همان هنگام تا کنون همواره این سمت را داشته و دارد.

سال زلزله بی‌گفتگوست که ۳۴۳ بوده. ولی مستوفی از «مجمع ارباب الملک» قاضی رکن‌الدین خویی می‌آورد که در چهاردهم صفر آن سال بود.<sup>۲</sup> ناصر خسرو می‌گوید در شب پنجشنبه هفدهم ربیع‌الاول پس از نماز خفتن رخ داد. می‌گوید: «در ایام مسترقه بود».<sup>۳</sup>

هویداست که این دو نوشته با هم سازش ندارند. مگر اینکه بگوییم زلزله نه یکبار بلکه چندین بار و پیاپی می‌آمده. چنانکه شعرهای قطران نیز این مطلب را می‌رساند. ولی بسیار دشوار است که بگوییم سی و اند روز امتداد داشته است و باید گفت یکی از این دو نوشته از روی اشتباه است و به گمان ما نوشته‌ی ناصر درست‌تر می‌باشد. چه او روز و ساعت و ماه عربی و ماه پارسی همه را معین

<sup>۱</sup> «تبریز هذّه مدینه جلیله و علیها سور حصین و حوالیها غیاص و اشجار مثمره و هی حصینه و اهلها ذوباس و نجده و یسار» تجارب الامم حوادث سال ۳۳۰.

<sup>۲</sup> نزّه القلوب چاپ گیب ص ۷۵.

<sup>۳</sup> سفرنامه‌ی ناصر چاپ کویانی ص ۸.

می‌نماید و پیداست آنچه نوشته از روی آگاهی نوشته. وانگاه زمانش نزدیک بوده. چه چهار سال پس از زلزله بوده که وی به تبریز رسیده و این خبر را شنیده و در سفرنامه‌ی خود نوشته است.

از گفته‌ی ناصر فصل حادثه نیز به دست می‌آید. زیرا اگرچه نوروز و فروردین که آغاز سال بود در آن زمانها گردان بود و همه ساله جای خود را عوض می‌کرد قضا را در آن سالها نزدیک به آغاز بهار بوده. این هم می‌دانیم که پنج روز مسترقه را در آن زمانها بر آخر آبانماه می‌افزودند. پس از اینجا هویداست که آن زلزله در نیمه‌ی خزان بوده است.

ابن اثیر درباره‌ی سختی زلزله می‌نویسد : « دز و باروی شهر و بازارها و خانه‌ها و بیشتری از سرای پادشاهی را ویران ساخت و امیر زنده ماند برای اینکه در باغی جای داشت<sup>۱</sup> ». مستوفی نیز از گفته‌ی قاضی رکن الدین می‌آورد که همگی شهر ویران گشت. ولی ناصر می‌نویسد : « بعضی از شهر خراب شده بود و بعضی را آسیبی نرسیده بود ». یقین است که این گفته راستتر و از گزافه دورتر است.

ابن اثیر می‌گوید : « نابودشدگان از مردم شهر را شماره کردند نزدیک به پنجاه هزار تن بودند ». قاضی رکن الدین می‌گوید : « چهل هزار مرد کمابیش نابود شدند ». ناصر نیز می‌نویسد : « گفتند چهل هزار آدمی هلاک شدند ». ابن اثیر می‌گوید : حادثه بر امیر و هسودان چندان گران آمد که همچون سوگواریان رختهای سیاه و درشت در تن کرد و مباد اینکه غزان سلجوقی فرصت یافته بر وی تازند خواست به یکی از دزها پناهد. از این سخن پیداست که باروی شهر نیز گزند سختی دیده بوده است.

---

<sup>۱</sup> حوادث سال ۴۳۴.

از چکامه‌ی قطران نیز پیداست که حادثه بر وهسودان و پسرش مملان سخت ناگوار بوده است و مدتها از باده گساری و خوشگذرانی پرهیز می‌کرده‌اند. بخشی از آن چکامه را در اینجا می‌آوریم. در ستایش شکوه و آبادی تبریز می‌گوید :

نبود شهر در آفاق خوشتر از تبریز      به ایمنی و به مال و به نیکویی و جمال

ز ناز و نوش همه خلق بود خوشاخوش      ز خلق و مال همه شهر بود مالامال

درو به کام دل خویش هر کسی مشغول      امیر و بنده و سالار و فاضل و مفضل

یکی به خدمت ایزد یکی به خدمت خلق      یکی به جستن نام و یکی به جستن مال

یکی به خواستن جام بر سماع و غزل      یکی به تاختن یوز بر شکار غزال

به روز بودن با مطربان شیرین‌گوی      به شب غنودن با نیکوان مشکین‌خال

به کار خویش همی‌کرد هر کسی تدبیر      به مال خویش همی‌داشت هر کسی آمال

خدا پدید نیآورد شهر بهتر از این      فلک به نعمت این شهر برگماشت زوال

در لرزش زمین و ویرانی شهر و گزند مردم می‌گوید :

به نیم‌چندان کز دل کسی برآرد قیل      به نیم‌چندان کز تن کسی برآرد قال

فراز گشت نشیب و نشیب گشت فراز      رمال گشت جبال و جبال گشت رمال

دریده گشت زمین و خمیده گشت نبات      دمنده گشت بحار و رونده گشت جبال

با سرای که بامش همی به سود فلک      بسا درخت که شاخش همی به سود هلال



از آن درخت نمانده کنون مگر آثار      از آن سرای نمانده کنون مگر اطلال

کسی که رسته شد از مویه گشته بود چو موی      کسی که جسته شد از ناله گشته بود چونال

یکی نبود که گوید به دیگری که مموی      یکی نبود که گوید به دیگری که منال

همه به دیده بدیدیم چو روز رستاخیز      ز پیش رأیت مهدی و فتنه‌ی دجال

کمال دور کناد ایزد از جمال جهان      کمی رسد به جکالی کجا گرفت کمال

چنانکه باید بگذاشتم همی شب و روز      به ناز و باده و رود و سرود و غنج و دلال

به مهر بود دل من ربوده چند نگار      به فضل بود دل من سپرده چند همال

بدان همال همی دادمی به علم جواب      بدین نگار همی کردمی به بوسه سئوال

یکی گروه به زیر اندر آمدند ز مرگ      یکی گروه پریشان شدند از احوال

ز رفتگان نشنیدم کنون یکی پیغام      ز ماندگان نه ببینم کنون بها و جمال

در فراوانی زلزله که پیایی می‌آمده و گویا دیر زمانی امتداد داشته می‌گوید :

گذشت خواری لیک این از آن بود بدتر      که هر زمان به زمین اندر اوفتد زلزال

در تخلص به نام مملان پسر وهسودان می‌گوید و شگفت است که از خود وهسودان نام می‌برد :

زمین نگشتی لرزان اگر نسب کردی      به حلم شاه ستوده دل و زدوده خصال

چراغ شاهان مملان که پیش تیغ و کفش      یکیست شیر و شغال و یکسیت سیم و سفال

در دلداری مملان می گوید :

خدایگانا کار جهان چنین آمد  
گهی نشاط و سرور گهی بلا و ملال

از آن غمی که گذشته است بر تو یاد مکن  
وزان بدی که بیاید به سوی تو مسکال

غم گذشته کشیدن بود محال مجاز  
غم نیامده خوردن بود مجاز محال

بخواه باده بر آوای مطربان جمیل  
بگیر ساغر بر یاد مهتران جلال.<sup>۱</sup>

قاضی رکن الدین چون گفته که در این زلزله شهر پاک ویران گشت می گوید سال دیگر امیر وهسودان به ساعتی که ابوطاهر ستاره شمار شیرازی برگزیده بود از نو بنیاد شهر گذاشت. اگرچه گفته های این قاضی چندان استوار نیست و پیداست که عقیده به راستگویی اخترشماران داشته و شیوهی اینگونه کسانست که تصرف در خبرها کرده دروغ نیز دریغ نمی کنند به هر حال بی گفتگوست که وهسودان به آباد کردن شهر از سر نو کوشیده است. چه چهار سال پس از آن حادثه (در سال ۴۳۸) که ناصر خسرو به تبریز رسیده آن را «شهری آبادان» می ستاید. می گوید: «طول و عرضش به گام پیمودم هر یک هزار و چهار صد بود».<sup>۲</sup>

**رزم وهسودان با سپهبد موغان :**

<sup>۱</sup> چکامه‌ی دیگری از قطران درباره‌ی زلزله‌ی تبریز در برخی دیوانها هست که بیت نخستینش اینست :

آن غیرت چندان نگر از قدرت یزدان  
از قدرت یزدان چه عجب غیرت چندان

در قصیده نام ممدوح برده نمی شود که بودن آن را از قطران بدانیم. یقین است که درباره‌ی زلزله‌ی تبریز است ولی شاید درباره‌ی یکی دیگر از زلزله‌های آن شهر سروده شده است.

<sup>۲</sup> سفرنامه‌ی ناصر چاپ کاویانی ص ۸.

دیگری از حادثه‌های زمان وهسودان جنگ اوست با سپهبد موغان و چیره شدنش بر وی. در تاریخها یادی از این داستان نکرده‌اند تنها خبری که از آن هست چکامه‌ی قطران است که در این باره سروده است.

در بخش نخستین ما از موغان نام برده گفته‌ایم که گروهی از کوه‌نشینان آذربایگان و مردم بسیار دلیر و مردانه و جنگجوی بودند و در آغاز اسلام همچون دیلمان و گیلان یوغ تازیگان را به گردن نگرفتند و همواره سپهبدی از خود داشته آزاد می‌زیستند. در آغازهای قرن سوم به نوشته‌ی ابن خردادبه فرمانروای ایشان شکله نامی بود که از نامش پیداست پارسی نژاد بوده. سپس در آغازهای قرن چهارم سپهبد ایشان «یسر دلوله» بود که ما داستانش را با لشکری گیلی در بخش نخستین نگاشته‌ایم.

در زمان وهسودان نیز چنانکه از چکامه‌ی قطران برمی‌آید سپهبدی بر ایشان بوده که فرمان وهسودان نمی‌برده. وهسودان سپاهی به فرماندهی پسر بزرگترش امیر ابونصر مملان بر سر او می‌فرستد و سپهبد شکست یافته ناگزیر از رامی و فرمانبرداری می‌شود. سپس مملان دزی در اردبیل بنیاد می‌گذارد.

قطران خویشان در این لشکرکشی همراه بوده و چکامه‌اش خود یکی از شاهکارهای ادبی و بس شیواست. ما بخشی از آن را بدانسان که در نسخه‌هاست در اینجا می‌آوریم :

من آن کوشیدم و آن دیدم از غم هجران	که هیچ آدمی نیست دیده در دوران
کنون وصال همه بر دلم فراموش کرد	خوشا وصال بتان خاصه از پس هجران
چو من به شادی باز آمدم ز لشکرگاه	گشاده طبع و گشاده دل و گشاده زبان

میان هنوز نبودم گشاده کامده بود	ز ره به سوی من آمد سرو قد موی میان
چو لاله کرده رخ اندر کنارم آمد تنگ	کنار من شد از آن چون شکفته لاله‌ستان
پس از ستایش از امیر مملان می‌گوید :	
وغاش را بس پیکار اردبیل دلیل	هنرش را بس پیکار داربوم بیان <sup>۱</sup>
چو او به دولت و بخت جوان ز شهر برفت	به عزم رزم بداندیش با سپاه گران
هنوز او به غزا می‌نرفته بود که بود	سر هزیمت‌یان برگزشته از سنبان <sup>۲</sup>
به تیر و نیزه‌ی و دلیری و استواری کرد	شکسته لشکر موغان و خیل سرهنگان
به هر وطن که ز دزدی بیافتند اثر	به هر مکان که ز شوخی بیافتند نشان
امیر موغان آنجاش داده بود وطن	امیر موغان آنجاش داده بود مکان
ز میر فرمان ناخواسته سواری چند	بتاختند به جنگ عدوی نافرمان
به فر شاه جوان خسرو جوان دولت	نه پیر ماند ز خیل مخالفان نه جوان
به جمله‌ای همه ز اسبان درآمدند نگون	به سان برگ رزان از نهیب باد خزان
پدر ز بیم همی خورد بر پسر زینهار	پسر همی به جنگ همی بست با پدر پیمان

<sup>۱</sup> در نسخه‌ها «دارمور» است ولی چون جایی بدان نام سراغ نداریم «داربوم» تصحیح کردیم که جایی در نزدیکیهای اران و موغان بوده است. (صفوه الصفای ابن بزاز نسخه‌ی چاپی ص ۱۲ دیده شود).

<sup>۲</sup> در نسخه‌ها «سمنان» است ما این طور تصحیح کردیم چه «سنبان» نام کوهی در شمال آذربایگان بوده است. در مصرع نخستین عبارت «به غزا می‌نرفته بود» نیز به گمان ما غلط است.

کسی نجست و گر جست خورده بود حسام      کسی نرست و گر رست خورده بود سنان

سلاح و اسب به لشکرگه شه ارزان شد      به شهر دشمن مازو و نیل گشت گران

چو جمله راست بگویم کسی ندارد راست      مگر کسی که بود آن به دیده دیده عیان

بیامدند دگر باره لشکر جنگی      به حد ریگ بیایان و قطره‌ی باران

پناه ساخته در بیشه بلند و کشن      شده به یکدیگر اندر به سان زلف بتان

به تیر و زوبین آهنگ جنگ شه کردند      به جمله سپه شهریار شهرستان

بسا زدند به شمشیر و تیرشان ایدون      که جسم ایشان سر نیزه داد و زوبین‌شان

عدوی شه به گریز آمد و ملک بر دز      سرای پرده کشیده به سان شادروان

عدو شکسته و آواره بازگشته ز جنگ      کمر به طاعت بسته سپهد موغان

همیشه مردم آنجا بدند فتنه‌انگیز      چنان شدند ز شمشیر شاه فتنه نشان

که گر به هر زمینی صد هزار فتنه بود      بدان زمین ندهد کس ز هیچ فتنه نشان

امیر گفت ببايد به اردبیل دژی      بنا کنند که جاوید ماند آن بنیان

گزافه‌سراییه‌ها درباره‌ی استواری و بلندی این دژ کرده می‌گویند که در زمستان با همه‌ی سختی  
سرما آن را به پایان رسانیدند. چون این بیته‌ها در نسخه‌ها غلط بسیار دارد در اینجا نیاوردیم.

آمدن طغرل به آذربایگان و انجام کار وهسودان :

طغرل بیک و برادرانش پس از آنکه خراسان را از دست سلطان مسعود بگرفته در نیشابور بنیاد پادشاهی نهادند پس از چندی بر ری و همدان و سپاهان و زنگان نیز دست یافتند و چنانکه گفته‌ایم در سال ۴۳۴ بازماندگان جستانیان و کنکریان نیز که در دیلمستان و تارم بودند فرمانبرداری و باجگذاری ایشان پذیرفتند.<sup>۱</sup> ولی تا سال ۴۴۶ آذربایگان به حال خود بود و نتوان دانست که در این مدت میانه‌ی وهسودان و طغرل چه رابطه در کار بوده است. از کتابها و از شعرهای قطران آگاهی در این باره به دست نمی‌آید. جز اینکه از عبارت ابن اثیر درباره‌ی زلزله‌ی تبریز که ما ترجمه‌ی آن را آوردیم برمی‌آید که وهسودان از تاختن سلجوقیان به آذربایگان ترس داشته و خود را می‌پاییده است. با این حال دانسته نیست که چگونه در سال ۴۴۶ طغرل بیک بی‌جنگ و پیکار به آذربایگان درآمده. شاید پیش از آن نامه‌ها به همدیگر نوشته و وهسودان فرمانبرداری طغرل را پذیرفته بود.

ابن اثیر می‌نویسد: چون طغرل به آذربایگان رسیده آهنگ تبریز کرد امیر ابونصر وهسودان فرمان پذیرفته خطبه به نام او خواند و پول و خواسته برای او فرستاده پسرش را به نوا به او سپرد.<sup>۲</sup>

از این پس خبری از وهسودان نیست نه از کارهایش و نه از پایان روزگارش. جز اینکه ابن اثیر در سال ۴۵۰ می‌نگارد: «در این سال سلطان طغرل بیک مملان پسر وهسودان پسر مملان را بر حکمرانی پدرش در آذربایگان برگماشت». از اینجا پیداست که وهسودان تا آن هنگام درگذشته بود. این نیز شگفت است که در دیوان قطران هرگز چکامه‌ای که یقین باشد در سوگواری وهسودان یا برای دلداری بازماندگان اوست پیدا نیست. با اینکه یقین است که قطران سالها پس از مرگ وهسودان زنده بوده و چکامه‌ها در ستایش پسران او سروده است.<sup>۳</sup>

---

<sup>۱</sup> بخش نخستین کتاب ص ۴۷.

<sup>۲</sup> تاریخ ابن اثیر سال ۴۴۶.

<sup>۳</sup> این نکته را باید گفت که مقصود «شاعر تبریزی قطران نام» است که می‌گوییم پس از وهسودان زنده بوده. چه نگارنده قرینه‌ها بلکه دلایل پیدا کرده که قطران تبریزی دو تن پدر و پسر بوده‌اند و این شعرها که به نام قطران تبریزی معروفست از

از حادثه‌های زمان وهسودان و از سرگذشت و داستان او ما آنچه می‌دانستیم نگاشتیم. ولی در برخی شعرهای قطران اشاره به حادثه‌هایی می‌شود که حقیقت و چگونگی آنها روشن نیست. تنها این اندازه برمی‌آید که وهسودان را دشمنانی از پادشاهان بوده و گزند و آزار از آن دشمنان می‌دیده و جنگ در میانه رخ می‌داده.

در چکامه‌ای می‌گوید :

کدام دشمن کز وهم تو نشد غمگین	کدام حاسد کز هول تو نشد ترسان
که بود کو به بدی با تو پیش دستی کرد	مه نه به پای بلاش اندرون فکند زمان
کدام شاه که یک روز با تو دندان سود	که بنده‌ی تو نگشت آخر از بن دندان
اگر گهی حدثانی فتاد ملک تو را	چه بود بس نبود ملک خالی از حدثان
کنون نگر که ز بخت جوان و دولت پیر	همه شهبان همه از آن تواند پیر و جوان
به غم گذاشت همه عمر و آخر از غم مرد	هر آن کسی که به غمناکی تو شد شادان
.....	.....
اگرچه شاهان گه‌گه تو را خلاف کنند	به درگه تو بود بازگشتن ایشان
بود همیشه گذرگاه حبل بر چنبر	بود همیشه گذرگاه گوی بر چوگان.

در قصیده‌ی دیگری می‌گوید :

---

آن هر دو می‌باشد. ولی یقین نیست که چکامه‌های پس از مرگ وهسودان همگی از پسر یا بخشی از او و بخشی از پدر می‌باشد.

از کریمی هرچه از پیمان بگردد دشمنش	چون ظفر یابد بدو هم بر سر پیمان شود
دشمنان ملک او هر چند روز افزون بوند	چون خلاف او کنند افزونشان نقصان شود
سوی او با تیغ و تیر آیند اندر دستشان	تیغ گردد دستها سوفارها پیکان شود
ای خداوندی که هر کو خفت جفت کین تو	گر فرشته باشد اندر خواب جاویدان شود
گر گهی نکبت رسد ملک تو را چون عادتست	سینه بفروزد ز غم زین دشمنت شادان شود
خسروان را دل نباید خست ور خستی بدانک	شیر بی چنگال نبود ورچه بی دندان شود <sup>۱</sup>
چون کنی آهنگ او زیر و زبر گردد جهانش	از پشیمانی ز غم تا خویشتن بی جان شود
هرچه اندر طالع تو نکبتی بود آن گذشت	زین سپس ملک تو بیش از ملک نوشروان شود
هم پشیمان گشت خصم از دیدن دیدار تو	زین پشیمانی و غم هر دم دلش بریان شود
و آن کجا پرسد که حجت‌های تو نادان گرفت	گرچه دانا مرد چون ترسان شود نادان شود
خسروا میران کجا یارند دیدن روی تو	گرچه ایمن باشد آن کو با تو در ایمان شود
گرچه روبه بند و دستان بیشتر داند ز شیر	چون ببیند شیر را بی بند و بی دستان شود
ورچه انجم صد هزار است و یکی هست آفتاب	چون برآید آفتاب انجم همی پنهان شود
وز خرد چون بنگری تو مهتری او کهتر است	عز دارد کهتری کز مهتری ترسان شود
تا جهان باشد مباد از وصل تو خالی جهان	زانکه پیش از زستخیز از هجر تو ویران شود.

<sup>۱</sup> در این بیت گویا روی سخن با دشمن است با آنکه در دیگر بیتها با وهسودان می باشد.



## ۴- ابونصر مملان :

وهسودان را تا آنجا که یقین است سه پسر بود : ابونصر مملان (محمد) ، ابوالهیجا منوچهر ، ابوالقاسم عبدالله. قطران درباره‌ی مملان و منوچهر قصیده‌ها دارد و از عبدالله نیز در یک قصیده و برخی شعرها نام می‌برد. مملان مهمترین برادر و در زمان پدرش پیشکار او بود و رشته‌ی کارهای او را در دست داشت. چنانکه قطران در ستایش وهسودان می‌گوید :

به دولت تو همه کار ملک نیکو کرد      نشاط جانن فرزند مهترت مملان

پسر چنین بود آن را که تو پدر باشی      گهر نخیزد نیکو مگر ز نیکوکان.

در ستایش خود مملان می‌گوید :

تو هستی پیشکار خسرو اما      تو را چرخ از شمار پیشکاران.

از نوشته‌ی ابن اثیر آوردیم که در سال ۴۵۰ طغرل بیک این مملان را به جای پدرش حکمران آذربایگان ساخت. ولی هرگز آگاهی درباره‌ی مدت حکمرانی او و پایان کار و روزگارش در دست نیست. قطران نیز اگرچه درباره‌ی مملان بیشتر شعر سروده تا درباره‌ی وهسودان و یقین است که ارتباطش با پسر بیشتر بوده تا با پدر ولی بیشتر این قصیده‌ها را هنگامی سروده که وهسودان زنده و مملان پیشکار او بوده و درباره‌ی زمان حکمرانی مملان از دیوان او نیز آگاهی نتوان به دست آورد.

از جمله قطران در دو قصیده‌ای می‌گوید : (بیتها گزین شده)

ایا خسرو تو آن شاهی که کردت قصد بدخواهی

که چون تیرش جهان کردی و پشتش چون کمان کردی

فلک نکند چنین کاری که مردم را چنین باید

تو هر کاری که مردم را چنان باید چنان کردی

ز دشمن ملک خالی شد چو دل را پر ز کین کردی

ز گوهر گنج شد خالی چو کف را کین کان کردی

کسی کاندل روان او روان شد کین تو روزی

روانش را گرفتار بلای جاودان کردی

بسی جستند کین تو سنانها برده بر گردون

که جسم و چشم ایشان را به سان ارغوان کردی

ز مردی اصل ببریدی به میدان گرگ مردم را

به دین و داد گرگان را امینان شبان کردی.

از این بیتها هویداست که مملان را دشمنی بوده و جنگ با او می کرده و مملان بر وی چیره

گشته است. ولی نتوان دانست که این حادثه در زمان وهسودان یا پس از مرگ او بوده است.

در قصیده‌ی دیگری اشاره به جنگ مملان با ترسایان (ارمنیان و رومیان) می کند :

ز تیغ و سنان شاهنشاه غازی

ندانی چه آید ابر کافرستان

که صد بیشه شیر است در ترکتازی

سر پادشاهان ابونصر مملان

سپس می گوید :

گه از بهر دین جفت جنگ و جهادی      گه از بهر دل یار به کماز و نازی.

ولی اینجا نتوان دانست که قصیده را کی سروده. مگر از نام «شهانشاه» استدلال نماییم که پس از مرگ وهسودان سروده شده. چه با بودن او شاهانشاه نامیدن مملان معنی نداشت.

از بیت پایین قطران اگر معنی جدی داشته باشد برمی آید که مملان شاعر نیز بوده است :

گر گذارد نظم بارد لفظ او در نظم      ور نگارد نثر آرد کلک او در منیر.

از شعرهای پایین نیز پیداست که مملان را نیز پسری زاییده شده بود و این زمان وهسودان زنده بوده :

عمر همه خصمان و بقای همه ضدان      آن شب به سر آمد که ملک را پسر آمد

شمع است پسر او به مثل همچو چراغ است      شمس است پدر او به مثل چون قمر آمد

تا هست جهان دیده فروز پدر او باد      چونانکه پسر دیده فروز پدر آمد

تا حشر بقای پسر و جد و پدر باد      کز هر سه جهان را شرف و مفتخر آمد.

ولی نام این پسر و سرگذشت و داستانش همچون سرگذشت فرمانروایی پدرش مملان دانسته نیست.

## ۵- ابوالهیجاء منوچهر :

گویا دومین پسر وهسودان بوده. در تاریخها هرگز نامی از او نیست و سرگذشت و داستانش پاک تاریک است. از پنج و شش قصیده که از قطران در ستایش اوست مطلب روشنی به دست نمی آید. در قصیده‌ای می گوید :

شاید ارگاه خطب همچون پدر او را لقب      زانکه دارد چون پدر کردار و گفتار و لقا

ای تو را عدل خداوند فروختار عجم      زبیدت ملک خریداری خداوند سما.

باز می گوید :

شهر خوش میراث توست ایرا تو بایستی وکیل      ناسزا مردم نسازد با دل مردم سزا

هر کجا باشی تو کام خویشتن یابی مدام      هر کجا گوران بود آنجا بود آب و گیا

بل خراسان خوشتر آمد از وطن اینست رسم      باز بخشادت وطن یزدان بیچون و چرا.

این بیتها هم غلط و هم ابهام دارد و آنچه فهمیده می شود آنست که منوچهر در خراسان بوده و سپس برگشته و در آرزوی شاهی می زیسته است. شاید او بوده که وهسودان در سال ۴۴۶ به نوا به طغرل بیک سپرد و سفرش به خراسان از این جهت بوده. ولی کی به آذربایگان برگشته و برای رسیدن به حکمرانی می کوشیده دانسته نیست.

در چکامه ی دیگری می گوید :

او همی گیتی به فرمان آورد همچون پدر      من نپندارم که یک ساعت درم پنهان کند

خواند در قرآن ملک چندین رهش یزدان پاک      نامور شاه آن بود کس نامور یزدان کند

عمر این ویران شد از بیدادی بدگوهران      عمر او هزمان جهان چون خانه ی عمران کند

کی بود که گویی فرخ بخت و نیکو روزگار      روی بنماید به دانا پشت زی نادان کند

داشت گیتی چند گه غمگین دل آزادگان      چند گه گیتی دل آزادگان خندان کند

رسم چون اینست گردون را که بر پشت زمین  
هر کجا ویران کند بازاری آبادان کند

بس نماند تا خداوند جهان دادار حق  
تاجش از برجیس سازد تختش از کیوان کند.

از این بیتها نیز پیداست که منوچهر برای تخت و تاج می‌کوشیده ولی این کی بوده و رقیب و دشمنش کی بوده دانسته نیست. بسیار شگفت است که می‌گوید خدا در قرآن چندین بار او را «ملک» خواند و نتوان دانست مقصود از این مطلب چیست. چه در قرآن هرگز نام منوچهر نیست!

در قصیده‌ی دیگری می‌گوید :

جد او را کرد والا کردگار اندر رهی  
بس نماند تا چو جد خویشتن والا شود

حکمها را کرد کار اندر ازل بخشیده کرد  
این ملک امروز گردد آن ملک فردا شود

گر فلک ملکت به مردی بخشد و جود و خرد  
او به خیل و مملکت والاتر از آبا شود

مر مرا گویند کی تازی پس از میر اجل  
آن زمان لازم که نیمی از جهان او را شود.

در چکامه‌ای می‌گوید :

اگر گیتی سترگی را بیارد پیش گرگیرا  
بدو بخشد بزرگی را فزایش برکن از اقران

که را بودی به ملک اندر نبودی کس به ملک اندر  
گرفته زیر کلک اندر به دانایی جهان یکسان

شدی میر اجل زنده عدو بودی سرافکنده  
ندیدی او پراکنده یکی پرورده‌ی پیمان

ولیکن عالم کانا به دل دارد چنین مانا  
کزو غمگین بود دانا وزو نادان بود شادان

نگیرد همچنان روزی شود غم زو نهان روزی  
خورند اندوهشان روزی به کام و نان جاویدان

که هر کو را خرد گوید که باید میری او جوید کزو میری همی بوید چو مشک از عنبر آگینان.

از این شعرها که هم غلط و هم ابهام دارند نیز پیداست که منوچهر در آرزوی شاهی می‌زیسته و به دست آوردن آن نمی‌توانسته است. ولی شگفت است که در همه‌ی این شعرها که درباره‌ی منوچهر است هرگز نامی از مملان برده نمی‌شود و معلوم نیست که در این هنگام او زنده و فرمانروا بوده و این دشمنی و هم‌چشمی منوچهر با او بوده یا با کس دیگری. در این زمانها که آغاز دوره‌ی سلجوقیان است آذربایگان باز دوره‌ی تاریکی را می‌گذراند و در کتابها که در دست هست تا دیر زمانی هرگز نامی از این سرزمین و حادثه‌هایش برده نمی‌شود و از اینجاست که داستان مملان و منوچهر و ابوالخلیل جعفر که او نیز در آن زمانها حکمرانی آذربایگان را داشته و یکی از معروفترین ممدوحان قطران است پاک تاریک و ناروشن است.

#### ۶- ابوالقاسم عبدالله :

ازو نیز هیچگونه آگاهی در دست نیست. جز اینکه قطران قصیده‌ای در ستایش او دارد که در بیت تخلص می‌گوید :

باغ رنگین شده گویی که بر او کرده گذر      میر ابوالقاسم عبدالله بن وهسودان.

همچنین در نامه‌ای که به نظم برای ابوالسیر سپهدار اران فرستاده پس از نام بردن از وهسودان و مملان نام ابن عبدالله را نیز برده می‌گوید :

دگر سر عبدالله از بهر من      زبان برگشاید به هر انجمن

ازو هرچه خواهی ندارد گران      همان خلعتم خواهد از دیگران.

در قطعه‌ی پایین نیز بزم امیر مملان را سروده نام عبدالله و ابوالمعرم گنجه‌ای را می‌برد و نتوان دانست که ابوالمعرم که از نزدیکان امیر ابوالحسن شدادی بود برای چه به تبریز آمده ، و این بزم برای چه بوده است. از طرز سخن پیداست که عبدالله نیز از سفر برگشته بود. گویا قطران خویشتن در بزم بوده و قطعه را در همانجا سروده :

گر ندیدی بهشت و حر العین	اینک این مجلس امیر بین
جام می‌زا چون حوض کوثر دان	ساقیان را به سان حور العین
مطربان نشسته در مجلس	زرد و گریان چو عاشق مسکین
بر یکی سو امیر عبدالله	آن خداوند مهتران زمین
وز دگر سوی بوالمعرم گرد	هست خورشید علم و دانش و دین
تا برون آید از صدف لؤلؤ	تا بتابد از آسمان پروین
دولت و عز میر مملان باد	او به شادی و دشمنش غمگین
او به دیدار میر عبدالله	بر نهاده به کف می رنگین
تا زمین باد شاد باد این از آن	تا زمان باد شاد باد آن زین
حاسد آن همیشه چون فرهاد	ناصر این همیشه چوون شیرین.

در اینجا سخن ما از روادیان به پایان می‌رسد و از احمدیلیان که گویا بازماندگان این خاندان بودند در گفتار سوم سخن خواهیم راند. ولی پیش از آنکه این گفتار را به پایان رسانیم داستان

ابودلف امیر نخچوان را که هم‌روزگار وهسودان و پسرانش بوده و ما از نیای او که نیز ابودلف نام داشت در پیش سخن رانده‌ایم در اینجا می‌نگاریم :

### ابودلف شاه نخچوان :

این ابودلف گذشته از آنکه یکی از فرمانروایان بوده در عالم ادبیات پارسی هم نام نیک دارد. چه ممدوح قطران است که چندین قصیده در ستایش او دارد. وانگاه اسدی طوسی گرشاسب‌نامه را که یکی از شاهکارهای استادانه‌ی شعر پارسی است به فرمان او و به نام او سروده و خود نام او را جاویدان ساخته است. چه نام بهتر از اینکه استادی همچون نظامی در دیباجه‌ی بهرام‌نامه یاد سخای او و بخل محمود غزنوی را کرده می‌گوید :

نسب عقر ببست با قوسی      بخل محمود و بذل فردوسی

اسدی را که بودلف بنواخت      طالع و طالعی به هم در ساخت.

ولی تاریخ ابودلف و خاندانش را کسی ننگاشته و در تاریخها نامی ازو نتوان یافت. تنها از شعرهای اسدی و قطران است که اندک آگاهی درباره‌ی او و نامهای برادر و پسر و پدر او به دست می‌آید. آن ابودلف هم‌روزگار امیر ابوالهیجا و امیر مملان هم که ما برخی کارهای او را از تاریخهای ارمنی آوردیم تنها از راه گمان و پندار است که می‌گوییم نیای او ابودلف بوده. زیرا هم نامشان یکیست و هم سرزمینشان نزدیک است<sup>۱</sup> و هم فاصله‌ی زمانشان به اندازه‌ی فاصله‌ی زمان نیا و نواده می‌باشد.<sup>۲</sup> وگرنه نوشته و دلیلی در این باره نیست.

<sup>۱</sup> آن ابودلف نخست گولتن را که آکولیس امروزی است داشت سپس بر نخچوان و دوین و همگی آن سامانها هم دست یافت. این یکی نیز گویا نخچوان و گولتن هر دو را داشته است.

<sup>۲</sup> آن یکی در آخرهای قرن چهارم و این یکی در نیمه‌های قرن پنجم بودند.



باری درباره‌ی آن ابودلف نگاشتیم که چنانکه از نوشته‌های ارمنیان برمی‌آید نژاد تازی داشته است. این ابودلف را هم اسدی «تازی» و «شیبانی» می‌خواند. ولی با این حال «دیرانی» و «از تخمه‌ی ابراهیم پیغمبر» نیز می‌خواند. گویا او از سوی مادر به «آرجرونیان» که گفتیم تازیکان به نام «دیرانی» شناخته‌اند می‌پیوسته است. اما درباره‌ی بودنش از تخمه‌ی ابراهیم می‌توان دو احتمال پنداشت: یکی آنکه با باکراتونیان پادشاه ارمنستان نیز که خود را از پشت ابراهیم پیغمبر می‌خواندند از سوی مادر پیوند داشته. دیگری آنکه تنها به جهت تازی بودنش این تبار را داشته. چه بخشی از تازیکان معروفست که از نژاد ابراهیم می‌باشند.

اسدی پدر بودلف را «صفر» و برادرش را «ابراهیم» و فرزندش را «محمود» می‌نامد. ولی هیچگونه آگاهی درباره‌ی اینان نیست.

از گفته‌های قطران برمی‌آید که ابودلف در آخرهای زمان امیر وهسودان آگاهی داشته و این دو پادشاه با هم دوست و مهربان بلکه نزدیک و خویشاوند، و در جنگ با دشمنان هم پشت بوده‌اند. چه در قصیده‌ی درازی سفر خود را پیش ابودلف می‌سراید و پیداست که وهسودان او را به پیامبری فرستاده بود و یاد جنگی را می‌کند که پیش از آن وهسودان با دشمن خود داشته و ابودلف با سپاه خود به یاری او شتافته دشمن را زبون کرده‌اند ولی چون در این میان گرجیان و رومیان و ارمنیان به شهرهای مسلمانان تاخته بودند ابودلف و وهسودان با دشمن زبون شده که مسلمان بوده آشتی کرده به پیکار ترسایان شتافته‌اند. در بیت تخلص این قصیده می‌گوید:

هزیمت گرفتند کاغاز کردم      به جای فسون مدح میر مظفر

خداوند کامل شهنشاه عادل      ملک بودلف خسرو بنده پرور.

سپس می‌گوید:

امیر اجل از پی آنکه روزی  
 شد از طلعت فرخ تو منور  
 تو دل‌بند اویی و پیوند اویی  
 ازو پیش بودی ز روی برادر  
 ازیرا ز بهر مشیر و معادی  
 تو را کرد با میر بونصر یاور  
 چو لشکر کشیدی به جنگ مخالف  
 زدی هم بر لشکر او معسکر  
 سپاهی گزیده ز گردان و شیران  
 ز گردون گردان یه تازی سبکتر  
 ز بس گرد اسبان و خون سواران  
 هوا گشته اغبر زمین گشته احمر  
 خلاف اوفتاده میان دو لشکر  
 بلا ایستاده میان دو کشور  
 ز جنگ تو آگه نبودند خصمان  
 وزان تیغ دلسوز و آن تیر صفدر  
 چو بنهفتی آن پهلوی تن به جوشن  
 بپوشیدی آن سروری سر به مغفر  
 ز بیم نهیب تو آن خیل دشمن  
 به از خیل گوران پلنگان بربر  
 به یک حمله‌ی تو چنان شد که خصمان  
 همه عرض کردند مغفر به معجر  
 سپاه تو افتاده در خیل دشمن  
 چو شیران جنگی چو ثعبان تندر  
 به یک سرکشی بر شکستی بر انسان که  
 رضای تو را سر نهادند یکسر  
 دویدند نزدیک تو خاک بوسان  
 همه خورده خاک همه برده کیفر  
 که گر سر ز راه تو بیرون کشیدیم  
 بلای از حسام تو دیدیم درخور

گرفته است کافر گذر بر مسلمان	کز آهنگ کافر از این شهر بگذر
بر آن صلح کردی که چون بازگردی	کنی جنگ با کافر شوم بی‌فر
رهاند از تو کافر عدو را و لیکن	رهاندی تو مر مؤمنان را ز کافر
اگر بنده هر سال ناید به خدمت	تو آن علت از آفت بنده مشمر
که من بنده بودم به فرمان شاهی	که همچون تو میرند و سالار و درخور
مرا بود در خدمت تو همیشه	تهی دل ز تیمار پر کیسه از زر
کنون هم بدادست فرمان رسیدم	به نزد تو ای میر پاکیزه گوهر
هوای تو با جان پاکیزه بستم	گشادم ز مدح تو بر دل دو صد در.
از بیت‌های آخری پیداست که قطران پیش از آنکه به دربار امیر وهسودان پیوندد سالیانی در دربار ابودلف می‌زیسته است. در چکامه‌ی دیگری که گویا در همین سفر سروده اشاره به جنگ ابودلف با دشمن کرده می‌گوید :	
عدوت راه بیمود و رأی جنگ تو کرد	برفت و باز دلش کیل گشت و غم پیمود
همی‌شگفتن تو خواست خویشتن بشکفت	همی غنودن تو خواست و خویشتن بغنود
ز حرب شاه نگوئسار باز گشت چنان	که بازگشت ز حرب خدای ما نمرود
همان کسی که نبخشود هیچ با مردم	چنان برفت که دشمن همی بر او بخشود
ز نخچوان طمعش بود تا کنون اکنون	برفت و کرد بیکبار نخچوان بدرود

مرا کسل کن شاها که از نشستن من  
مرا زیان بود و مر تو را نباشد سود.

ولی اسدی گرشاسب‌نامه را در سال ۴۵۸ سروده و از اینجا پیداست که ابودلف زندگانی و حکمرانی دراز کرده و تا آن هنگام زنده و فرمانروا بوده. اسدی در آن سال به نخچوان رسیده وزیر ابودلف که محمد پسر اسماعیل حصنی نام داشته و برادرش ابراهیم ازو درخواست‌هاند که به پیروی فردوسی داستانی را به نام امیر ابودلف به نظم بسراید. او این خواهش را پذیرفته و گرشاسب‌نامه را در سه ماه به پایان رسانیده است. برخی شعرهای او را در اینجا می‌آوریم :

مهی بد سرداد و دنیا و دین  
گرانمایه دستور شاه زمین

محمد مه جود و چرخ هنر  
سمعیل حصنی مر او را پدر

برادرش والا براهیم راد  
گزین مهان گرد مهتر نژاد

دو پرورده‌ی شاه بدخواه سوز  
یکی دادورز و یکی دین فروز

به بکماز یکروز نزدیک خویش  
مرا هر دو مهتر نشاندد پیش

بسی یاد نام نکو رانده شد  
بسی دفتر باستان خوانده شد

ز هر گونه رائی افکندند بن  
پس آنکه گشادند بند سخن

ز فردوسی طوسی پاک مغز  
که دادست داد سخنهای نغز

به شهنامه گیتی بیاراستست  
وزان نامه نام نکو خواسته است

تو همشهری او را و همپیشه‌ای  
هم اندر سخن چاپک اندیشه‌ای

بران همسر از گفته‌ی باستان	به نظم آر خرم یکی داستان
خرد آتش تیز و دل بوته ساز	سخن زرکن و پاک در هم گداز
پس این زروان گوهران سازکن	وزین گنج یکباره در باز کن
ز کس یاد ازین گنج در دل میار	جز از شاه یل ختم هر شهریار
که تا جایگه یافتی نخچوان	بدین شاه شد بخت پیرت جوان
سوار جهان پشت ایرانیان	مه تازیان تاج شیبانیان
ملک بودلف شهریار زمین	جهاندار دیرانی پاک دین
بزرگی که با آسمان همبر است	ز تخم براهیم پیغمبر است
چلیپا پرستان رومی گروه	چنانند از او وز سپاهش ستوه
که دارند روز و شب از بس هراس	به هر کوه دید به هر دیر پاس
نه کس را بود فره جود اوی	نه فرزند چون میر محمود اوی
برادر چو شاهنشہ پاکزاد	براهیم بن صفر باقر و داد
سزد گر کشد بر مه این شاه سر	کزینسان برادر وزینسان پسر
نه زین به شه اندر خورگاه بود	نه شیبانیان را چنو شاه بود
جهان خرم از فر و اورند اوی	هم از میر محمود فرزند اوی

در آخر کتاب در تاریخ نظم می گوید :

ز هجرت ز دور سپهری که گشت

شده چار صد سال و پنجاه و هشت

بود بیت من سر به سر نه هزار

سه [مه] اندرین کار شد روزگار.

## گفتار سومین

احمدیلیان

\*\*\*

### تحقیق نژاد خاندان :

در پیش نوشتیم که از سال ۴۴۶ که درآمدن طغرل بیک را به آذربایگان می‌نگارند تاریخ این سرزمین تاریک است و تا چهل و پنجاه سال دیگر از حکمرانان بومی آنجا هیچگونه آگاهی در دست نیست. با آنکه ما یقین می‌دانیم که در همین سالها حادثه‌های بسیار مهمی در آنجا رخ داده و این خود یقین و بی‌گفتگوست که برافتادن روادیان از حادثه‌های آن زمان است بی‌جهت و بی‌کشاکش انجام نیافته و ناگزیر با یکرشته شورش و هنگامه توأم بوده است. وانگاه در همان سالها ما امیر ابوالخلیل جعفر را می‌شناسیم که قطران بیش از سی قصیده و قطعه در ستایش او دارد و او را پادشاه آذربایگان می‌خواند و جنگهای او را با گرجیان و ارمنیان و رفتن او را به سپاهان پیش سلطان سلجوقی (که گویا ملکشاه بوده) یاد می‌کند. با این همه در تاریخها هرگز نامی از او برده نشده و این خود بهترین دلیل است که کتابهای تاریخی ما چه اندازه ناقص و نارساست.

آنچه از حادثه‌های آذربایگان در این سالها یقین است اینست که پس از درآمدن طغرل به آذربایگان اندکی نگذشته بود که ایلهای ترک که همچون سیل از ترکستان روی به ایران آورده بودند به فراوانی و انبوهی بدانجا درآمده هر دسته‌ای گوشه‌ای را برای خود برگزیده بنشستند. چنانکه ابن

اثیر در حوادث سال ۴۵۶ درباره‌ی درآمدن الپ ارسلان به آذربایگان می‌نگارد : « چون به مرند رسید یکی از امیران ترکمان ... که نام او طغدکین (طغتکین) بود با گروه انبوهی از ایل خود پیش او آمد ...<sup>۱</sup> » پیداست که ترکمانان در هر سوی فراوان بوده‌اند با آنکه هنوز ده سال بیشتر نبود که سلجوقیان بدانجا دست یافته بودند.

قطران نیز در قصیده‌های خود که در این زمانها سروده در بسیار جاها از انبوهی ترکان در آذربایگان و از گزند و آزار ایشان شکایت کرده و از گفته‌های او پیداست که سلجوقیان همه‌گونه سختگیری داشته‌اند. در قصیده‌ای که روی سخن با ابوالخلیل است می‌گوید :

گرچه امروز از تو ترکان هر زمان خواهند باج      باز فردا نعمت ترکان تو را گردد مدام  
اول اندر مصر یوسف هم در این دربند بود      آخر او را گشت یکسر ملک مصر و ملک شام.  
در چکامه‌ی دیگری باز در ستایش ابوالخلیل می‌گوید :  
اگرچه داد ایران را بلای ترک ویرانی      شود از عدلش آبادان چو یزدانش کند یاری.  
باز می‌گوید :

گر نبودی آفت ترکان به گیتی در پدید      بستدی گیتی همه چون خسروان باستان.  
در قطعه‌ای که گله از روزگار خود دارد می‌گوید :  
شده چون خانه‌ی زنبور با غم از ترکان      همی خلند به فرمانها چو زنبورم.

---

<sup>۱</sup> ابن اثیر حوادث سال ۴۵۶.



از گفته‌های ابن اثیر برمی‌آید که الپ ارسلان یا ملک‌شاه فرمانروایی آذربایگان را به امیر قطب الدین اسماعیل پسر یاقوتی که نوه‌ی برادر طغرل ، و خواهر او زبیده خاتون زن ملک‌شاه بود سپرده بودند و سپس مدتی هم پسر او مودود فرمانروایی آنجا را داشت. ولی دانسته نیست که از حکمرانان بومی در این هنگام کیهان زنده و حکمران بودند و رفتار و رابطه‌ی این ترکان با ایشان چگونه بوده است.

پس از استیلای سلجوقیان نخستین بار که نام یک حکمران بومی برده می‌شود در سال ۵۰۱ است که ابن اثیر نام امیر احمدیل را که نیای کلان احمدیلیان موضوع گفتار ماست می‌برد و او را خداوند مراغه می‌خواند. سپس نیز برخی داستانهای او و چند تن از بازماندگانش را هم ابن اثیر و هم دیگران نگاشته‌اند که ما همگی این خبرها را تا آنجا که دسترس داشته‌ایم گرد آورده‌ایم و در اینجا خواهیم نگاشت. ولی نخست باید تحقیقی درباره‌ی نژاد و تبار ایشان کرد که از کدام خاندان بوده‌اند و آغاز کارشان چه بوده است :

ابن اثیر نام احمدیل را در یکجا بدینسان می‌نگارد : « احمدیل پسر ابراهیم پسر وهسودان روادی کردی ».<sup>۱</sup> در آن زمانها ما « وهسودان روادی » جز از امیر منصور وهسودان پسر امیر مملان که در گفتار دوم نگاشتیم سراغ نداریم. از اینجاست که باید گفت احمدیل نواده‌ی امیر وهسودان بوده و این خاندان خود بازماندگان روادیان بوده‌اند که پس از دست یافتن سلجوقیان به آذربایگان از پادشاهی آذربایگان به « خداوندی مراغه » فرود آمده‌اند. ولی در اینجا دو اشکال در کار است : یکی آنکه وهسودان را تا آنجا که از شعرهای قطران برمی‌آید سه پسر بوده به نامهای مملان و منوچهر و عبدالله ، و ابراهیم نام پسری از او سراغ نداریم. اشکال دیگر آنکه امیر ابومنصور وهسودان ، « روادی تازی » بود نه « روادی کردی ». از اشکال نخستین می‌توان پاسخ داد که شاید ابراهیم کهنترین پسر وهسودان

<sup>۱</sup> ابن اثیر حوادث سال ۵۱۰.

، و به جهت همین خردسالیش بوده که قطران شعری درباره‌ی او سروده یا شاید سروده و از میان رفته است. درباره‌ی اشکال دوم نیز چون ابن اثیر و دیگران آگاهی درستی درباره‌ی این خاندانها نداشته‌اند به ویژه که ابن اثیر دو خاندان روادی تازی و کردی را یکی می‌پنداشته است می‌توان گمان کرد که او یا دیگری کلمه‌ی «کردی» را در عبارت بالاین از روی اشتباه و به گمان اینکه همه‌ی روادیان کردی بودند از خود افزوده است. آنچه این مطلب را تایید می‌نماید آنست که تا آنجا که ما آگاهی داریم روادیان کردی که تیره‌ای از هذبانیان بودند در ارمنستان و اران نشیمن داشتند و در آذربایگان سراغی از ایشان نداریم.

باری گمان بیشتر ما بر اینست که این احمدیلیان بازماندگان آن روادیان تازی بودند که در این بخش موضوع سخن ماست و از اینجاست که داستان اینان (احمدیلیان) را نیز در این بخش می‌نگاریم.

### ۱- امیر احمدیل :

چنانکه گفتیم نخستین بار نام او در سال ۵۰۱ برده می‌شود. در این سال پیکار سختی میانه‌ی سلطان محمد بن ملک‌شاه با صدقه بن دبیس امیر حله در کار و امیر احمدیل یکی از همراهان سلطان محمد بود. ابن اثیر می‌نویسد : صدقه را اسبی بود که کسی مانند آن را نداشت و در جنگ زخمی بدو رسیده بود. پس از کشته شدن صدقه امیر احمدیل آن را به دست آورده و در کشتی نشانده روانه‌ی بغداد ساخت. ولی او در راه نابودی یافت.

بار دیگر ابن اثیر در سال ۵۰۵ رفتن امیران مسلمان را به یاری اتابک طغتکین خداوند شام برای جنگ با فرنگیان بیت‌المقدس نگاشته از جمله امیر احمدیل را می‌شمارد. ابن القلانسی نیز این داستان را در سال ۵۰۴ نگاشته می‌گوید «احمدیل بیشتر از همه‌ی دیگران سپاه داشت». در این سفر

یکی از امیران سکمان قطبی بود که پس از اسماعیل پسر یاقوتی و پسر او مودود خداوند تبریز گردیده بود. می‌نویسند وی سخت بیمار شد و امیر احمدیل امید این را داشت که پس از وی تبریز و دیگر شهرهای او را سلطان بدو خواهد سپرد و این بود به آذربایگان بازگشت که این خواهش را از سلطان بنماید.<sup>۱</sup>

ولی نتیجه‌ی این بازگشتن را ننوشته‌اند و معلوم نیست سلطان تبریز را بدو داد یا به کس دیگر سپرد.

مرگ احمدیل در سال ۵۱۰ به دست فدائیان بود که این هنگام کارشان بسیار بالا گرفته و همه‌گونه توانایی را دارا بودند. شرح داستان را بدینسان می‌نگارد که در محرم آن سال احمد در بغداد بود و روزی به درگاه سلطان محمد آمده پهلوی اتابک طغتکین جای گرفت. ناگاه دادخواهی گریه‌کنان از در درآمده نامه در دست داشت و به احمد داد که به سلطان برساند. احمد تا دست یازید نامه را بگیرد دادخواه که خود از باطنیان بود کاردی بدو زد. احمد با آن زخم باطنی را فرو گرفته زیر پای خود نهاد. لیکن باطنی دیگری که در آنجا بود فرصت نداده کارد دیگری به احمد زد. حاضران شمشیرها آخته هر دو باطنی را پاره پاره ساختند. با این حال بسیار شگفت بود که باطنی سومی پیدا آمده با زخم سومین بیکبار کار احمد را و حاضران او را نیز بکشتند.<sup>۲</sup> ابن القلانسی می‌نگارد: «مردم از این حادثه سخت در شگفت شدند با آن همه شکوه بسیار و سپاه بیشمار که احمد را بود».<sup>۳</sup>

## ۲- آقسنقر پسر احمدیل :

<sup>۱</sup> ابن اثیر سال ۵۰۵ و ابن القلانسی چاپ اروپا ص ۱۷۴.

<sup>۲</sup> ابن اثیر سال ۵۱۰.

<sup>۳</sup> ابن القلانسی ص ۱۹۸.

گویا پس از مرگ پدرش فرمانروایی یافته. نخستین خبر از وی بودن اوست در بغداد پیش سلطان محمود سلجوقی در سال ۵۱۶. در این سال طغرل برادر کوچک محمود که در اران خیال شوریدن بر برادر خود و تاختن بر آذربایگان داشت گونتغدی اتابک او درگذشت. آقسنقر در بغداد این بشنیده خواست پیش طغرل شتافته جان گونتغدی را بگیرد. از سلطان محمود به دستاویز سرکشی به خاک و سرزمین خود اجازه خواسته به آذربایگان شتافت و از آنجا به طغرل پیوسته او را به شورش و نافرمانی دلیرتر ساخت و وعده داد که چون به مراغه برسند ده هزار سوار و پیاده برای او گرد آورد. طغرل سخن آقسنقر پذیرفته با هم آهنگ اردبیل کردند که آن شهر بگیرند. اردبیلیان در به روی ایشان بسته راه به شهر ندادند. از آنجا آهنگ تبریز کردند ولی در نزدیکی آن شهر خبر گرفتند که سلطان محمود سپاهی انبوه به جنگ ایشان فرستاده و آن سپاه به مراغه فرود آمده‌اند. از این خبر ترس بر ایشان چیره گشته تدبیرشان به هم خورد و راه به خوانا<sup>۱</sup> برگردانیدند که از آذربایگان بیرون روند. و چون امیر آنوشتکین شیرگیر اتابک پیشین طغرل خداوند ابهر و زنگان بود در ابهر با او گرد آمده با کنکاش او نامه‌ای به سلطان نگاشته از آنچه رفته بود پوزش خواسته فرمانبرداری پذیرفتند. محمود گناه ایشان آمرزیده از آنچه رفته بود یاد نکرد.

ازین پس آقسنقر یکی از نزدیکان سلطان محمود و پیش او بسیار ارجمند بود. ابن اثیر در سال ۵۲۳ در داستان گریختن دبیس بن صدقه امیر تازیک حله از همدان از پیش سلطان محمود می‌نگارد : « سلطان به دو امیر قزل و احمدیلی گفت شما بودید که ضمانت دبیس را کردید من او را از شما می‌خواهم. احمدیلی روانه‌ی عراق شد که جلوگیری از زیانکاری دبیس بنماید و او را پیش سلطان بیاورد ... » سپس داستان فرمانبرداری دبیس و گذشت سلطان محمود را از خطای او به تفصیل می‌نگارد.

<sup>۱</sup> «خوانا» همانست که تازیکان «خونج» می‌خوانده‌اند. میانه‌ی آذربایگان و زنگان بوده و سپس آن را کاغذکنان می‌نامیده‌اند. ولی گویا این کاغذکنان جز از کاغذکنان کنونی خلخال بوده است.

سلطان محمود را پسری به نام داود بود که ولیعهدیش داده و آقسنقر را اتابک او برگزیده بود. در سال ۵۲۵ محمود که در همدان درگذشت آقسنقر داود را به جای او به تخت شاهی نشاند. در همگی عراق عجم و آذربایگان و اران خطبه به نام او خواندند. ولی محمود را سه برادر بود: طغرل و مسعود و سلجوق که هر کدام پادشاهی را برای خود می‌خواست. وانگاه این هنگام بزرگ و سررشته‌دار خاندان سلجوقی سلطان سنجر بود که در خراسان و ماوراءالنهر و خوارزم فرمانروایی داشت. آقسنقر برای اینکه داود را در جای ایمنی نگاه دارد او را برداشته آهنگ آذربایگان کرد. ولی مسعود پیش از ایشان بدانجا رسیده و به تبریز دست یافته بود. آقسنقر به جنگ او برخاسته تبریز را محاصره کرد و مدتی این جنگ و محاصره برپا بود تا در آخر محرم ۵۲۶ آشتی با هم کردند و مسعود با سپاهی از آنجا به همدان شتافت.

داستان مسعود و طغرل و سلجوق و خلیفه و سنجر بس دراز است خلاصه آنکه پس از پیکار و کشاکش بسیار سرانجام پادشاهی به طغرل قرار یافته مسعود به گنجه و سلجوق به فارس برگشتند. در این میان آقسنقر با داود در آذربایگان بودند و به استواری کار خود می‌کوشیدند و همه‌ی امیران سلطان محمود بر ایشان گرد آمده بودند. در رمضان سال ۵۲۶ آقسنقر با سپاه گرانی آهنگ همدان کرد که با طغرل رزم نماید. طغرل نیز با سپاهی به پیشواز ایشان شتافت و در جنگی که روی داد چون برخی امیران همراه داود به طغرل گراییده و به سوی او رفتند آقسنقر و داود شکست سختی یافته بگریختند و برخی از امیران ایشان دستگیر شدند.

عماد غزنوی قصیده‌ای درباره‌ی این جنگ دارد که از طغرل و از امیرانش و از آقسنقر نام می‌برد.

در مطلع می‌گوید:<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> این قصیده را عوفی در جلد دوم لباب الالباب از آغاز تا انجام نگاشته و ما آنچه آوردیم از کتاب اوست ولی بیتها خالی از غلط نیست از جمله مصرع نخستین مطلع بی‌غلط نمی‌باشد.

ذیدی چه زره بود که از تیغ در شکست      کرده گلو خراش دم اندر جگر شکست

درباره‌ی قراسنقر که از بزرگان سپاه طغرل بود می‌گوید :

بی شبهتی سنان قراسنقر سترگ      آن روز بند چرخ حوادث شمر شکست

درباره‌ی امیر بیشگین گرجی‌نژاد<sup>۱</sup> که از فرمانروایان بومی آذربایگان و دشمن آقسنقر بود می‌گوید :

از بیشگین که پهلوی گیتی است آگهم      کز حمله‌ای دو کشور در یکدگر شکست

درباره‌ی آقسنقر می‌گوید :

آوازه‌ای رسید پیایی بر آسمان      بازار آقسنقر آشوب خر شکست.

آقسنقر و داود پس از این شکست به آذربایگان برگشته به بغداد گریختند. از آن سوی چون سلطان طغرل آهنگ تاختن به آذربایگان داشت مسعود نیز در گنجه نایستاده به بغداد شتافت. آقسنقر و داود در بغداد مسعود را به بزرگی شناخته بدو پیوستند و چون خلیفه المسترشد بالله نیز دشمن طغرل بود مسعود را به سلطانی و داود را به ولیعهدی او بشناخت و خطبه به نام ایشان کردند و قرار بدان دادند که مسعود و داود به جنگ طغرل برخیزند خلیفه نیز سپاهی بدیشان بسپارد. در سال ۵۲۷ مسعود و داود آهنگ آذربایگان کردند. ولی خود سر رشته‌ی کارها به دست آقسنقر بود و چون به مراغه رسیدند او مال و خواسته‌ی انبوه به خرج لشکرکشی بیرون آورد.

---

<sup>۱</sup> این امیر بیشگین و پسرش محمد داستان درازی دارند که ما در یکی از بخشهای این کتاب یاد خواهیم کرد. کوره‌ی مشگین آذربایگان به نام اوست که نام نخستین آنجا (وراوی) بوده. چون در زبان آذری باء به میم عوض می‌شده چنانکه (بیشه) را (میشه) می‌گفته‌اند بیشگین نیز «مشگین» شده.

از کسان طغرل در آذربایگان قراسنقر و بیشگین و برخی دیگران بودند. قراسنقر<sup>۱</sup> به زنگان شتافته بیشگین و دیگران نیز به اردبیل پناهندند. آقسنقر گرد اردبیل فرو گرفته زمانی دراز جنگ و محاصره برپا بود. سلطان طغرل قراسنقر را به جنگ ایشان فرستاد و او در بیرون اردبیل جنگ با آقسنقر کرده شکست سختی یافته انبوهی از کسان او نابود شدند. سپس آقسنقر همراه مسعود آهنگ همدان کرده در آنجا نیز سلطان طغرل را شکسته بدان شهر و آن سامانها دست یافت و بدینسان بنیاد پادشاهی مسعود را بگذاشت.

ولی در همان روزها که شکوه و توانایی آقسنقر بی اندازه شده بود در بیرون همدان در چادر خود همچون پدرش احمدیل به دست چند تن از باطنیان کشته گردید. ابن اثیر می نویسد: «گفتند آن کسان را مسعود برانگیخت که او را بکشند».

بهاءالدین ابوطالب عموی عماد کاتب مورخ معروف سلجوقیان وزیر آقسنقر بوده است.<sup>۲</sup>

### ۳- نصره الدین ارسلان آبه خاصبک پسر آسنقر :

یکی از سرشناسان احمدیلیان بوده و چهل و اند سال فرمانروایی داشته است. گویا «خاصبک» دومین لقب، و نام اصلی او «ارسلان آبه» بوده که به ترکی به معنی «شیر شکار» و «شیرگیر» است. شگفت است که او را برادری نیز به نام «شیرگیر» بوده که یاد او نیز خواهیم کرد. خود دو برادر یک نام داشته اند یکی ترکیش را و یکی پارسیش را.

<sup>۱</sup> سنقر به ترکی نام یکی از مرغان شکاری است چنانکه طغرل و چغری و ترمتای نیز هر کدام نام جنسی از آن مرغان می باشد. سنقر برخی سفید و برخی سیاه می باشد و ازینجاست که در نام ازو (آقسنقر) و (قراسنقر) برداشته اند.

<sup>۲</sup> برای این مطلبها ابن اثیر سالهای ۵۱۶، ۵۲۳، ۵۲۵، ۵۲۷ و تاریخ عماد کاتب چاپ مصر صفحه های ۱۴۶ - ۱۵۱ و ۱۵۵ و ۱۶۰ و ۱۶۳ دیده شود.

نخستین خبر از ارسال آبه بودن اوست در بغداد در سال ۵۳۰. در این سال خلیفه الراشد بالله بسیج جنگ با سلطان مسعود می‌دید و امیران بسیار از هر سوی در بغداد گرد آمده بودند. از جمله ابن اثیر این ارسال آبه را به نام (ابن الاحمدیلی) یاد می‌کند. و ازین پس خبری ازو نیست جز اینکه عماد کاتب در داستان لشکر گرد آوردن امیر جاولی خداوند آذربایگان به یاری سلطان مسعود که از حادثه‌های سال ۵۴۰ می‌باشد نام برادر او امیر شیر (شیرگیر)<sup>۱</sup> را برده می‌گوید وی نیز سپاهی به جاولی سپرد. گویا ارسال آبه که آغاز کار و جوانیش بود تا سالهایی آن توانایی و شکوه را نداشته و در حادثه‌هایی که در کار رخ دادن بودند چندان دخالت نمی‌کرده و از اینجاست که در این سالها نامی ازو برده نمی‌شود.

ولی در سال ۵۴۸ که عماد کاتب نام او را می‌برد پیداست که این هنگام بس با شکوه و نامدار بوده و با اتابک ایلدگز معروف که این هنگام در آذربایگان آغاز کارش بود دوستی و همدستی داشته است. در این سال خاصبک پسر بلنکری که بزرگترین امیر و سررشته‌دار کارها بود ملکشاه پسر محمود را از تخت پادشاهی پایین آورده و برادرش سلطان محمد را از خوزستان برای پادشاهی خوانده بود و سلطان محمد پس از نشستن بر تخت پیش از هر کار به تباهی خاصبک کوشیده او را کشته بود. عماد می‌نویسد جلال الدین درگزینی وزیر سلطان بدو گفت که سر خاصبک را به آذربایگان پیش دو امیر بزرگ شمس الدین اتابک ایلدگز و نصره الدین خاصبک پسر آقسنقر خداوند مراغه بفرستد و می‌پنداشت که ایشان از کشتن خاصبک خرمی خواهند کرد. ولی ایشان چون آن سر بدیدند سخت بیازردند و پیغام به سلطان فرستادند که این خطا بود که تو کردی و کسی را که پیمان با او بسته و سوگند خورده بودی بکشتی! دیگر ما را با تو سر و کاری نخواهد بود!

<sup>۱</sup> گویا اصل نام او شیرگیر بوده ولی گاهی «شیر» نیز می‌خوانده‌اند.



می‌گوید چون این هنگام سلطان سلیمان نواده‌ی ملک‌شاه که او نیز برای به دست آوردن تاج و تخت می‌کوشید به زنگان آمده بود ایلدگز و ارسلان‌آبه بدو پیوسته آهنگ همدان کردند که با سلطان محمد بجنگند. محمد تاب ایستادن نداشت به سپاهان بگریخت و سلیمان در همدان بر تخت نشست. ولی او شبان و روزان باده‌خواری کرده هرگز به کارهای پادشاهی نمی‌پرداخت و اندکی نگذشت که همه‌ی امیران از وی برنجیدند و اتابک ایلدگز با سپاه خود به آذربایگان برگشت. ارسلان‌آبه نیز برگشتن می‌خواست دیگر امیران بازداشتندش و به همراهی او بر سلطان سلیمان شوریده در بیرون همدان لشکرگاه ساختند و خیال فرو گرفتن او را داشتند. سلیمان این شنیده شبانه بگریخت و سلطان محمد که گویا پیش از آن امیران را به سوی خود کشیده بود به همدان بازگشته بار دیگر بر تخت پادشاهی بنشست.<sup>۱</sup>

ازین پس ارسلان‌آبه همواره هواداری سلطان محمد را داشت و سلطان نیز او را و ایلدگز را بسی ارجمند می‌داشت. چنانکه در سال ۵۴۹ هنگامی که میانه‌ی این دو امیر با چغری شاه که یکی از شاهزادگان سلجوقی بود و با اتابک خود امیر ایاز در آذربایگان نشیمن داشت جنگ برخاست سلطان محمد کس به آذربایگان فرستاده چغری شاه را به همدان پیش خود آورده و همگی آذربایگان را به جز از اردبیل که به دست امیر آغوش نامی بود به ایلدگز و ارسلان‌آبه بازگذاشت که میانه‌ی خود به دو بخش کردند.<sup>۲</sup> گویا تبریز نیز از همان هنگام از آن احمدیلیان گردید.

هم عماد کاتب در سال ۵۴۹ می‌نگارد که چون زن سلطان محمد بدرود زندگی گفت و سلطان بساط سوگواری درچید اتابک ایلدگز با سپاه آذربایگان و امیر شیر با سپاه برادر خود (ارسلان‌آبه) به

<sup>۱</sup> تاریخ عماد کاتب چاپ مصر ص ۲۱۱ - ۲۱۳.

<sup>۲</sup> تاریخ عماد کاتب ص ۲۲۲.

همدان آمده چند روز در آنجا بودند و سلطان ایشان را بسیار بنواخت. می گوید : « من نیز این هنگام در جرگه‌ی عالمان در همدان بودم».<sup>۱</sup>

در سال ۵۵۴ خود سلطان محمد نیز زندگانش به پایان رسید و هنگامی که در بستر مرگ بود پسر کودک خود را که نام او را ننوشته‌اند به اتابکی ارسلان‌آبه سپرد. ابن اثیر می‌نویسد گفت : « می‌دانم که مردم گردن به پادشاهی چنین کودکی نخواهند گذارد او را به تو می‌سپارم که به شهر خویشتن ببری».<sup>۲</sup> از اینجا توان دانست که محمد را چه اندازه اطمینان درباره‌ی ارسلان‌آبه بوده است. پس از مرگ سلطان محمد دوباره پیکار و کشاکش میانه‌ی شاهزادگان و امیران بر سر تاج و تخت برخاست و سرانجام پس از آنکه ملک‌شاه برادر محمد بدرود زندگی گفته سلیمان نیز به دست امیران نابودی یافت سلطان ارسلان پسر طغرل به پشتیبانی شوهر مادرش که اتابک ایلدگز بود بر سریر پادشاهی جایگزین شد. ایلدگز که خود پادشاه و فرمانروا او بود پس از آنکه چند تن از حریفان خود را از میان برداشت در سال ۵۵۶ کس پیش ارسلان‌آبه به مراغه فرستاده او را به همدان خواست که به خدمت سلطان ارسلان برسد. ارسلان‌آبه پاسخ فرستاد که مرا به حال بازگذارید وگرنه من نزد خود شاهزاده دارم و می‌توانم او را به سلطانی بردارم.

آنچه ارسلان‌آبه را بدین پیغام دلیر می‌ساخت این بود که وزیر خلیفه دشمن ایلدگز بود و او کس پیش ارسلان‌آبه فرستاده پیغام داده بود که پسر سلطان محمد را «سلطان» بخواند و وعده کرده بود که در بغداد خطبه به نام او خوانده خواهد شد. از آن سوی ایلدگز کسی نبود که در برابر این پاسخ نادلخواه ارسلان‌آبه خاموش و آرام بنشیند و ناگزیر کار به جنگ کشیده ایلدگز پسر خود پهلوان محمد را که خود پهلوان نامداری بود با سپاهی روانه‌ی آذربایگان ساخت. ارسلان‌آبه نیز به گرد آوردن

۱

۲ ابن اثیر سال ۵۵۴.

سپاه برخاسته لشکری هم شاه ارمن خداوند واسپورگان که نواده‌ی سکمان قطبی بود به یاری او فرستاد. دو لشکر در کنار سپیدرود (قزل اوزن) به هم پیوسته رزم سختی کردند و شکست بر پهلوانان افتاده گریزان به همدان بازگشتند. سپاه او بسیار نابود گردیده بسیاری نیز زینهار خواسته به ارسلان‌آبه پیوستند.<sup>۱</sup> از اینجا هویداست که ارسلان‌آبه تا چه اندازه توانا و نیرومند بوده است.

در همان سال جنگی نیز میانه‌ی ایلدگز و امیر اینانج خداوند ری رخ داد. ارسلان‌آبه به دشمنی ایلدگز پنج هزار سواره از سپاه خود به یاری اینانج فرستاد. ولی چندی نگذشت که ایلدگز و ارسلان‌آبه با یکدیگر دوستی و آشتی کردند. زیرا در این سالها گرجیان بس نیرومند و پرزور شده خود بلای سهمناکی برای اران و آذربایگان گردیده بودند و پیایی بر شهرهای مسلمانان تاخته کشتار و تاراج دریغ نمی‌کردند. چنانکه ما داستان دراز این تاخت و تازها را در بخش سوم کتاب یاد خواهیم کرد. در سال ۵۵۸ نیز به دوین تختگاه دیرین ارمنستان که از سالیان به دست مسلمانان و نشیمن گروهی از ایشان بود تاخته کشتار فراوان کردند و انبوهی از زنان را اسیر نموده هیچگونه ستم و ناروایی دریغ نداشتند.

این خبر چون پراکنده شد مسلمانان در همه جا به جنبش آمده و ایلدگز ناگزیر شد که با سپاهی آهنگ جنگ گرجیان بنماید. ارسلان‌آبه نیز با دیگر امیران این هنگام به تعصب مسلمانی بدو پیوستند و یک ماه بیشتر جنگ در میانه برپا بود تا سرانجام شکست بر گرجیان افتاده مسلمانان فیروزمند و شادمان بازگشتند.<sup>۲</sup>

ولی چند سال نگذشت که بار دیگر دشمنی سخت میانه‌ی ایلدگز و ارسلان‌آبه پدید آمده کار به جنگ و خونریزی کشید. چه در سال ۵۶۳ ارسلان‌آبه آن پسر سلطان محمد را که در نزد خود داشت

---

<sup>۱</sup> ابن اثیر سال ۵۵۶.

<sup>۲</sup> ابن اثیر سال ۵۵۸.

سلطان خوانده کس به بغداد فرستاده از خلیفه خواستار گردید که خطبه به نام آن شاهزاده بخوانند. ایلدگز این بشنیده سخت برآشفته و باز سپاهی همراه پسرش پهلوان به آذربایگان به جنگ ارسلان‌آبه فرستاد. در این جنگ نه همچون جنگ پیشین ارسلان‌آبه شکست سختی یافته به مراغه گریخت و پهلوان گرد آن شهر فرو گرفته کار را برو سخت گردانید. ارسلان‌آبه ناگزیر شد که آشتی بخواهد و پهلوان فیروز و خرم به همدان بازگشت.<sup>۱</sup>

ازین پس از ارسلان‌آبه خبری نیست تا در سال ۵۷۰ ابن اثیر مرگ او را می‌نویسد. همچنین از امیر شیر برادر او و از شاهزاده پسر سلطان محمد که پیش ارسلان‌آبه بود هیچگونه آگاهی نیست.

#### ۴- فلک الدین پسر ارسلان‌آبه :

نام او را ندانسته‌ایم و از داستانش بیش ازین در دست نیست که در سال ۵۷۰ به وصیت پدرش به جای او حکمرانی یافت و در همان سال اتابک پهلوان که او نیز پس از مرگ پدرش ایلدگز فرمانروایی یافته بود خواست شهرهای او را از دستش بگیرد و با سپاهی به روئین‌دز<sup>۲</sup> که نشیمن فلک‌الدین بود تاخته گرد آنجا را فرو گرفت و چون دز بسیار استوار و گشادنش بس دشوار بود پس از مدتی از آنجا برخاسته مراغه را گرد فرو گرفت و قزل ارسلان برادر خویش را نیز با سپاهی به تبریز بفرستاد و گرد آنجا را فرو گرفتند. دیر زمانی جنگ در پیرامون هر دو شهر برپا بود تا مراغه‌ایان گروهی را از سپاهیان پهلوان دستگیر کرده به شهر بردند. و قاضی مراغه که مردی با خرد بود خلعت بدیشان پوشانیده رهانشان ساخت. پهلوان از این کار قاضی بسیار خشنود شده به پایمردی او سخن

<sup>۱</sup> ابن اثیر سال ۵۶۳.

<sup>۲</sup> « روئین دز » گویا همانجاست که اکنون رواندوز خوانده می‌شود. این قاعده در زبان آذری بوده که دز را «دوز» می‌خوانده‌اند چنانکه ارسلان دوز ، سولدوز ، براندوز ، گهرامدوز (گرمادوز کنونی).

آشتی و دوستی با فلک الدین به میان آورد و قرار دادند که تبریز از آن پهلوان باشد و او آنجا را به برادر خود قزل ارسلان بازگذاشته از پیرامون مراغه برخاست.<sup>۱</sup>

## ۵- علاءالدین کرپا ارسلان :

از بهترین و معروفترین فرمانروایان زمان خود و به دادگستری و همدوستی شناخته بوده است و چنانکه خواهیم دید در عالم ادبیات فارسی هم جایگاه بلندی دارد که استاد نظامی گنجهای بهرامنامه‌ی خود را به نام او سروده است. با این حال شگفت است که درباره‌ی نام او «کرپا ارسلان» لغزشهای بسیار کرده‌اند و کسی شکل درست و معنی آن را ندانسته است.<sup>۲</sup> چه این نام بسیار کم است بلکه باید گفت جز از وی کسی بدین نام شناخته نیست.<sup>۳</sup>

شکل درست آن نام چنانکه ما نوشتیم «کرپا ارسلان» یا چنانکه در یکی از نسخه‌های کهنه‌ی پنج گنج نظامی نوشته شده «کرپه ارسلان» است. «کرپا» با پیش کاف در ترکی به معنی «میوه‌ی دیررس» و «بره‌ی دیرزاد» و مانند اینها بوده یعنی میوه‌ای که برخی درختها دوباره پس از سپری شدن هنگام میوه‌دهی خود می‌دهد یا بره‌ای که برخی گوسفندان دوباره در تابستان می‌زایند. ولی چون این گونه میوه‌ها و بره‌ها همیشه کوچکتر از دیگر میوه‌ها و بره‌ها می‌باشد از اینجا «کرپا» را به معنی کوچک نیز به کار می‌برده‌اند. چنانکه هم اکنون در آذربایگان «کرپه» به همین معنی معروفست. پس «کرپا ارسلان» به معنی «شیر کوچک» بوده است.

<sup>۱</sup> ابن اثیر سال ۵۷۰.

<sup>۲</sup> در نسخه‌های بهرامنامه در برخی «کرب ارسلان» و در برخی «ارب ارسلان» و در برخی «الب ارسلان» نوشته و در برخی «قزل ارسلان» تصحیح کرده‌اند. در «سیره جلال الدین خوارزمشاه» که در پاریس چاپ شده این نامه را «کراپه» چاپ کرده و در حاشیه احتمال داده که «کرامه» درست باشد.

<sup>۳</sup> ترکان از «ارسلان» نامهای بسیار درست می‌کردند چنانکه ارسلان (شیر) ، ارسلان‌آبه (شیرگیر) ، قرا ارسلان (شیر سیاه) ، اق ارسلان (شیر سفید) ، قزل ارسلان (شیر سرخ) ، قتلع ارسلان (شیر خجسته) ، قلج ارسلان (شیر شمشیر) ، ولی کرپه ارسلان جز این علاءالدین سراغ نداریم.

پدر علاءالدین نیز معلوم نیست کدام یکی از ارسلان آبه و فلک الدین بوده است. تنها ما از کاوش می‌فهمیم که ارسلان آبه پدرش و فلک الدین برادرش بوده است. زیرا ازین عبارت ابن اثیر که درباره‌ی مردن ارسلان آبه می‌گوید «جانشینی برای پسرش فلک الدین وصیت کرد» پیداست که او را پسر دیگری نیز بوده است و ما جز علاءالدین کسی را سراغ نداریم. از سوی دیگر درین بیت نظامی :

از بلندی برادر فلک است      در بزرگی مقابل فلک است.

می‌توان گفت که اشاره به برادری اوست با فلک الدین.

باری نخستین خبری که از علاءالدین هست آمدن اوست پیش سلطان طغرل سوم آخرین پادشاه سلجوقی در سال ۵۸۴. در این سال طغرل جنگی با لشکر خلیفه کرده بود راوندی پس از یاد آن جنگ می‌نویسد : «و چون آن مصاف شکسته شد علاءالدین خداوند مراغه به خدمت سلطان رسید و به همدان دست بوس کرد و سلطان او را اعزاز تمام و اکرام نمود و پسر خود را برکیارق بدو سپرد». پس از یاد پاره حادثه‌های دیگر باز می‌نویسد : «روز دیگر اتابک علاءالدین با مراغه رفت و سلطان روی به جانب آذربایجان نهاد».<sup>۱</sup> گویا این لقب اتابکی برای علاءالدین به جهت همین سپردن طغرل پسر خود را بدو بوده است.

ازین پس از علاءالدین خبری نیست تا در سال ۶۰۲ ابن اثیر جنگ او را با ایتغمش پیشکار اتابک ابوبکر که فرمانروای عراق و آذربایگان نیز بود بدین شرح می‌نگارد که چون اتابک ابوبکر شبان و روزان جز باده خواری کاری نداشت و به کارهای پادشاهی نمی‌پرداخت علاءالدین با مظفرالدین کوبکری خداوند اربل دست به هم دادند که آذربایگان را از دست او بگیرند و مظفرالدین با سپاه خود به مراغه پیش علاءالدین شتافته آهنگ تبریز کردند. ابوبکر این خبر شنیده کس پیش ایتغمش

<sup>۱</sup> راحه الصدور چاپ گیب ص ۳۴۷ و ۳۴۸.

فرستاد و یاری خواست. ایتغمش با اسماعیلیان آلموت در جنگ بود به پیغام ابوبکر دست از آن جنگ برداشته با سپاه انبوه روانه‌ی آذربایگان شد و چون پیش ابوبکر رسید نخست کسی نزد مظفرالدین فرستاده پیغام داد : « ما تو را مرد همدوست و نیکوکاری شناخته بودیم با این حال چگونه بر خاک مسلمانان تاخته‌ای؟ وانگاه تو خداوند دیهی بیشتر نیستی و ما را از خراسان تا اربل است که اگر از هر شهری ده مرد بیرون آوریم چندین برابر سپاه تو سپاه خواهیم داشت پس برای تو هیچ بهتر از آن نیست که از راهی که آمده‌ای برگردی».

مظفرالدین را ازین پیغام دل از جای دررفته به جای خود بازگشت و علاءالدین هرچه خواست نگهداردش نتوانست. سپس ابوبکر و ایتغمش با سپاه خود آهنگ مراغه کرده گرد آنجا را فرو گرفتند. علاءالدین تاب جنگ و برابری نداشت آشتی خواسته یکی از دزهای خود را به ابوبکر داد. ابوبکر نیز دو شهر ارومی و اشنو را بدو واگذاشت و بدینسان جنگ و دشمنی به پایان رسید.<sup>۱</sup>

ازین پس خبری از علاءالدین جز مرگ او در سال ۶۰۴ در تاریخها نیست. راوندی که همزمان علاءالدین بوده و کتاب خود را به نام «راحه الصدور» پیش از مرگ او به پایان رسانیده است او را به دادوری ستوده درباره‌ی قرآن سی پاره‌ی معروف که سلطان طغرل به دست خود نوشته بود و راوندی وصف بسیار از آن می‌کند می‌گوید : « و آن مصحف بعضی پیش پادشاه عادل علاءالدین خداوند مراغه مانده است و بعضی پیش بکتمر پادشاه اخلاط و بعضی پیش نقاشان».<sup>۲</sup>

### نظامی و علاءالدین :

چنانکه گفتیم استاد سخنور نظامی گنجه‌ای بهرام‌نامه را که یکی از پنج گنج اوست به نام امیر علاءالدین سروده است. تذکره نویسان چون علاءالدین را نمی‌شناخته‌اند در این باره چیزی ننوخته‌اند.

<sup>۱</sup> ابن اثیر سال ۶۰۲.

<sup>۲</sup> راحه الصدور ص ۴۴.

خود نظامی در دیباچه‌ی مثنوی شعرهایی در این باره دارد که اگرچه بسیار مغلق و ناروشن است برخی مطلبها را به آسانی توان فهمید. اینک بخشی از آن شعرها را در اینجا می‌آوریم:<sup>۱</sup>

چون اشارت رسید پنهانی	از سرا پرده‌ی سلیمانی
پر گرفتم چو مرغ بال گشای	که کنم بر در سلیمان جای
در اشارت چنان نمود برید	که هلالی برآور بر شب عید
آنچنان کز حجاب تاریکی	کس نبیند درو ز باریکی
چون برید از من این غرض درخواست	شادمانی نشست و غم برخاست
جستم از نامهای نغز نورد	آنچه دل را گشاده داند کرد
هرچه تاریخ شهریاران بود	در یکی نسخه اختیار آن بود
چاپک اندیشه‌ای رسید نخست	همه را نظم کرده بود درست
مانده زان لعل ریزه لختی کرد (؟)	هر یکی زان قراضه چیزی کرد (؟)
من از آن خورده چون گهر سنجی	بر تراشیدم این چنین گنجی
تا بزرگان که نقد کار کنند	از همه نقش اختیار کنند
آنچه زو نیم گفته بود گفتم	گهر نیم سفته را سفتم

<sup>۱</sup> از مغلق گوئیهای نظامی نسخه‌ی درستی از کتابش بسیار کمیاب بلکه نایاب است. ما این بیتها را از یک نسخه‌ی کهنه‌ای که در کتابخانه‌ی مجلس است آورده‌ایم و برخی تصحیحاها از خود کرده‌ایم با این حال برخی غلطها هنوز هست.



ماندمش هم بر آن قرار نخست	وانچه دیدم که راست است و درست
باشد آرایشی ز نقد غریب	جهد کردم که در چنین ترکیب
کو پراکنده بود گرد جهان	باز جستم ز نامهای نهان
در سواد بخاری و طبری	زان سخنها که تازیست و دری
هر دری در دفینی آکنده	وز سخن ها دیگر پراکنده شد
همه را در خریطه‌ای بستم	آن ورق کوفتاد در دستم
گشت سر جمله‌ام گزیده به هم	چون از آن جمله در سواد قلم
نه برو زیرکان ازو خندند (؟)	گفتمش گفتنی که بپسندند
بر صحیفه چنین زند رقمم	جبرئیلم نه جنی و قلمم
جامه نو کن که فصل نوروز است	کین فسون را که جنی آموز است
نقش بندش دبیر شاه بود	روی اگر سرخ و گر سیاه بود
چار فصل است به ز فصل بهار	آنچه مقصود شد در این پرکار
کافرینش به فضل اوست به جای	اولین فصل آفرین خدای
کین کهن سکه زو گرفت نوی	واندر فصل خطبه‌ی نبوی
کان دعا سر برآورد ز دهان	فصل دیگر دعای شاه جهان

فصل آخر نصیحت آموزی

پادشه را به فتح و فیروزی

خسرو تاج بخش تخت نشان

بر سر تاج و تخت گنج فشان

عمده الملک علاءالدین

حافظ و ناصر زمان و زمین

شاه کرپه ارسلان گشور گیر

به از الپ ارسلان به تاج و سریر

مهدی کافتاب این مهد است

دولتش ختم آخرین عهد است

همسر آسمان و همکف ابر

هم به تن شیر و هم به نام هژیر

کز بلندی برادر فلک است

در بزرگی مقابل ملک است

نسل آقنسر مؤید ازوست

اب و جد هم کمال ابجد ازوست (؟)

نظم اولاد او به سعد نجوم

در به در باد تا ابد منظوم

دو ملک زاده سپهر سریر

این جهان جوی و لایت گیر

نقشبند طراز افسر و جاه

نصرت الدین ملک محمد شاه

نام او بر فلک ز راه رصد

گشته « من بعدی اسمہ احمد »

در دو قسمت که ملکشان به همست

احمدی و محمدی رقمست

چون ببینی خجسته دو نام

در یکی دایره کشیده مقام

چون دو ضلع از یکی برون آید

فرق کردن میانه چون آید

دائم آن را نصرتست کلید	وین ز فتح فلک شداست پدید
نصرت این را به تربیت کاری	فلک آن را به تقویت داری
این ز نصرت زده سه پایه بخت	فلک آن را به چار پایه بخت
چشم شه زیر چرخ مینایی	باد روشن بدین دو بینایی
باد محجوبه نقاب شبش	نور صبح محمدی نسبش
این چرا باد چرخ باد به جود (؟)	وان شده ختم امهات وجود
در حفاظ خط سلیمانی	عرش بلقیس باد نورانی
نام این خضر جاودانی باد	حکم آن آب زندگانی باد
سایه‌ی شه که هست چشمه‌ی نور	زان گل و گلستان مبادا دور.

چنانکه گفتیم این شعرها معنی آسان و روشنی ندارد و به گفته‌ی خود نظامی « هلالی از شب عید برآورده که از تاریکی و باریکی کسی آن را دیدن نتواند » و آنچه با اندیشه توان دریافت اینست که نامه‌ای با برید (چاپار) از دربار علاءالدین که سرآورده‌ی سلیمانیش می‌خواند به نظامی رسیده و ازو خواسته‌اند که مثنوی بسراید. چه او پیش از این چند مثنوی سروده و بدین هنر معروف شده بود. نظامی خواسته داستان کهنه‌ای به دست آورده نظم نماید پس از جستجو کتابی یافته در تاریخ شهریاران که می‌گوید دیگری آن را نظم کرده و جز اندکی از آن نظم ناکرده نمانده است. نتوان دانست این کتاب چه بوده و آن نظم کننده که بوده است. شاید مقصود «خداینامه» و فردوسی است. ولی در این حال چگونه می‌گوید که نیم گفته‌های او را به انجام رسانیدم و آنچه درست گفته بود به حال نخست بازگذارم. مگر مقصود این باشد که از سرگذشت‌های بهرام آنچه را که فردوسی از آغاز تا

انجام سروده بود او دیگر سروده و آنچه را که فردوسی هیچ سروده یا بخشی از آن را سروده بود او در اینجا سروده است. می‌گوید گذشته از داستانهایی که در آن کتاب بود مطلبهای دیگر نیز از کتابهای پارسی و تازی به دست آورده نظم کردم و بسی رنج بردم تا این گنج به پایان آوردم. با این همه اختیار به دست دبیر شاه است که سروده‌های مرا پیش شاه بستاید یا بنکوهد. سپس به ستایش علاءالدین می‌پردازد و این شگفت است که او را «مهدی» و دولتش را «ختم آخرین عهد» می‌خواند. می‌توان گفت که علاءالدین فرمانروای بسیار نیکوکار و دادور و دینداری بوده و گرنه از همچون نظامی نتوان چشم آن داشت که فرمانروایی را مهدی بخواند.

از شعرهای آخری پیداست که علاءالدین را دو پسر بوده یکی نصرت الدین محمد و دیگری فلک الدین احمد. ولی در تاریخها نامی ازین پسران نتوان یافت. و اینکه یاد زنی می‌کند و او را بلقیس می‌خواند درست معلوم نیست که مقصود زن علاءالدین یا زن دیگری از خاندان اوست.

سپس نظامی خطاب به علاءالدین می‌گوید :

دیر خوانی و زود بنوازی	تو بر آن کس که سایه اندازی
که هنر نامه‌ها بسی خواند	قدر اهل هنر کسی داند
زان هنرمند کی پذیرد باز	آنکه عیب از هنر نداند باز
نیست گوینده زین قیاس خجل	همه‌ی عالم تنند و ایران دل
دل به از تن بود یقین باشد	چونکه ایران دل زمین باشد
بهترین جای بهتران دارند	زان ولایت که سروران دارند
دله مملکت ولایت توست	دل تویی وین مثل حکایت توست

هر ولایت که چون تو شه دارد      ایزد از هر بدش نگه دارد  
 زان سعادت که در سرت داند      مقبل هفت کشور خوانند  
 پنجمین کشور از تو آبادان<sup>۱</sup>      وز تو شش کشور دگر شادان  
 چار شه داشتند چار طراز      پنجم آن خود تویی به عمر دراز  
 داشت اسکندر ارسطالیس      کز وی آموخت علمهای نفیس  
 بزم نوشین روان سپهری بود      کز جهانش بزرگمهری بود  
 بود پرویز را چو باربدی      که نوا صد نه صد هزار زدی  
 وان ملک را که شد ملک شه نام      بود دین پروری چو خواجه نظام  
 تو کزیشان به افسری داری      چون نظامی سخنوری داری  
 ای فلکها به خویشی تو بلند      هم فلک رأی و هم فلک پیوند<sup>۲</sup>

در پایان مثنوی بار دیگر ستایشها از علاءالدین کرده می گوید :

چون من از قلعه‌ی قناعت خویش      شاه را گنج درکشیدم پیش  
 در ادا کردن زر جایز      وامدار منست روئین دز  
 وامداری نه کز تهی شکمی      دز روئین بود ز بی درمی

<sup>۱</sup> مراغه و آذربایگان به اصطلاح جغرافی نگاران پیشین از اقلیم یا کشور پنجمین است.

<sup>۲</sup> در اینجا نیز اشاره به برادر و پسرش فلک الدین است.

میخ زرین که مرکز زمی است      نام روئین دزش ز محکمی است  
 من که هستم به هر و کشور خویش      بسته دارم گریزگه پس و پیش  
 نامه در مغ نامه در بستم (?)      که رساند به شاه و من رستم  
 از پس پانصد و نود سه قران      گفتم این نامه را چو ناموران  
 روز بر چارده ز ماه صیام      چار ساعت ز روز رفته تمام.

ازین شعرها نیز پیداست که نظامی پس از به پایان رسانیدن بهرام‌نامه آن را به روئین‌دز پیش علاءالدین فرستاده و این در سال ۵۹۳ در چهاردهم ماه رمضان چهار ساعت از روز رفته بوده است. این را نیز در اینجا باید گفت که ابن اثیر نام علاءالدین را «قراسنقر» می‌خواند و این بی‌شک لغزش است چه نظامی گذشته از آنکه او را «کرپه ارسلان» می‌خواند در شعری هم آشکار می‌گوید که نام او «هژیر» است.<sup>۱</sup>

## ۶- پسر علاءالدین :

ابن اثیر در سال ۶۰۴ که مرگ علاءالدین را یاد کرده می‌گوید پسر او که کودک بود جانشینی یافت و سررشته‌ی کارهای او به دست یکی از چاکران علاءالدین بود. باید گفت این پسر یکی از نصره الدین محمد و فلک الدین احمد بوده که نظامی نام ایشان را می‌برد. ولی نتوان دانست کدام یکی از ایشان بوده است. ابن اثیر می‌گوید یکی از امیران علاءالدین بر این پسر شوریده مردم انبوهی گرد آورد آن چاکر سپاهی به جنگ او فرستاده رام و زبونش کرد و بنیاد فرمانروایی پسر علاءالدین را استوار ساخت ولی چندی نگذشت که در آغاز سال ۶۰۵ آن پسر درگذشت.

<sup>۱</sup> «هم به تن شیر و هم به نام هژیر».

شگفت است که ابن اثیر می‌گوید با مرگ این پسر خاندان علاءالدین برافتاده کسی از ایشان بازماند و اتابک ابوبکر نواده‌ی ایلدگز لشکر بر سر مراغه آورده بدانجا و دیگر شهرهای ایشان دست یافت جز روئین‌دز که به دست آن چاکر علاءالدین بود و ابوبکر گشادن آنجا نتوانست.

این نوشته‌ی ابن اثیر درست نمی‌باشد. زیرا تا سالها پس از این زنی که نوه‌ی علاءالدین بود در مراغه و روئین‌دز حکمرانی داشت چنانکه در پایین می‌نگاریم. خود ابن اثیر نیز این مطلب را نوشته است.<sup>۱</sup>

## ۷- آخرین بازمانده‌ی احمدیلیان :

آخرین فرمانروا از خاندان احمدیلیان زنی نوه‌ی علاءالدین بوده. ولی نام او و نام پدرش دانسته نیست. گویا از سال ۶۰۵ که مرگ پسر علاءالدین را نوشتیم این زن فرمانروایی یافته است. ولی نخستین خبری که از او هست بودن اوست در روئین‌دز در سال ۶۱۸. در این سال مغولان در آذربایگان به تاراج پرداخته بودند و از جمله به مراغه تاخته گرد آن شهر فرو گرفتند. ابن اثیر در اینجا می‌نویسد چون خداوند مراغه که زنی بود در روئین‌دز نشیمن داشت و آن شهر نگاهبانی نداشت مغولان به آسانی آنجا را بگشاده کشتار و تاراج بی‌اندازه کردند.

نورالدین محمد نسوی منشی سلطان جلال الدین خوارزمشاه نیز که سرگذشت جلال الدین را در کتاب جداگانه نگاشته در دست یافتن جلال الدین به آذربایگان در سال ۶۲۲ می‌نویسد که چون سلطان به آذربایگان نزدیک شد نامه‌هایی از مردم مراغه به شرف الملک وزیر سلطان رسید که از تاخت و تاز گرجیان و از ستم زورمندان و از فرمانروایی زنان شکایت نوشته بودند. معلوم است که مقصود از «فرمانروایی زنان» فرمانروایی همان زن نوه‌ی علاءالدین است.

<sup>۱</sup> سیره جلال الدین چاپ پاریس دیده شود.

در نتیجه‌ی این نامه‌ها سلطان جلال الدین پیش از دیگر شهرها آهنگ مراغه کرده بدانجا دست یافت ولی روئین‌دز هنوز تا سالها به دست نواده‌ی علاءالدین بود.

به نوشته‌ی نسوی این زن ، زن اتابک خاموش پسر اتابک ازبک نوه‌ی ایلدگز بود.<sup>۱</sup> و چون در سال ۶۲۴ او درگذشت در همان سال شرف الملک وزیر سلطان سپاهی فرستاد گرد روئین‌دز فرو گرفتند. مدت محاصره به درازی کشیده سرانجام آن زن راضی شد که زنی شرف الملک را پذیرفته دز را نیز بدو واگذارد. شرف الملک این خواهش او را پذیرفته بسیار شادمان بود ولی پیش از آنکه کاری انجام یابد سلطان جلال الدین که در عراق بود به آذربایگان بازگشته بهتر آن دید که داماد این عروسی او خویشتن باشد و کس فرستاده آن زن را به حرمسرای خود آورد. ولی به شرحی که ابن اثیر و نسوی نوشته‌اند با این همه روئین‌دز به دست جلال الدین نیامد و سونج نامی از ترکمانان بدانجا دست یافتند.<sup>۲</sup>

پس ازین داستان دیگر از احمدیلیان خبری نیست و چون در همان سالها بود که مغولان به سراسر ایران و از جمله به آذربایگان دست یافته بساط خاندانهای حکمرانی بومی را برچیدند یقین است که روزگار احمدیلیان نیز که با این زن که پایان روزگار او دانسته نیست سپری شده است.

در اینجا کتاب ما نیز به پایان می‌رسد.

\*\*\*

<sup>۱</sup> نام او قزل ارسلان بود ولی چون کر و لال مادرزاد بود اتابک خاموش نامیده می‌شد. ما داستان او را در یکی از بخشهای کتاب خواهیم نگاشت.

<sup>۲</sup> برای این داستانها کتاب نسوی ص ۱۵۷ و تاریخ ابن اثیر سال ۶۲۷ دیده شود.



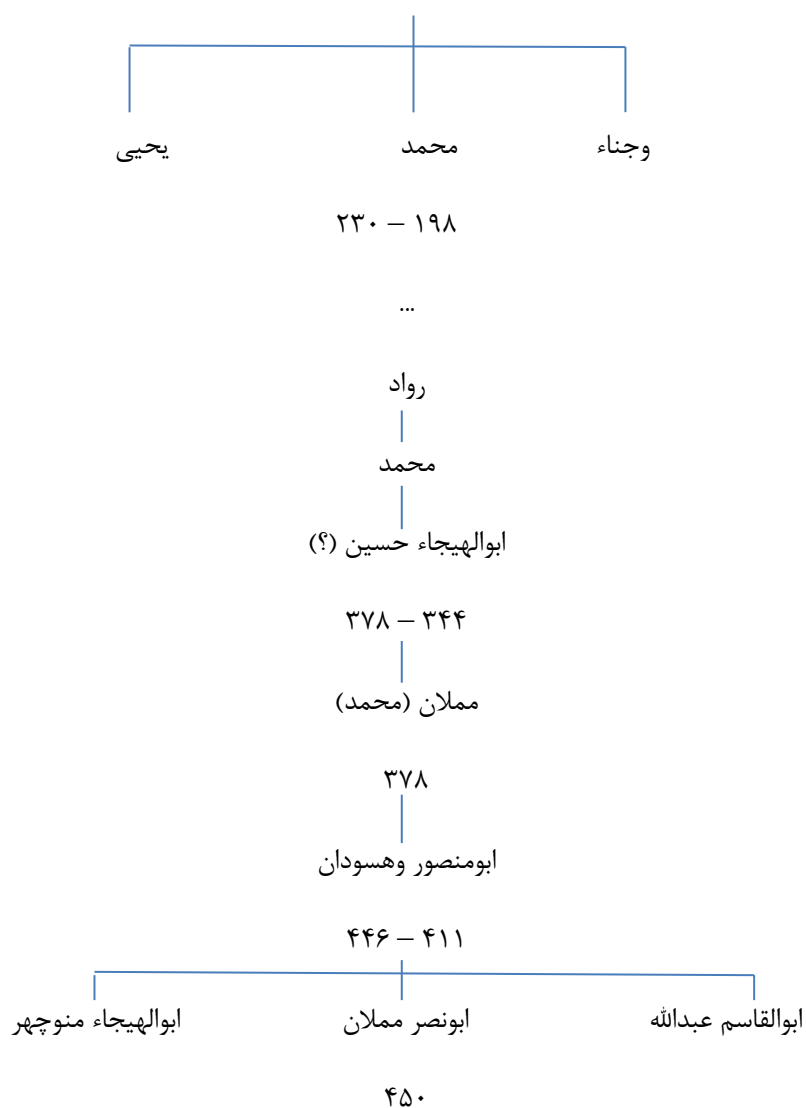
## ملحق

چون گذشته از روادیان که موضوع کتاب است از احمدیلیان و شیبانیان و برخی خاندانهای دیگر نیز سخن رانده‌ایم برای هر کدام جدولی می‌آوریم :

## جدول نخستین

## روادیان

## رواد بن المثنی



## جدول دوم

## احمدیلیان

احمدیل پسر ابراهیم پسر وهسودان روادی

۵۰۱ - ۵۱۰

آقسنقر

۵۱۶ - ۵۲۷

نصره الدین خاصبک ارسلان آبه

شیرگسر

۵۳۰ - ۵۷۰

فلک الدین

علاءالدین کرپا ارسلان

۵۷۰

۵۸۴ - ۶۰۴

فلک الدین محمد

نصرت الدین محمد

۵۹۳

۵۹۳

زنی (خداوند روئین دز)

۶۱۸ - ۶۲۴

## جدول سوم

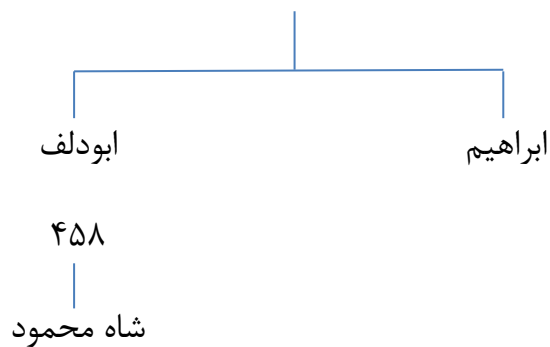
## شیبانیان

## ابودلف امیر گولتن

۳۷۷ – ۳۷۳

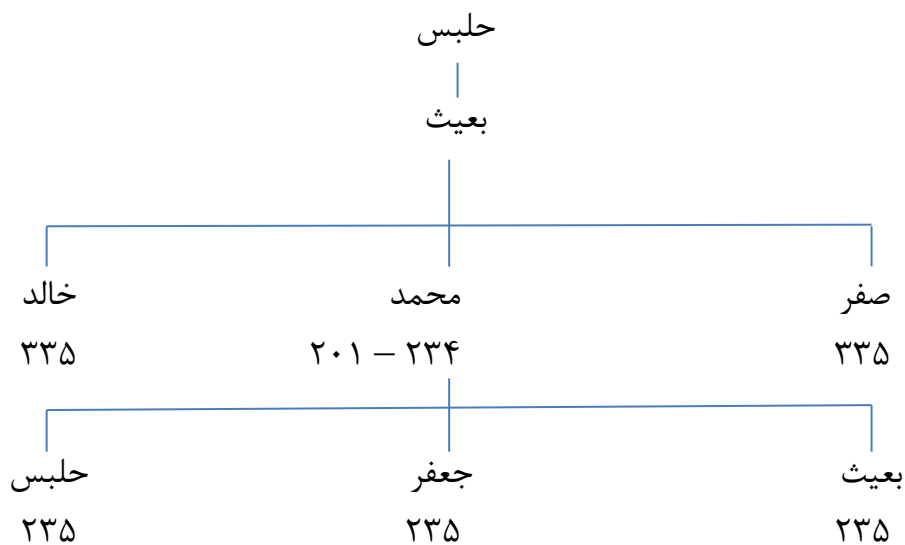
...

صفر (صقر؟)



## جدول چهارم

## خداوندان مرند



## جدول پنجم

## خداوندان ارومی

صدقه بن علی بن صدقه

علی

صدقه (زریق)

۲۰۹ - ۲۱۲

\*\*\*

## جدول ششم

## خداوندان نریز

مر بن علی

علی

۲۱۲ - ۲۳۰

عمر

۲۶۱

محمد

# شهریاران گمنام

بخش سومین

شهادت‌یابان

کسروی تبریزی

عضو انجمن علمی آسیای همایونی لندن و انجمن آسیایی آمریکا

تهران ۱۳۰۸

خرداد ۱۳۹۲

چاپ نخستین

نشر اینترنتی

## به نام ایزد آفریدگار

در دیباچه‌ی بخش نخستین گفته‌ایم که مقصود از «شهریاران گمنام» آن خاندانهاست که از آغاز دوره‌ی اسلام در این گوشه و آن گوشه‌ی ایران - برخی آزاد و برخی نیمه آزاد - فرمان رانده‌اند ولی در تاریخهای اسلام و ایران شناخته نمی‌باشند و ما داستان ایشان را از هر جا که توانسته‌ایم جستجو نموده و در این رشته تألیف خود می‌نگاریم. نیز گفته‌ایم که این خاندانان بر دو گونه‌اند : برخی را دانشمندان ایرانشناس اروپا نیز شناخته و در کتابهای خود نام برده‌اند و برخی را کسی پیش از ما نشناخته است.

در بخش نخستین جستانیان و کنکریان و سالاریان را که از آن گونه‌ی نخستین‌اند نگاشته و در بخش دومین روادیان را که از گونه‌ی دوم می‌باشند یاد کرده‌ایم و اینک در بخش سومین «شدادیان» را می‌نگاریم.

این خاندان چنانکه خواهیم دید بر دو گروه‌اند : گروهی آنان که در آران فرمان رانده‌اند و گروه دیگر آنان که در آنی و ارمنستان حکمرانی داشتند. از مؤلفان اسلام و ایران ما تنها منجم‌باشی را سراغ داریم که از شدادیان آران نام برده و اندکی از داستان آنان را یاد کرده است و از حکمرانان آنی او نیز آگاهی نداشته است.

از دیگر مورخان اسلام اگر کسی گاهی نام یکی دو تن از شهریاران شدادی را برده نتوان گفت که آگاهی درست از خاندان و داستان آنان داشته است. مثلاً ابن اثیر نام چند تن از ایشان را در اینجا و آنجا یاد می‌نماید و یقین است که آگاهی درست از خاندان و داستان ایشان نداشته است. چه او درباره‌ی فضلون نخستین که بزرگترین و نیرومندترین شهریار شدادی بوده این عبارت را می‌نگارد : «

این فضلون کرد تکه‌ای از آذربایگان را داشت که بدانجا دست یافته و از آن خود کرده بود ...<sup>۱</sup> از اینجا پیداست که مؤلف مزبور نژاد و تبار فضلون را نشناخته و نمی‌دانسته که او فرمانروای سراسر آران و بخش بزرگی از ارمنستان بوده ( نه خداوند تکه‌ای از آذربایگان ) و از نیرومندترین حکمرانان زمان خود شمرده می‌شده.

دو تن از شهریاران شدادی که لشکری دوم و فضلون دوم باشد و همچنین ابوالیسر سپهسالار لشکری هر سه از ممدوحان معروف قطران‌اند. تذکره‌نویسان کوچکترین آگاهی را درباره‌ی اینان ندارند و هرگز نامی از ایشان نبرده‌اند. مگر مؤلف مجمع‌الفصحا که نام فضلون را می‌برد ولی نوشته‌های او همگی بی‌پایه است و سخنانی از خود به هم بافته و نوشته و یقین است که او از شناختن تاریخ و داستان فضلون و خاندانش فرسنگها دور بوده است.

بهترین نمونه‌ی دانش و آگاهی مؤلفان ایران از شدادیان و دیگر خاندانهایی که ما در این سه بخش کتاب خود یاد کرده‌ایم عبارت‌هایی است که یکی از همشهریان ما درباره‌ی قطران و ممدوحانش می‌نویسد. بخشی از آن عبارت‌ها را در اینجا می‌نگاریم :

« مولانا قطران ستایشگر و مداح اغلب سلاطین سلسله‌ی سالاریه و یا بنی‌مسافر که منسوب به مرزبان بن محمد بن مسافر معروف به سالار بوده‌اند می‌باشد و جستان بن مرزبان و وهسودان بن مسافر و ابراهیم بن مرزبان بن اسماعیل بن وهسودان بن محمد بن مسافر که در سال ۴۲۰ هجری تا زنجان و ابهر و شهرزور<sup>۲</sup> تسلط داشته است از معاریف این سلسله محسوب می‌شوند ولی افسوس که از احوالات آنها در تواریخ جز اسامی اشخاص و مختصریات اخباری نمانده است. خوشبختانه دیوان پرقیمت ابن حکیم نامور یگانه وثیقه‌ایست که تقریباً منحصر به مدایح جمعی از سلاطین و وزراء و

<sup>۱</sup> « کان فضلون الکردی هذا بیده قطعه من اذربيجان قد استولى عليها و ملکها ... » حوادث سال ۴۲۱.

<sup>۲</sup> به جای آن « سهرورد » درست است در نسخه‌ی چاپی ابن اثیر اشتباه رخ داده دیگران ناهمیده اشتباه آن را تکرار نموده‌اند.

امراء این سلسله و تاریخچه‌ی غلبه و فتوحات آنها می‌باشد که حکیم با چشم خود دیده و به نظم درآورده است. ارباب تواریخ و حکیم قطران این سلسله را گاهی به شهر و اقلیم نیز منسوب داشته سلاطین اران و گرگریان نامیده‌اند و گاهی به اسامی اشخاص نسبت داده جستانیان و وهسودانیان می‌خوانند و از جمله پادشاهان این سلسله که حکیم قطران در دیوانش مدح از آنها می‌کند ( ابوالهیجاء منوچهر بن وهسودان ) ( ابوالخلیل ملک جعفر بن غزالدین ) ( ابوالمظفر فضلون ) ( ابونصر بن وهسودان بن مملان ) و ( ابومنصور وهسودان بن محمد ) است ...<sup>۱</sup>

این مؤلف به اشتباه معروف شرقشناسان که روادیان را نشناخته وهسودان و مملان را « سالاری » پنداشته‌اند بسنده نکرده جستانیان و لشکریان و شدادیان – که هر کدام خاندان جداگانه بوده در سرزمین جداگانه و زمان جداگانه حکم رانده‌اند – نیز با سالاریان در هم آمیخته است و این اشتباه شگفت خود را با چندین اشتباه دیگر – از قبیل « پادشاه » شمردن ابوالهیجاء منوچهر با آنکه نبوده و نسبت دادن افسانه‌ی « گرگری » را به مورخان با آنکه آن را مؤلف مجمع‌الفصحاء از پیش خود بافته<sup>۲</sup> و دو تن دانستن وهسودان بن مملان و وهسودان بن محمد با آنکه یک تن بیشتر نبوده و یاد کردن ابوالخلیل با آنکه وی نه تنها سالاری نبوده روادی و شدادی نیز نبوده – توأم ساخته است.

اینست اندازه‌ی دانش و آگاهی مؤلفان اسلام و ایران از شدادیان. اما مؤلفان اروپا چون سرچشمه‌ی آگاهی ایشان تنها کتاب منجم‌باشی بوده جز شدادیان گنجه را نشناخته و نوشته‌های منجم‌باشی را درباره‌ی اینان ترجمه و سهوهای او را تکرار کرده‌اند. با آنکه شدادیان آنی در تاریخ ارمنستان معروف می‌باشند و مؤلفان ارمنی اگرچه در نگارش تاریخ و داستان آنان به اختصار کوشیده و برخی از ایشان

<sup>۱</sup> این همشهری ما در سال ۱۳۰۶ تقویمی در تبریز چاپ نموده در آخر آن شرحه‌ایی درباره‌ی برخی شاعران آذربایگان می‌نگارد و می‌گوید کتابی به نام « تذکره‌ی دانشمندان آذربایگان » تألیف نموده که این شرحها از آن کتاب است.

<sup>۲</sup> بخش دومین این کتاب ص ۵۷ حاشیه‌ی ۵۱ دیده شود.



سهوهای شگفت کرده‌اند به هر حال از نگارشهای ایشان همان گونه فایده به دست می‌آید و شرقشناسان ارمنی‌دان می‌توانستند داستان شدادیان گنجه را نیز از این کتابها به دست بیاورند.

باری ما هر آنچه که منجم‌باشی و دیگر مؤلفان ایران و اسلام و مورخان ارمنی درباره‌ی شدادیان نگاشته‌اند گردآورده و با چکامه‌های قطران که درباره‌ی برخی از شهریاران این خاندان و بستگان ایشان سروده سنجیده و از کاوش و جستجوی خود تاریخی برای این خاندان پدید آورده‌ایم که در این کتاب می‌نگاریم و امیدواریم که دیگران هم لغزشهای ما را اصلاح نموده و این کار ما را هرچه سودمندتر خواهند نمود.

تهران - اسفند ۱۳۰۸

ک . ت .

## بخش سومین

### شادایان

#### یک مقدمه و دو گفتار

\*\*\*

#### مقدمه

#### سرزمین آران :

شادایان که در این بخش گفتگو از آنان خواهیم داشت بنیاد فرمانروایی خود را در آران گزارده و صد سال بیشتر در آنجا حکمرانی داشتند تا در ارمنستان پایدار شدند از اینجااست که ما در مقدمه چند سخن از آران می‌رانیم :

آران در شمال ایران و در غرب دریاچه‌ی خزر نهاده و شهرهای بزرگ آنجا باکو و گنجه و شماخی و دربند است. از شهرهای کهنه‌اش « بردوا » ( بردعه ) است که اکنون خرابه‌های آن پیداست.

یونانیان و رومیان باستان آن را Albania ، و ارمنیان *Աղուանիք* ( آغوانک ) خوانده‌اند. تازیکان نام پارسی آن را تغییر داده « اران » می‌نامیدند ( بر وزن شداد ). همه‌ی این نامها یکی است و از سنجش آنها با همدیگر توان دانست که بومیان نخستین این سرزمین « آل » یا « آر » نام داشته‌اند.<sup>۱</sup> از دیرین زمان که آگاهی در دست هست آران جز بدین نام خوانده نشده و تا آنجا که ما می‌دانیم تا قرنهای هفتم و هشتم هجری این نام برای آنجا معروف بوده از آن پس کم‌کم روی به ناپدید شدن گزاردیده است.

حمدالله مستوفی در قرن هشتم تنها میان دو رود ارس و کر را آران خوانده آن سوی کر را که بخشی از آران می‌باشد به نام شروان جداگانه می‌شمارد.<sup>۲</sup> در لشکرکشی‌های امیر تیمور و داستان ترکمانان آق‌قویونلو و قره‌قویونلو در کتابها به نام آران بر نمی‌خوریم مگر آنجا که قرباغ را یاد نموده « قرباغ آران » می‌خوانندش.<sup>۳</sup> در زمان صفویان اسکندر بیک ترکمان در دو سه جا نام « آران » را برده همچون مستوفی آن را جز از شروان می‌داند<sup>۴</sup> و پیداست که وی این نام را از کتابها برداشته است و در زمان او چنین نامی در زبانها نبوده.

شگفت است که آران را اکنون « آذربایجان » می‌خوانند. با آنکه آذربایجان یا آذربایگان نام سرزمین دیگریست که در پهلوی آران و بزرگتر و شناستر از آن می‌باشد و از دیرین زمان که آگاهی در دست هست همواره این دو سرزمین از هم جدا بوده و هیچگاه نام آذربایگان بر آران گفته نشده است.

<sup>۱</sup> « بان » و « وان » در آخر نامهای شهرها و دیهها به معنی جا و بوم و سرزمین است و « آن » نیز همان معنی را دارد.  
<sup>۲</sup> نزهت القلوب چاپ گیب ص ۹۱ و ۹۲ - شگفت است که با این حال مستوفی بردع را از شهرهای آران می‌شمارد با آنکه بردع در آن سوی کر است. از اینجا پیداست که مستوفی آگاهی درست از آران نداشته برخی سخنان را از زبانها شنیده و برخی را از کتابها برداشته و در کتاب خود نوشته است.

<sup>۳</sup> مطلع السعدین سمرقندی و دیگر تاریخهای آن زمان دیده شود.

<sup>۴</sup> عبارت او اینست : « قصبات آذربایجان و شروان و آران و گرجستان ... » عالم‌آرای عباسی ۱۰۱۶ دیده شود.

ما تا کنون ندانسته‌ایم که برادران آرانی ما که حکومت آزادی برای سرزمین خود برپا کرده می‌خواستند نامی نیز بر آنجا بگذارند برای چه نام تاریخی و کهن خود را کنار نهاده دست یغما به سوی نام آذربایگان دراز کردند؟! و چه سودی را از این کار شگفت خود امیدوار بودند؟!

این خرده‌گیری نه از آنست که ما برخاسته‌ی آذربایگانیم و تعصب بوم و میهن خود نگه می‌داریم. چه آذربایگان را از این کار هیچگونه زیان نیست – بلکه از اینست که برادران آرانی ما در آغاز زندگانی ملی و آزاد خود پشت پا به تاریخ و گذشته‌ی سرزمینشان می‌زنند و این خود زبانی بزرگ است. وانگاه تاریخ مانند چنین کار شگفت را سراغ ندارد!

### ارانیان و ارانشاهان :

از آران آگاهی که در کتابها هست از قرن نخستین پیش از میلاد هست که پومپی سردار روم لشکر به شرق کشیده بدانجا نیز گذشت.<sup>۱</sup> آران از همان زمان نشیمن و میهن مردمی بود که یونانیان و رومیان «آلبانیان» می‌خواندند و به پارسی هم «آرانیان» باید خواندشان.<sup>۲</sup>

آرانیان تیره‌ای از ایرانیان بودند و زبان جداگانه داشتند که شاخه‌ای از زبانهای ایرانی بود<sup>۳</sup> و همچون بسیاری از تیره‌های دیگر ایران همواره فرمانروایانی از خویشان داشتند که «ارانشاهان» خوانده شده باجگزار و فرمانبردار شاهانشاهان ایران بودند گاهی هم سر به شورش و نافرمانی می‌آوردند. به ویژه پس از انتشار دین مسیح که آرانیان نیز آن دین پذیرفته و در کشاکشهایی که در میان ارمنیان و گرجیان با لشکرهای ایران رخ می‌داد آنان هم به همکیشان خود می‌پیوستند.

<sup>۱</sup> کتاب پلوتارخ داستان پومپی سردار روم دیده شود.

<sup>۲</sup> این دانسته نیست که بومیان نخستین آران که گفتیم «آر» یا «آل» نام داشته‌اند همین مردم می‌باشند که در دوره‌ی تاریخ شناخته شده‌اند یا مردم دیگری پیش از اینان. در صورت نخستین آرانی نامیدن این مردم درست نخواهد بود ولی چون مطلب یقین نیست وانگاه نام «آرانی» معروف است ما نیز بدان نام می‌خوانیم.

<sup>۳</sup> همان زبان است که در کتابهای عربی به نام «ارانی» معروف است و بیشتر با «آذری» که زبان آذربایگان بوده یکجا یاد می‌شود. اکنون نمونه‌هایی از این زبان در گنجه و دیهه‌های پیرامون باکو و برخی آبادیهای دیگر هنوز هست.

تاریخ و سرگذشت آرانیان در کتابهای ارمنی دراز است.<sup>۱</sup> آنچه در اینجا باید نوشت در آخرهای ساسانیان در زمان خسرو پرویز مهران نامی که از خاندان پادشاهی و از خویشان خسرو بود و در کشتن هرمز پدر خسرو دست داشت از بیم خسرو از تیسفون درآمده آهنگ دربار پادشاه خزر کرد. ولی در آران نامه‌ای از خسرو رسید که زینهارش داده و نوشته بود که هر کجا نامه بدو رسد آن سرزمین را از آن خود ساخته نشیمن گیرد. مهران در آران نشیمن ساخته شهری در آنجا به نام «مهرآوان» بنیاد نهاد. به نوشته‌ی موسی قاغانقایدواچی سی هزار خانه از ایرانیان هم پیش او کوچیدند. پس از مهران فرزندان و نوادگان او بزرگان آران شمرده می‌شدند تا وراز گریگور نامی از ایشان که کیش مسیحی پذیرفته بود خاندان کهن ارانشاهان را برانداخته خویشتن پادشاهی یافت و بدینسان رشته‌ی پیوستگی و بستگی ایران و آران هرچه استوارتر گردید.

تا پیاپی اسلام پادشاهی آران در وراز گریگور بود و چون تازیکان به سرحد ایران رسیدند و یزدگرد سوم به جنگ ایشان بسیج سپاه می‌کرد وراز گریگور نیز پسر خود را که جوانشیر نام داشته و جوانی همچون شیر بود با لشکری روانه‌ی تیسفون ساخت.

موسس قاغانقایدواچی که این داستان را به تفصیل نگاشته می‌گوید یزدگرد جوانشیر را بسیار نواخته «سپهبد آران» خواندش و او به جنگ تازیکان شتافته در رزم قادسیه دلیریه‌های فراوان نمود و زخمها بر تن داشت. در دیگر جنگهای تازیکان هم همپای سرداران ایران بود و جانشپاریها می‌نمود تا هنگامی که یزدگرد تیسفون را به دشمن گزارده بیرون آمد جوانشیر هم جای ایستادن ندیده از راه آذربایگان به آران پیش پدر خود بازگشت. ولی چندی نگذشت که تازیکان به خاک آران هم درآمدند

<sup>۱</sup> برخی مؤلفان ارمنی کتابهای جداگانه در تاریخ آران نگاشته‌اند و از بهترین آنهاست کتاب موسس قاغانقایدواچی و کتاب استفانوس اربلیان و هر دو این کتابها چاپ شده و معروفست.

و جوانشیر نیز ناچار فرمانبرداری و باجگزاری آنان پذیرفت و از این سپس مهرانیان روی به ناتوانی گزاردند و سال به سال از رونق و شکوهشان می کاست تا در قرن سوم هجری ناپیدا گشتند.

### آران در زمان اسلام :

در قرنهای نخستین اسلام که تازیکان در همه جای ایران رشته‌ی فرمانروایی را در دست داشتند آران بیشتر تابع آذربایگان بود و والی که برای هر دو از شام یا بغداد فرستاده می‌شد در آذربایگان می‌نشست و گاهی ارمنستان نیز تابع آنجا بود. همچنین کسانی که در آن قرن‌ها در آذربایگان به خودسری برمی‌خاستند بر آران و ارمنستان هم دست می‌گزاردند و از اینجاست که همیشه این سه سرزمین یکجا و با هم یاد می‌شد و جغرافی نگاران آن زمان از استخری و ابن حوقل و مقدسی و دیگران از هر سه در یکجا سخن رانده‌اند.

ابن حوقل می‌گوید : « من و آنان که پیش از من بودند همیشه این سه جا را به دست یک پادشاه دیده‌ایم چنانکه هر سه به دست یوسف پسر ابی الساج بود سپس به دست غلام او مفلح افتاد سپس دیسم پسر شادلویه بر همه‌ی آنها دست یافت و پس از وی سالار مرزبان پسر محمد فرمانروای هر سه شد ».<sup>۱</sup>

ولی شگفت است که از همان زمان ابن حوقل آران از آذربایگان جدا گردید. چه سالار مرزبان که او می‌نویسد آخرین فرمانروای توانای آذربایگان بود که بر آران نیز دست داشت و پس از مرگ او که پسرانش با هم به جنگ برخاسته دوتیرگی به خاندانشان راه یافت شدادیان در آران به حکمرانی برخاستند و صد سال بیشتر فرمانروایی آنجا را داشتند تا در زمان سلجوقیان آران از دست ایشان

<sup>۱</sup> کتاب ابن حوقل چاپ لیدن ص ۲۳۶.

گرفته شد و بازماندگانشان در آنی تختگاه ارمنستان حکمرانی آغاز کردند و صد سال بیشتر این حکمرانی را داشتند. چنانکه تفصیل این داستانها را در این کتاب خواهیم خواند.

## گفتار نخستین

### شدادیان گنجه

\*\*\*

#### تبار و نژاد خاندان :

چنانکه در بخش دومین نگاشته‌ایم در قرنهای نخستین اسلام ایلی از کردان به نام « روادی » در ارمنستان در نزدیکیهای دوین نشیمن داشتند و به گفته‌ی ابن اثیر بهترین تیره‌ی کردان بودند.<sup>۱</sup> ابن خلکان نام این ایل را با زبر را و واو می‌نگارد و پیداست که واو بی‌تشدید است و از اینرو با کلمه‌ی « روادی » که نام خاندان وهسودان و مملان و با تشدید واو است تفاوت پیدا می‌نماید.

شدادیان از این ایل کردی بودند و از اینجاست که ایشان را « روادی » نیز خوانده‌اند. ولی بار دیگر می‌نگاریم که برخلاف آنچه برخی شرقشناسان اروپا پنداشته‌اند اینان را با خاندان وهسودان و مملان خویشی و پیوند در کار نبوده و این روادیان ( بی‌تشدید ) جز آن روادیان ( با تشدید ) می‌باشند. اینان از بومیان کهن ایران بودند و آنان پدارنشان از تازیکستان به آذربایگان آمده بودند.

به نوشته‌ی ابن خلکان کردان روادی در بیرون شهر دوین تختگاه کهنه‌ی ارمنستان نشیمن داشتند.<sup>۲</sup> شدادیان را هم باید گفت از آنجا برخاسته‌اند.

<sup>۱</sup> درباره‌ی شیرکوه و ایوب عمو و پدر صلاح الدین می‌نگارد : « و اصلهما من الاكراد الرواديه و هذا القبيل هم اشرف الاكراد ».

<sup>۲</sup> جلد دوم کتاب ابن خلکان داستان صلاح الدین ایوبی دیده شود.



ولی به هر حال پیش از سال ۳۴۰ که به نوشته‌ی منجم‌باشی محمد پسر شداد نیای کلان خاندان بنیاد حکمرانی نهاد هیچگونه خبری از ایشان نیست و نامشان در جایی برده نشده.

### بنیاد فرمانروایی :

درباره‌ی فرمانروایی یافتن شدادیان دو نگارش هست : منجم‌باشی محمد پسر شداد را بنیادگزار این فرمانروایی ستوده می‌گوید چون در سال ۳۳۷ هجری سالار مرزبان خداوند آذربایگان دستگیر و در دز سمیرم بند گردید<sup>۱</sup> بزرگان در آذربایگان و آران به خودسری پرداختند محمد پسر شداد هم در سال ۳۴۰ در آران فرمانروایی آغاز کرده به سراسر آنجا دست یافت.<sup>۲</sup>

ولی وارتان تاریخ‌نگار ارمنی مرزبان و لشگری و فضلون را که سه پسر همان محمد بودند بنیادگزار فرمانروایی ستوده می‌گوید همراه مادر خود که « مام » نام داشت از ایران پیش گریگور خداوند فارسوس<sup>۳</sup> آمده مادر به نوا نزد گریگور گزارده دز شمیرام را با برخی زمینها ازو بگرفتند و در آنجا با امیر گنجه دوستی و یگانگی آغاز کرده به حيله او را بکشتند و بر گنجه دست یافته بنیاد حکمرانی گزاردند.<sup>۴</sup>

از این دو نگارش سخن منجم‌باشی راستتر و درستتر است و نوشته‌ی وارتان به چندین جهت در خور اعتماد نیست : چه او مرزبان و برادرانش را می‌گوید همراه مادر خود از ایران به آران آمدند. با آنکه ما گفتیم نشیمن روادیان که اینان نیز از آنان بودند در ارمنستان بود. وانگاه وارتان از محمد پدر مرزبان و برادرانش نام نمی‌برد با آنکه او اگر هم برخلاف نوشته‌ی منجم‌باشی حکمرانی نیافته باری مرد معروفی بوده. گذشته از اینها با کینه و تعصب دینی آن زمانها این باورنکردنی نیست که سه تن

<sup>۱</sup> برای تفصیل این داستان بخش نخستین همین کتاب دیده شود.

<sup>۲</sup> جلد دوم ترجمه‌ی ترکی کتاب منجم‌باشی چاپ استامبول ص ۵۰۷.

<sup>۳</sup> فارسوس را چنانکه خواهیم نگاشت بخشی از آران است.

<sup>۴</sup> تاریخ وارتان به ارمنی چاپ ونیس ص ۱۰۰.

مسلمان مادر خود را به نوا به ترسایی بسپارند و نیز باورکردنی نیست که حکمرانی تنها به اعتماد نوا گرفتن پیر زالی دز استواری را به سه تن بیگانه بازگزارد.

آنچه ما می‌پنداریم محمد پسر مرزبان و فضلون را « ممی » می‌خوانده‌اند. چنانکه هم اکنون در آذربایگان بجای « محمد » ممی می‌گویند و از نام مملان<sup>۱</sup> ما می‌دانیم که در آن زمانها این رسم در کار بوده. « ممی » در زبان و خط ارمنی « مامی » می‌شود و وارتان و دیگران که داستان محمد و پسرانش را شنیده یا خوانده‌اند « مامی » را به مناسبت کلمه‌ی « مام » که در فارسی به معنی مادر است نام زن پنداشته و گمان کرده‌اند که مقصود مادر مرزبان و فضلون است و از پیش خود در داستان تصرف نموده به شکلی که نقل کردیم نگاشته‌اند.

دلیل اینکه وارتان از آغاز تاریخ و داستان شدادیان آگاهی درست نداشته اینست که به نوشته‌ی او پیدایش مرزبان و برادرانش پس از سال ۴۳۶ بوده. چه او پیش از نگارش داستان ایشان سال ۴۹۳ ارمنی را که ۴۳۶ هجری مطابق است قید نموده پس از یاد کردن برخی حادثه‌ها می‌نگارد : « در این روزها زنی مام نام با سه پسر خود از ایران به فارسوس آمدند ... ». با آنکه بی‌گفتگوست که آغاز حکمرانی مرزبان و برادرانش در سال ۳۶۰ و آن نزدیکیها بوده و وارتان هفتاد سال بیشتر در زمان ایشان سهو نموده. لغزشهای دیگری هم از این مؤلف درباره‌ی شدادیان هست که ما هر کدام را در جای خود روشن خواهیم ساخت.

#### ۱- محمد پسر شداد :

چنانکه گفتیم از محمد خبری جز آنچه منجم‌باشی نگاشته نداریم. او آغاز حکمرانی شدادیان را به دست محمد در سال ۳۴۰ نگاشته سپس می‌نویسد : « چون در سال ۳۳۷ خداوند آذربایگان سالار

<sup>۱</sup> برای این مطلب بخش دوم ص ۴۴ و ۴۵ دیده شود.

[مرزبان پسر] محمد دستگیر شد سران و بزرگان که یاران و بستگان گرد خود داشتند هر کدام در سویی به خودسری پرداختند محمد پسر شداد هم در آران برخاسته به هر سوی آن سرزمین دست یافت و تا سال ۳۴۴ بود تا بدرود زندگی گفت. «سپس می‌گوید: «ولی در آخرها خلل به کارهای او راه یافته شهرهایی که گرفته بود از دستش دررفتند»<sup>۱</sup>.

باید گفت محمد تنها دو یا سه سال حکمرانی داشته و در سال ۳۴۲ که سالار مرزبان از دز سمیرم رها گشته به آذربایگان برگشت محمد نیز خواه ناخواه بدرود حکمرانی گفته. چه این یقین است که با بودن مرزبان فرمانروایی و خودسری او پیش نمی‌رفت و جز دردسر نتیجه نداشت.

## ۲- ابوالحسن لشکری پسر محمد :

وارتان از پسران محمد نخست مرزبان را می‌نویسد که حکمرانی کرد. ولی ما چون به نوشته‌های او اعتماد نداریم از روی نوشته‌ی منجم‌باشی نخست لشکری را می‌نگاریم.

منجم‌باشی می‌گوید او در سال ۳۶۰ برخاسته شهرهایی را که پدرش در زمان حکمرانش داشت دوباره به دست آورد و سپاهی نیک آراسته هشت سال حکمرانی کرد.<sup>۲</sup> معلوم است که این هنگام سالار مرزبان درگذشته و بازماندگان او نیرو و توان خود را از دست داده بودند چنانکه ما این داستان را در جای خود نگاشته‌ایم و از اینرو برای لشکری آسان بوده که شهرهای پدر خود را باز به دست آورد.

<sup>۱</sup> منجم‌باشی جلد دوم ص ۵۰۷.

<sup>۲</sup> منجم‌باشی جلد دوم ص ۵۰۷.

واریتان که گفتیم مرزبان را به جای لشکری نوشته می‌گوید او کوره « شوت » را که بخشی از آران است<sup>۱</sup> با دز شمیرام از گریگور خداوند فارسوس به دوستی گرفته چون در آنجا استوار شد با امیر گنجه<sup>۲</sup> یگانگی آغاز کرده هنگام فرصت او را بکشت و بدینسان به گنجه دست یافته بنیاد فرمانروایی نهاد.<sup>۳</sup>

### ۳- مرزبان پسر محمد :

منجم‌باشی می‌نویسد او به جای برادرش نشسته حکم راند. ولی چون در کارها سستی داشت و رشته‌ی نظم از هم می‌گسیخت با برادرش فضلون دشمنی در میانه پیدا شده در سال ۳۷۵ روزی در شکارگاه به دست فضلون کشته شد. واریتان نیز این را می‌نویسد که فضلون برادر خود را در شکارگاه کشت ولی چنانکه گفتیم او به جای مرزبان لشکری را نوشته است. او می‌گوید لشکری پس از مرزبان فرمانروایی یافته شهر بردوا ( بردعه ) را که کرسی آران بود با شمکور از دست سالار بگرفت.

مقصود از سالار ابراهیم پسر سالار مرزبان یا ابوالهیجاء آخرین حکمران سالاری است.<sup>۴</sup> ولی نتوان دانست که گشادن بردوا و شمکور به دست کدام یک از مرزبان و برادرش لشکری انجام یافته. اگر به دست مرزبان انجام یافته سستی در کارها که منجم‌باشی به وی نسبت می‌دهد راست نبوده و باید گفت تنها به آرزوی فرمانروایی بوده که فضلون دامن به خون برادر خود آلوده است.

### ۴- فضلون نخستین پسر محمد :

<sup>۱</sup> به نوشته‌ی چاپ‌کننده‌ی واریتان اکنون آنجا را « زلبرد » می‌نامند.

<sup>۲</sup> در متن نسخه نام این امیر را « خلعزیز » می‌نویسد و در حاشیه از نسخه‌ای « العزیز » نقل می‌کند. شاید این دومی درست‌تر باشد.

<sup>۳</sup> کتاب واریتان ص ۱۰۰.

<sup>۴</sup> برای داستان اینان بخش نخستین کتاب دیده شود.

این فضلون را می‌توان دومین بنیادگزار شدادیان شمرد و در زمان او بود که فرمانروایی آن خاندان نه تنها بر سراسر آران گسترده شد دویین و بخش بزرگی از ارمنستان هم از ایشان گردید.

فضلون چهل و هفت سال حکم رانده جنگهای بسیار با ارمنیان و گرجیان و دیگران کرد و بر ارمنستان دست یافته سیصد هزار درم باج بر ارمنیان گذاشت.<sup>۱</sup> منجم‌باشی می‌نویسد مردم ازو بسیار خشنود بودند و در سال ۴۱۸ پل بزرگ و زیبایی بر رود ارس بست.<sup>۲</sup>

نام فضلون را در بخش دوم نگاشته‌ایم که اصل آن « فضل » و کلمه‌ی عربی است که ایرانیان به عادت آن روزی الف و نون بر آن افزوده و گاهی الف را تبدیل به واو کرده‌اند. چه « فضلان » هم در همان زمانها نام معروفی بوده و کسانی بدین نام در کتابها معروفند.

در قابوسنامه حکایت آینده را از این فضلون می‌نگارد : « به روزگار فضلون که پادشاه گنجه و آن حدود بود دیلمی بود محتشم و مشیر او بود پس هر کسی که گناهی بکردی از محتشمان مملکت که بند و زندان بر وی واجب شدی فضلون وی را گفتی آزاد را میازار چون بیازردی بیوزن و چند کس به مشورت او هلاک شدند تا به اتفاق آن دیلم گناهی بکرد او را بگرفت و به زندان کرد دیلم کس فرستاد که چندین و چندین مال بدهم مرا مکش فضلون گفت من از تو آموختم که آزاد را میازار و چون بیازردی بیوزن و آن دیلم جان در سر بدآموزی کردی ». <sup>۳</sup>

### کشاکشهای فضلون :

<sup>۱</sup> وارتان ص ۱۰۱.

<sup>۲</sup> منجم‌باشی جلد دوم ص ۵۰۷.

<sup>۳</sup> قابوسنامه چاپ تهران ص ۱۷۷.

در زمان شدادیان خاندان آرانشاهی که گفتیم نوادگان مهران ساسانی بودند از میان رفته و به جای ایشان فرمانروایان دیگر از آرانیان و ارمنیان در اینجا و آنجا پدید آمده بودند. فضلون با این حکمرانان زد و خوردها داشت و برخی از ایشان را نابود ساخته بر خاکشان دست یافت.

در کتابها جز خبرهای کوتاهی از کارهای فضلون نیست ما هر کدام را با تحقیقی از پیش خود می‌نگاریم :

نخستین خبر از کارهای فضلون داستان جنگ او با « داویت بیخاک » است. داویت برادرزاده‌ی غاغیق پادشاه ارمنستان بود و به همدستی برادر خود سمباد بر بخشی از گرجستان دست یافته و بنیاد حکمرانی نهاده بودند با این حال دانسته نیست برای چه « بی‌خاک » لقبش داده‌اند. از جنگ فضلون با او خبر درستی نیست و تنها نوشته‌ی آسوغیک در دست است که ما آنچه نگاشته ترجمه می‌نماییم :

« فضلون امیر گنجه به رزم داویت شتاب کرد که مبادا نیرومند گشته بر او چیره شود. داویت دلیرانه به جنگ ایستاده فضلون را بشکست و سپاه او را برخی از شمشیر گذرانیده برخی را در آب نابود ساخت. فضلون با سختی توانست جان از هنگامه بیرون برد ».<sup>۱</sup>

وارتان از جنگ فضلون با گیورگی پسر داویت ، و از جنگ او با غاغیق خداوند « جوروگیدو » نیز نام می‌برد ولی تفصیل هیچکدام را نمی‌نگارد.<sup>۲</sup>

### خداوندان فارسوس :

<sup>۱</sup> تاریخ آسوغیک چاپ شاه نظریان ص ۲۴۸ و ۲۴۹.

<sup>۲</sup> وارتان ص ۱۰۰ - این نکته نیز هست که داویت بسیار دیرتر از فضلون مرده پس جنگ فضلون با پسر او درست نیست مگر آنکه بگوییم گیورگی سرکرده‌ی سپاه پسرش بوده یا این جنگ میانه‌ی او و فضلون دوم بوده است.

از خاندانهایی که در زمان شدادیان در آران حکم می‌راندند خاندان « هایقازیان » بود که در فارسوس که بخشی از آران است فرمانروایی داشتند از آغاز کار این خاندان آگاهی نیست و نخستین کسی که از ایشان معروف است سنکریم است که پیش از فضلون بود و چون مرد برادرش گریگور<sup>۱</sup> به جای او نشست.

گریگور در سال ۴۵۲ ارمنی که با سال ۳۹۴ هجری مطابق است درگذشت. آسوغیک می‌نویسد غاقیق پادشاه ارمنستان با فضلون خاک او را میان خود دو بخش نمودند.<sup>۲</sup> وارتان می‌گوید فضلون فلیب پسر گریگور را نزد خود خوانده بود ولی چون پدرش درگذشت او را فرو گرفته بند نموده و « شاشواغ » و « شوت »<sup>۳</sup> را از او بستند.

آسوغیک چون تاریخ خود را در همان سال ۴۵۲ ارمنی به انجام رسانیده می‌نویسد با مرگ گریگور خاندان هایقازیان ناپدید گشت. ولی ما خواهیم دید که بار دیگر فرمانروایان از آن خاندان برخاسته با شدادیان داستان پیدا می‌نمایند. شاید همان فلیب از بند فضلون رها شده و بار دیگر بنیاد حکمرانی گزارده است.

وارتان هاغیق پسر همام خداوند « دانیجان » را نیز می‌نگارد که فضلون دستگیرش کرده بکشت و بر خاکش دست یافت.<sup>۴</sup>

### شکست فضلون از گرجیان :

<sup>۱</sup> همین گریگور است که وارتان می‌گوید فضلون و برادرانش با مادر خود از ایران نزد او آمدند.

<sup>۲</sup> کتاب آسوغیک چاپ شاه نظریان ص ۲۷۰.

<sup>۳</sup> به نوشته‌ی چاپ کننده‌ی کتاب وارتان اکنون این دو جا را « گلستان » و « زلیبت » می‌نامند.

<sup>۴</sup> وارتان ص ۱۰۰.

یکی از کارهای فضلون جنگ او با گرجیان در سال ۴۲۱ است که بر خلاف دیگر جنگها که همواره فیروزمند بود این بار شکست سخت از دشمن یافت. این جنگ را هم ابن اثیر و هم وارتان و هم جوانشیر تاریخنگار گرجستان یاد نموده‌اند ولی هیچکدام چگونگی را چنانکه بایستی ننگاشته‌اند. مگر ابن اثیر که اندکی روشنتر و درازتر از دیگران نوشته. با آنکه او چنانکه گفته‌ایم آگاهی درست از شدادیان نداشته و فضلون را می‌نگارد « کردی بود که به تکه‌ای از آذربایگان دست یافته بود ».

باری ابن اثیر در سال ۴۲۱ می‌نگارد که فضلون در این سال به غزای گرجیان<sup>۱</sup> رفته بسیاری از ایشان بکشت و بسیاری دستگیر نموده تالان فراوان به دست آورد. و چون برمی‌گشت در راه شتاب نداشت و امیدوار بود که دشمن را سرکوفته است و کسی از پشت سر او نخواهد آمد لیکن گرجیان فرصت به دست آورده از دنبال او شتافتند و ناگهان بر وی تاخته بیش از ده هزار تن از سپاه و داوطلبان جهاد نابود ساختند و همگی تاراج را با آنچه خود مسلمانان دارا بودند از دستشان بگرفتند.

به نوشته‌ی جوانشیر ارمنیان در این جنگ با گرجیان همدست شده و سپاه انبوه گرد آورده بودند. می‌گویند فضلون نیرومند گشته بر گرجیان تاراج برد. باگارات پادشاه گرجستان و ابخاز نزد غاغیق

---

<sup>۱</sup> عبارت اینست : « فاتفق انه غزا الجرز هذه السنة .. » مقصود از « الجرز گرجیان است چه در آغاز اسلام نام پارسی آنان « گرز » بود تازیکان این کلمه را عربی ساخته « الجرز » گفتند ولی رونویسان در همین عبارت ابن اثیر و در بسیار جاهای دیگر این کلمه را تحریف نموده و به جای آن « الخزر » نوشته‌اند و چون خزران نیز مردمی بودند که در آن زمانها و در آن نزدیکیها می‌زیستند از اینجا اشتباههای بزرگ رخ داده. ما اکنون را چندین عبارت در یاد داریم که در همگی این تحریف را به کار برده‌اند از جمله ابن اثیر در سال ۵۱۴ می‌نگارد « فی هذه السنة خروج الكرج و هم الخزر الی بلاد الاسلام ». عماد اصفهانی در داستان الپ ارسلان می‌نگارد « و اوغل السلطان فی بلاد الخزر من طریق نخچوان » ابن عبری می‌نویسد « خرج الكرج و هم الخزر الی بلاد الاسلام ». اگر جستجو نماییم مانند این عبارتها در کتابهای عربی فراوانست و شگفت است که کسی تا کنون پی به چگونگی کار نبرده. ابانطون که مختصر ابن عبری را چاپ نموده بر عبارت بالاین ایراد گرفته می‌گوید : « لیس هذا بثبت مامن علاقه بین الكرج و الخزر » دیگر ندانسته که اشتباه در صورت کلمه است.



پادشاه ارمنستان فرستاده خواستار شد که به همدستی یکدیگر بر فضلون تازند. غاغیق با سپاهی به باگارات پیوست و با هم به گنجه تاخته زیان بسیار رسانیدند و با تاراج بسیار بازگشتند.<sup>۱</sup>

فضلون پس از این داستان دو سال دیگر زنده بود ولی چنین پیداست که کینه‌ی این شکست را از گرجیان و ارمنیان بازجستن نتوانست چه قطران در ستایشهای لشکری که نواده‌ی فضلون است به این شکست او و به شکست مملان روادی که ما داستان آن را در بخش دومین<sup>۲</sup> نگاشته‌ایم اشاره نموده می‌گوید کینه‌ی ایشان را لشکری بازجست. چنانکه در چکامه‌ای می‌گوید :

لشکر فضلون همانجا گر فکنده در قضا      شاه خصمان را فکند و خصم یاران را فکند

در دیگری می‌گوید :

خدایگان به زمانی ز کافران بستد      به تیغ کینه‌ی فضلون و کینه‌ی مملان

## ۵- ابوالفتح موسی پسر فضلون :

فضلون پس از چهل و هفت سال حکمرانی در سال ۴۲۲ درگذشت. پسر ابوالفتح موسی به جای او حکمرانی یافته سه سال فرمان می‌راند تا او نیز درگذشت.<sup>۳</sup> از این موسی هیچگونه خبری نیست و تا آنجا که ما می‌دانیم جز در کتاب منجم‌باشی در جایی نام برده نشده.

## ۶- ابوالحسن علی لشکری دوم :

<sup>۱</sup> تاریخ جوائشیر به ارمنی چاپ ونیس ص ۱۱۰.

<sup>۲</sup> بخش دومین صفحه‌ی ۴۸ - ۵۲ دیده شود.

<sup>۳</sup> کتاب منجم‌باشی جلد دوم ص ۵۰۸. شگفت است که منجم‌باشی در جدول موسی را فرزند مرزبان می‌خواند با آنکه در متن کتاب پسر فضلونش خوانده!

پس از موسی پسرش ابوالحسن علی که لشکری نیز خوانده می‌شد فرمانروایی یافت. ازو خبری در تاریخها نیست. و منجم‌باشی که نام او را برده بیش از این نمی‌نگارد که پانزده سال پادشاهی کرد.

ولی لشکری یکی از ممدوحان بزرگ قطران است و این شاعر پانزده و شانزده قصیده و قطعه در ستایش او دارد که از این شعرها برخی کارها و گزارشهای لشکری به دست می‌آید. از جمله از چکامه‌های او پیداست که لشکری همچون فضلون به جنگ گرجیان و ارمنیان می‌پرداخته و در جنگی آنان را سخت شکست داده است. بلکه می‌گوید کینه‌ی فضلون و مملان را که هر دو از گرجیان و ارمنیان شکست دیده بودند او بازجست. در قصیده‌ای می‌گوید :

لشکری را کشت کو را مرگ نتوانست کشت	قلعه را کند کو را چرخ نتوانست کند
ز آتش شمشیر او دارند جان در تن چنانک	هست نالان و طیلان مانند بر آتش سپند
لشکر فضلون همانجا گر فکنده بر قضا	شاه خصمان را فکند و خصم یاران را فکند
بد رسد گویند شاهان را ز دستوران بد	جز کنون این داستان کس را نیاید دلپسند
ای جهانت پیشکار ای روزگارت زیر دست	ای سپهرت رهنما ای روزگارت یارمند
گوسفند و گاو کشتن فرض هست این عید را	کاندرین آمد حساب ایزد بیچون و چرا

ایزد از هر عید هست امروز راضی‌تر ز تو      ز آنکه کافر گشته‌ای بر جای گاو و گوسفند

از بیت آخر پیداست که چکامه را در عید قربان سروده ولی داستان دستور بد که نام می‌برد دانسته نیست. در قصیده‌ی دیگری که نام ممدوح آشکار نبرده ولی پیداست که در ستایش لشکری و درباره‌ی همین جنگ او با گرجیان سروده و به شکست فضلون و مملان نیز اشاره می‌کند چون

همه‌ی چکامه در چگونگی جنگ و در ستایش دلاوری سپاهیان است ما همگی آن را بدانسان که در نسخه‌های خطی دیوان قطران است می‌آوریم :

هر آنچه هیت نهان از منجمان جهان	ز رأی روشن شاه زمانه نیست نهان
سپه برون برد از رود ژرف بی کشتی	گهر برآورده از سنگ خاره بی کهکان
چو او ز گنجه به فال بهی برون آمد	گه آتش گفتی این و گه اینش گفتی آن
که بی سپاه گران خصم را براند سبک؟	به جنگ خصم ببردی یکی سپاه گران؟
ز عقل فرمان نامد جز او نکرد کسی	جز آن نکرد کجا آید از خرد فرمان
چو بد سکال ز کردار شاه شد آگاه	دلش نژند شد از بیم و تن ز هول نوان
چو دم به خواهش نگشاد چونکه رفتش پیش	به جنگ جستن شاه جهان بیست میان
به مال و ملک سپاهی به هم فرا آورد	فزون ز برگ درختان و قطره‌ی باران
سوارشان همه گردان ارمن و ابخاز	پیاده‌شان همه شیران لگری و شروان
برابر شه آران <sup>۱</sup> شدند چو کوهی	که بی دلیل نداند در آن شدن شیطان
پناه خویش گرفتند بیشه بر کوه	چنانکه سرش همی گفت راز با سرطان
چو رأیت شه گیتی به دشت پیدا شد	نهان شدند سپه در درون یکان و دوگان
ملک بیامد از آنجا به ناز و فیروزی	گشاده روی و گشاده دل و گشاده عنان

<sup>۱</sup> در نسخه « ایران » است ما تصحیح کرده‌ایم.

دو روز خرم و خندان به گرد آن بیشه	شده به دیدن او خلق خرم و خندان
برفت وی که بسوزد زمین دشمن دین	مگر شود جگر دشمنان بدان سوزان
سران لشکر ایشان رسید بر کوهی	که هیچ خلق بدان سرکشی نداند نشان
سپاه شاه کشیدندشان ز کوه به دشت	بیامدند زدوده دل و زدوده زبان
ز نیزه‌ها صحرا چو نیستان شده بود	همه چو شیران در نیستان گرفته مکان
به سان طوفان از کوه برآمدند و لیک	بخاست به رزمی از خون حلقشان طوفان
به حمله‌ی سپه شاه خیل ایشان را	به تیغ کرده رمیده دل و خمیده روان
به ساعتی تفشان شد نشانه‌ی زوبین	به ساعتی دلشان شد نشانه‌ی پیکان
ز هول تیر سواران بلند قد عدو	شدند گوژ و نوان اندر آن به سان کمان
به جان ز شاه نرسته از آن سپاه دو بهر	به تن نرست و به مال آن کجا برست به جان
سپاهشان را کشته سپاه شاه زمین	امیرشان را کرده اسیر شاه زمان
امیر همچون شبان شد و سپه چو رمه	شود رمیده رمه چون شود گرفته شبان
نه مهتر است و نه کهتر بدین سپاه اندر	که نیست مهتری از کافران و ز دزدان
اگر نبودی تأیید شاه شیر شکار	وگر نبودی اقبال میر شهرستان
به کارزاری از پیش لشکر چندین	چگونه گشتی آواره لشکر چندان

ولیکن ایشان ز انبوه خیل نازیدند  
ملک ننازد آلا به فره یزدان

به آفتاب برآورد افسر اسلام  
به زیر خاک فرو برد رأیت کفران

خدایگان به زمانی ز کافران بستد  
به تیغ کینه‌ی فضلون و کینه‌ی مملان

تو زی برون شده بودی به شهر خصم اندر  
که تا بر آتش بوم و برش کنی ویران

چنانکه موسی عمران به کوه آتش جست  
پیمبری یافت از کوه موسی عمران

یکی سپاه شکستی دلیر و شاه شکن  
شهی گرفتی لشکر فروز و گرد افشان

از این شعرها برمی‌آید که سپاه گرجیان و ارمنیان انبوهتر از سپاه مسلمانان بوده‌اند با این حال لشکری شکستشان داده و پادشاهشان دستگیر کرده. بس شگفت است که نه در تاریخ گرجیان و نه در تاریخ ارمنیان یاد این داستان را نکرده‌اند و هرگز نتوان دانست که این شاه دستگیر شده که بوده.

**لشکری و امیر ابوالفضل جعفر :**

از داستانهای لشکری که از شعرهای قطران برمی‌آید یکی گرد آمدن او با امیر ابومنصور وهسودان روادی و دیگری آوردن اوست غزان را از آذربایگان به آران که ما این دو داستان را در بخش دومین یاد کرده‌ایم.<sup>۱</sup>

داستان دیگر گرد آمدن او با امیر ابوالفضل جعفر است. این جعفر نیز از ممدوحان قطران است که فرمانروای تغلیس بود و ما سپس ازو گفتگو خواهیم داشت. قطران درباره‌ی این گرد آمدن می‌گوید :

خدای باز بیفزود دولت اسلام  
سپهر باز بکاهید قوت کفران

<sup>۱</sup> صفحه‌های ۶۳ و ۸۶ بخش دومین دیده شود.

کنون که گشت به یکجا هژیر و شیر قرین      کنون که کرد به هم آفتاب و ماه قران

امیر ابوالحسن آن فضل وجود را بنیاد      امیر ابوالفضل آن دین دار را بنیان

دو شهریار کریم و دو نامدار کرام      دو اختیار زمین و دو افتخار زمان

از چکامه‌ی دیگر قطران برمی‌آید که پس از مرگ ابوالفضل ابوالحسن دختر او را به زنی گرفته چه می‌گوید :

نشسته شاه شدادان به تخت ملک دلشادان

رخش چون لاله نیسان کفش چون ابر فروردین

از این پیمان فرخنده نگون شد رایت کفران

وزین پیوستن میمون قوی شد پایگاه دین

همانا نیکویی کرده است با نیکو دهش جعفر

که فرزندان او گشته است نیکو عاقبت چونین

روان پاکش اندر خلد پیمان بست با حورا

چون با دلبندش اینجا بست شاه خسروان کابین

گزیده بوالحسن کو را وفا طبع است شادی خو

ستوده لشکری کو را وفا پیشه است و رادی دین.

فرزندان لشکری :

قطران در چند جا از فرزندان لشکری که چهار تن بوده و منوچهر و انوشروان و گودرز و اردشیر نام داشته‌اند یاد می‌کند. شگفت است که لشکری را از تخمه‌ی ساسانیان ستوده و پادشاهی ساسانیان را برای او آرزو می‌کند. گاهی هم او را « بهرامی » می‌خواند. به گمان ما درست آن « مهرانی » بوده و ابوالحسن از سوی مادر به خاندان مهران که از ارانشاهان بودند می‌پیوسته و ساسانی بودنش هم از اینجاست. رونویسان « مهرانی » را « بهرامی » ساخته‌اند یا آنکه لشکری از سوی مادر به شروانشاهان که خود را از نژاد بهرام چوبین می‌پنداشتند می‌پیوسته. ولی گمان نخستین درست‌تر و بهتر است. در قصیده‌ای می‌گوید :

ای روان بر شهریاران جهان فرمان تو را

هرچه باید خسروان را داده یزدان آن تو را

همچو ارمن گشت خواهد نعمت سنگی<sup>۱</sup> تو را

همچو آران گشت خواهد شد ملک شروان تو را

ملک ایران نیاکان تو را بود از نخست


گشت خواهد چون نیاکان ملک ایران تو را

ار نیای تو منوچهر است نوشروان شها

باز فرزندان منوچهر است و نوشروان تو را

هم نشاط دل بیفزاید به کردار این تو را

---

<sup>۱</sup> گویا مقصود بخشی از آران است که « سونیک »  خوانده می‌شد.

هم بقای جان بیفزاید به گفتار آن تو را

باز گودرز آنکه جفت ناز دارد دل تو را

اردشیر آنکو عدیل کام دارد جان تو را

ملک فرزندان بدادی ببايد هم داد هم

ملک فرزندان و فرزندان فرزندان تو را.

در قصیده‌ی دیگر می‌گوید :

این جهان بودست دائم ملک ساسانیان

خواست سالارش خدا در ملک ساسان کند

نیست کس در گوهر ساسانیان چون لشکری

تا پس آن همچون نیاکان شاهی ایران کند

همچو افریدون بگیرد ملک عالم سر به سر

وانگهی تدبیر خیل و ملک فرزندان کند

روم و گرجستان به فرمان منوچهر آورد

هند و ترکستان به زیر دست نوشروان کند

او به تخت بلک ایران برنشیند در ستخر



کهنترین فرزند خود را مهتر آران کند.

قطران روزگاری نزد ابوالحسن می‌زیسته و نوازشها از او و ابوالیسر سپهدار او می‌دیده و سپس که به تبریز برگشته و نزد امیر وهسودان می‌زیسته باز چکامه‌ها در ستایش ابوالحسن ساخته و برای او می‌فرستاده در یکی از این چکامه‌ها که ترکیب بند است می‌گوید :

قبله‌ی شدادیان پیرایه‌ی بهرامیان      آن به گردون بر رسانده پایه‌ی شدادیان

می‌گوید :

مهتر شاهان گیتی را همیشه کهنترم      گر به خدمت نامدم معذور دارد مهترم

من به دیوان و سرای پادشاه دیگرم      کانچه نگذارد که یک روز از در او بگذرم

هر دو درگه را یکی بینم همی چون بنگرم      من چو ایدر باشم آنجا ایدرم

ور به دولت روزگار از چرخ بگذارد سرم      خادم این درگهم جاوید و خاک آن درم

من ز بهر نام تو مولای آل حیدرم      تا زیم روزی سر از مهر تو بیرون ناورم

روز بدخواه تو شب باد شب تو روز باد      جاودانه روز تو با عید و با نوروز باد.

گویا لشکری کوشکی به نام « لشکری آباد » داشته قطران در ستایش آن می‌گوید :

یاد نیاری ز قندهار و ز نو شاد      نیز نگویی حدیث بصره و بغداد

نام و نشان بهشت گنگ نجویی      گر بنشینی میان لشکری آباد

هست درونش پر از نگار چو دیبا      هست ز بیرونش استوار چو پولاد

همچو سپهر برین بلند به بالا

همچو که بیستون درست به بنیاد

شاد درو لشکری و جهان پیش

تا باید یادگار لشکری این باد.

### ابوالیسر سپهدار آران :

یکی از ممدوحان بزرگ قطران این ابوالیسر است که در زمان لشکری سپهدار آران بوده. قطران از تبریز نامه‌ای به نظم برای ابوالیسر فرستاده و از شعرهای آن برمی‌آید که شاعر در آغاز کار و جوانی خود به گنجه رسیده و ابوالیسر او را نیک نواخته و به سرپرستیش پرداخته و او را به بزم لشکری برده و تا شاعر در گنجه می‌زیسته ابوالیسر و ابوالحسن بخشش و نوازش ازو دریغ نمی‌داشته‌اند و چون او آهنگ تبریز نموده ابوالیسر از این آهنگ او غمین بوده و با این همه بسیج راه او کرده است. از اینجا قطران همیشه سپاسگزار نوازشهای او بوده و از تبریز هم چکامه درباره‌ی او و لشکری سروده و گسیل می‌داشته. ما برخی بخشهای آن نامه را در اینجا می‌آوریم :

ز نزدیک این کهتر کهتران

به نزدیک آن مهتر مهتران

سپهدار آران ابوالیسر کوست

جگر سوز دشمن دل افروز دوست

به جسـن اندر از روح بایسته‌تر

به جان اندر از عقل شایسته‌تر

برادی چو ابر بمردی چو ببر

ز تیغ و کفش رنج بر ببر و ابر

ز دریا گه جود بخشنده‌تر

ز آتش عدو را گدازنده‌تر

تا می‌گوید :

ایا آفتاب جهان جهان

پناه بزرگان و پشت کهان

تو دانی که من نیکخواه تو ام	همه ساله اندر پناه تو ام
تو آنی که من با تو یاران بدم	به شادی و غم با تو همران بدم
به شهر اندرون با تو نامی شدم	به نزدیک خسرو گرامی شدم
یکی نزد خسرو نشاندی مرا	به گردون هفتم رساندی مرا
به جاه تو ام هر کسی چیز داد	ز بهر تو میرم بسی چیز داد
به خدمت همی خواند شاهم فزون	همی کرد هر روز جاهم فزون
مرا بویه شهر تبریز خاست	به جان اندرم آتش تیز خاست
چو من عزم تبریز کردم همی	به دل باد تبریز خوردم همی
بسی نیکوییها پذیرو فتم	به شیرین زبانی بسی کوفتم
هم از میر خرم به وی هم ز من	نیاید تو را خاسته کم ز من
همت نام هست و همت کام هست	همت با چو ما مردم آرام هست
تو آنجا نه فرزند داری نه زن	همانجا به هر چیز با من بزن
چه خواهی که را جویی اندر جهان	بخیره چه را پویی اندر جهان
چو بشنید این دست برداشتم	تو را بر سر خویش بگماشتم
بسی خلعت و خواسته دادیم	به گاه دل آنجا فرستادیم

چو من رخت بربستم از رخت تو	رسیدم به کام اندر از بخت تو
شدند این بزرگان خریدار من	بود خرمیشان به دیدار من
بود خوش دل من به دیدارشان	روانم ز گیتی خریدارشان
چو آن نیکوییهایت یاد آورم	ز دود جگر خیره گردد سرم
چو یاد آیدم روزی فرزند تو	نشاط دل خویش و پیوند تو
به کردار تندر بنالد دلم	به شادی و غم زان سکالد دلم
که گر بیکران بر دلم غم بدی	به دیدار او از دلم کم بدی
تا می گوید :	
ز چه من اینجا به گنج اندرم	ز نادیدن تو به رنج اندرم
مرا دیدن روی تو بایدی	وگر مان نبودی مرا شایدی
من از بهر شاه جهان لشکری	فروزنده‌ی شهر و هم لشکری
یکی شعر گفتم به رنج روان	به معنی نغز و لفظ روان
اگر نیم رایی به جای آوری	بدین چاکر خویش رای آوری
به فرمان این شعر خواندن بدو	همان رسم چاکر نماندن بدو
اگر خلعت او بیابد رهی	چو ماه دو هفته بتابد رهی

بر مهتران جاهش افزون شود      دل حاسدانش پر از خون شود

چو استاد بوالمعمر آید به شهر      در خرمی برگشاید به شهر

دعا کن ز بهر من او را بسی      چه چون او نباشد به گیتی کسی

در قصیده‌ای روی به ابوالیسر می‌گوید :

خجسته بادت نوروز و عید روزه گشای      به نام تو همه آفاق راست کرده خطب.

پیداست که این چکامه را در سال ۴۴۱ که نوروز و عید روزه گشای گرد آمده بود سروده و در این وقت ده سال کمابیش بود که قطران از گنجه به تبریز برگشته بود. پیداست که در این مدت رابطه‌ی میانه‌ی شاعر و ممدوح پیوسته در کار بوده است.

در بسیاری از نسخه‌های دیوان قطران نام ابوالیسر را « ابوالبشر » نگاشته‌اند و این اشتباه است. زیرا قطران در چند جا از نام ابوالیسر جناس ساخته از جمله در این بیت :

سپهر دانش و خورشید رای ابوالیسر آنک      به یمن و یسرش فتح و ظفر کنند نسب.

در جای دیگر می‌گوید :

چراغ ناموران جهان ابوالیسر آن      که یمن و یسرش هستند بر یمین و یسار.

در قابوسنامه حکایتی از این ابوالیسر آورده و از آنجا پیداست که او تا زمان فضلون دوم زنده بوده و سپهداری او را نیز داشته و از اینرو باید گفت او سی سال بیشتر این منصب را داشته است می‌گوید :

« امیر فضلون بوالسوار بوالیسر حاجب را با سفهسالاری بردع همی فرستاد بوالیسر گفت تا زمستان نیاید نروم از آنکه آب و هوای بردع سخت بد است خاصه تابستان وندر این معنی سخن دراز گشت

امیر فضلون وی را گفت چنین اعتقاد چرا باید داشت که هرگز کسی بی‌اجل نمیرد و نمرده است بوالیسر گفت چنان است که خداوند می‌گوید کس بی‌اجل نمیرد ولیکن تا کسی را اجل نیامده باشد خود تابستان به بردع نرود.<sup>۱</sup>

### استاد ابوالمعر قاسم :

دیگری از ممدوحان قطران که در آران نزد لشکری می‌زیسته ابوالمعر قاسم نامی است که نتوان دانست کارش چه و جایگاهش چه بوده. قطران او را هم به دانش و هم به دلیری ستوده آسایش مردم و آبادی کشور را ازو می‌خواهد. چنانکه می‌گوید :

نبرده بوالمعر کوست جان خلق را یاور      مهنا گشت زو ملک و معمر گشت زو کشور

در قطعه‌ای که در بخش دومین در داستان امیر عبدالله آورده‌ایم می‌گوید :

وز دگر سوی بوالمعر گرد      هست خورشید علم و دانش و دین.

می‌توان پنداشت که ابوالمعر وزیر یا پیشکار لشکری ، و مانند بسیاری از وزیران آن زمان هم دلیری و هم دانش هر دو را داشته است.

### امیر ابوالفضل جعفر پسر علی :

چنانکه گفتیم این امیر ابوالفضل همزمان لشکری بود و فرمانروایی تفلیس را داشت. قطران در ستایش او چکامه‌ها دارد و او را شاه کشورستان و شمشیرزن ستوده در همه جا « سید » می‌خواند و گویا از علویان بوده. ولی در تاریخها نام او نیست مگر در « تاریخ گرجیان » که جوانشیر به ارمنی

<sup>۱</sup> قابوسنامه چاپ تهران ص ۱۷۹.

نگاشته در زمان باگارات پادشاه گرجستان « امیر جعفر » نامی را خداوند تفلیس می‌خواند و ما با اندیشه و جستجو می‌دانیم که همین ابوالفضل جعفر است.

قطران در چکامه می‌گوید :

امیر سید ابوالفضل جعفر بن علی      که گاه خشم چو ناراست و گاه مهر چو آب

در ترجیع بند درازی می‌گوید :

به شاهی تا در جهان هست آب و آتش و بادا      امیر و سید منصور ابوالفضل علی بادا

نبرده جعفر آن کاحکام جعفر داد کام او را      همی گردن نهد ناکام چرخ تیز گام او را

جهانداران فراوانند لیکن هست نام او را      امید آنکه هزمان کی شود گیتی تمام او را.

نوشته‌ی جوانشیر درباره‌ی امیر جعفر بسیار کوتاه و ناروشن است. می‌نویسد : « لیبارید و ایوانی سرکردگان با پادشاه یاری نموده به حيله تفلیس را از امیر جعفر بگرفتند. بار دیگر بر او رحم آورده شهر بگزاردند. لیکن او فرمانبرداری پادشاه ابخاز را ( همان باگارات مقصود است ) نگه نمی‌داشت. پادشاه بر سر تفلیس آمده گرد شهر فرو گرفت غاغیق پادشاه کاخت پسر پادشاه ارمنستان نیز بدانجا آمد. شهر گرسنه شد تا آنجا که یک لیتر گوشت خر به پانصد درم رسید. شهر را بگرفتند ولی امیر جعفر را آنجا بازگزاردند تا او بمرد و پادشاه باگارات به شهر رفته دز را بگرفت »<sup>۱</sup>.

با آن همه دشمنی که میانه‌ی مسلمانان و ترسایان در آن زمانها بود باورکردنی نیست که گرجیان بر امیر جعفر رحم آورده یا شهر را پس از گرفتن بدو بازگزاردند. باید گفت جوانشیر بر شکستها و ناتوانیهای همکیشان خود پرده کشیده. آنچه از سنجش نوشته‌ی او با شعرهای قطران و نوشته‌ی ابن

<sup>۱</sup> تاریخ جوانشیر چاپ ونیس ص ۱۱۲.

اثیر برمی‌آید نخست گرجیان امیر جعفر را شکسته تفلیس را از دست او درآورده‌اند ، سپس امیر جعفر به دستیاری شهربار آران که بدو پیوسته بود و گویا همان لشکری بوده گرجیان را شکسته و بار دیگر به تفلیس دست یافته است ، و گویا در این هنگام است که قطران چکامه‌ی بسیار دراز خود را که ما آن را خواهیم آورد سروده. پس از دیر زمانی بار دیگر گرجیان و ارمنیان انبوه شده بر سر تفلیس می‌آیند و محاصره بس دراز کشیده کار گرسنگی و نایابی خوراک در شهر بالا می‌گیرد چنانکه ابن اثیر نیز این داستان را آورده می‌گوید مردم شهر کس به آذربایگان فرستاده مسلمانان را به فریاد خود خواندند. در این هنگام غزان عراقی که ما در بخش دومین داستان آنان نگاشته‌ایم به آذربایگان رسیده بیم و سهم تاخت و تاز و کشتار آنان همه جا را فراگرفته بود. به گفته‌ی ابن اثیر گرجیان آوازه‌ی ایشان شنیده دست از محاصره‌ی تفلیس برداشتند.<sup>۱</sup> تا آنگاه که امیر جعفر درگذشت و گویا جانشین کاردان و توانایی نداشت این بود که گرجیان بی‌جنگ و خونریزی به تفلیس دست یافتند.

اما قصیده‌ی دراز قطران اگرچه در این قصیده ممدوح را تنها به نام جعفر خوانده و از لقبهای امیر جعفر نشانی در آن نیست به هر حال یقین است که جز درباره‌ی او سروده نشده و جنگ او را با گرجیان یاد می‌نماید. و شگفت است که می‌گوید جعفر پادشاه گرجیان را دستگیر کرد با آنکه از گفته‌های جوانشیر و دیگر تاریخهای ارمنی و گرجی چیزی در این باره نتوان فهمید. ما با آنکه به نسخه‌ی درستی از دیوان قطران دسترس نداریم ( و از این جهت بسیار ناخرسندیم ) همه‌ی چکامه‌ها را چون در ستایش جنگ است بدانسان که در نسخه‌ی ماست در اینجا می‌آوریم :

چنین کنند بزرگان چیره‌دست ظفر

ز روزنامه شاهان چنین دهند خبر

امیر و سید و خورشید خسروان جعفر

که شهربار زمین کرد و پادشاه جهان

<sup>۱</sup> این اثیر حوادث سال ۴۲۹.



اگرچه دیر همی داد داد او گردون	وگرچه دیر همی جست کام او اختر
کنون که دادش این داد چیست کارش آن	ازو نتابد تائید روی تا محشر
ز بهر خدمتش آورد شهریار آران	سپاه خویش برای نبرد بسته کمر
یکی به تیر فکندن به سان آرش نیو	یکی بدرع دریدن به سان رستم زر
به جای جامه به تنشان همیشه بر جوشن	به جای جامه به تنشان همیشه بر مغفر
به سال و ماه بود طرف زینشان بالین	به سال و ماه بود پشت اسبشان بستر
نیاید از دهن آواز سوی گوش چنانک	کجا رود ز کمان تیرشان به سوی بصر
به تیغ مغز شکاف به نیزه مغز گداز	به تیر شیر شکار به گرز شاه شکر
به تن چو کوده و لیکن به تاب کوهستان	به تک چو باد ولیکن به سم باد سپر
پناه ایشان در بیشه که بود همه	چو زلف خوبان کاندل شده به یکدیگر
بچاره کردی باد اندرو همیشه گذار	بیاره کردی دیو اندرو همیشه گذر
به ماه آذر از برق تیغ لشکر شاه	به غزو ایشان اندر فروختند آذر
بدان سپاه نبود او نیازمند ولیک	بدان سپاه شهبان خواند تا بهر کشور
خبر دهند که چون او رود به حرب عدو	بود به لشکرش اندر شه آران و خزر
همی به فخر بخوانند جنگ بیژن و گیو	که آن میان گزاری بزد به یک خنجر

به یک خدنگ ملک لشکری گشاد کجا	گراز بود همیشه غذای آن لشکر
به تن موافق پیکار کین شاه جهان	به دل موافق گفتار دین پیغمبر
سپاهشان را کردند تار و مار همه	زمینشان را کردند پاک زیر و زبر
فراز نیزه‌ی اینان جگر به جای سنان	میان سینه‌ی آنان جگر به جای سنان
از آن زمینها چندان غنیمت آوردند	که از شنیدن و دیدنش عاجز است بشر
همی نداند کردن مهندس او را حد	همی نیارد کردن محاسب او را مر
عدو در اول آذر بجست کینه و شاه	کشید کینه ازو هم هم در اول آذر
همان عدوی خدا و خدایگان جهان	که گفت نیست کسی در جهان مرا همسر
همیشه افسر شاهی مرا سزد که منم	به خسروان و به شاهان دهر چون افسر
خدای داد به دست خدایگان جهانش	به جای افسر بر سر همی کشد معجر
زهی مؤید کشورگشای دشمن بند	زهی مظفر فیروزبخت نیک اختر
وزین ظفر که تو کردی به ترک رفت نشان	ازین هنر که تو جستی به روم رفت خبر
شگفت نیست گرت بندگی کند خاقان	عجیب نیست گرت چاکری کند قیصر.

۷- انوشروان پسر لشکری :

منجم‌باشی می‌نویسد فرمانروایی لشکری پانزده سال بود. از اینرو در سال ۴۴۰ یا ۴۴۱ درگذشته. به نوشته‌ی منجم‌باشی پس از وی پسرش انوشروان پادشاهی یافته مدتی حکمرانی داشت.<sup>۱</sup> این انوشروان همان است که گفتیم قطران در چکامه‌های خود که در ستایش لشکری سروده نام او و سه برادرش را می‌برد. ولی شگفت است که از قطران یک چکامه هم درباره‌ی پادشاهی انوشروان در دست نیست. و پیداست که مدت حکمرانی او بسیار کوتاه بود.

## ۸- ابوالسوار شاوور پسر فضلون :

پس از انوشروان نوبت پادشاهی به ابوالسوار شاوور پسر فضلون رسید. او یکی از معروفترین پادشاهان شدادی است و در زمان لشکری - بلکه شاید زمان پدرش فضلون - حکمرانی ارمنستان و دوین را داشت و جنگها با ارمنیان و گرجیان کرده. ولی نتوان دانست که وی در دوین گماشته‌ی لشکری بود یا برای خود فرمان می‌راند. در تاریخهای ارمنی هرگز نام لشکری را نبرده داستانه‌ها را به نام ابوالسوار می‌نگارند و از اینجا پیداست که وی برای خود حکم می‌راند. همچنین در شعرهای قطران که لشکری و فرزندان و کسانش را فراوان ستوده هرگز یاد ابوالسوار نمی‌نماید و این هم دلیل است که لشکری و او با هم سازگار نبوده‌اند.

درباره‌ی نام ابوالسوار که ابوالاسوار نیز خوانده می‌شد باید دانست که آن ترجمه‌ی « ابوالفارس » عربی است که در آن زمانها از معروفترین کنیه‌ها بوده. یک نیمه‌ی نام را پارسی کرده نیمه‌ی دیگرش را به حال خود گزارده‌اند. همچون « ابوکالیجار » که آن هم ترجمه‌ی ابوالهیجاست.<sup>۲</sup>

از قطران شعر در ستایش ابوالسوار در دست نیست مگر دو بیت پایین :

<sup>۱</sup> منجم‌باشی جلد دوم ص ۵۰۸.

<sup>۲</sup> تحقیق ابوکالیجار را ما از سر دنیس راس که پارسال در تهران بود شنیده و نمی‌دانیم از کیست.

شاوور عدیل مجد گردونی باد      فضلون ز جهان جفت همایونی باد

عمر و طرب هر دو با فزونی باد      عالم همه شاووری و فضلونی باد.<sup>۱</sup>

این هم پیداست که در آخرهای زمان شاوور سروده شده که پسرش فضلون بزرگ و بنام و در حکمرانی انباز پدر بوده. باید گفت یا قطران به پاس نمک لشکری پس از مرگ وی زبان به ستایش حریف و دشمنش نگشوده یا ابوالسوار دل از شاعر آزاده داشته روی نوازش بدو ننموده است.

ابوالسوار دختر آشود باگراتونی پادشاه ارمنستان را به زنی داشت و دو پسرانش فضلون و منوچهر از این زن بودند. این خود تدبیر نیکی بوده که ارمنیان که او حکم برایشان می‌راند دل بدو بندند و تا آنجا که آگاهی در کتابها هست تا آشود زنده بود هیچگاه میانه‌ی ابوالسوار و باکراتونیان جنگی روی نداد و ناچار این پیوند مایه‌ی آسایش و ایمنی بوده است.

### امیر کیکاوس و امیر ابوالسوار :

امیر کیکاوس زیاری مؤلف قابوسنامه چند سال در گنجه پیش ابوالسوار می‌زیسته و در کتاب خود همه‌گونه ستایش از بزرگی و بخردی او کرد حکایت پایین را می‌نگارد :

« بدان که به روزگار امیر ابوالسوار آن سال که از حج بازآمدم به غزا رفتم به گنجه که غزای هندوستان بسیار کرده بودم خواستم که غزای روم نیز کرده شود و ابوالسوار پادشاه بزرگ بود و پابرجای و خردمند و سایس و عادل و شجاع و فصیح و پاکدین و پیش‌بین چنانکه ملکان ستوده باشند هم جد بودی وی را هم هزل چون مرا بدید بسیار حشمت کرد و با من در سخن درآمد و از هر نوعی همی‌گفت و می‌پرسید و من می‌شنیدم و جواب می‌دادم سخنهای من او را پسندیده آمد و با

<sup>۱</sup> در نسخه به جای ( شاوور ) ( شاپور ) نوشته غلط است. اگرچه اصل نام شاپور است ولی ابوالسوار را شاوور می‌خواندند.

من کرامتها کرد و نگذاشت که بازگردم و از احسانهایی که با من کرد من نیز دل بنهادم و چند سال به گنجی مقیم شدم و پیوسته به طعام و شراب در مجلس او حاضر بودم و از هرگونه سخنها از من پرسیدم از حال عالم و ملوک گذشته تا روزی از ولایت ما سخن همی رفت وی از حال ناحیت گرگان از من همی پرسید تا سخن عجایب هر ناحیتی فرارفت من گفتم که به روستای گرگان دیهی است و چشمه‌ی آب از ده دور است و زنان که آب آرند گروهی گرد آیند هر کس با سبویی و از آن چشمه آب بردارند و سبو بر سر نهند چون بازگردند یکی از ایشان بی سبو در پیش ایشان همی آید و به راه اندر همی نگرد که کرمی سبز هست اندر زمینهای آن دیه هر کجا از آن کرم یابد از راه یکسو همی فکند تا آن زنان به غلط پای بر آن کرم نهند چه اگر کسی از ایشان پای بر آن کرم نهد و کرم در زیر پای او بمیرد آن آب که در سبو بر سر دارد در وقت صعب گنده شده چنانکه ببايد ریختن و بازگشتن و سبوی بشستن و دیگر بار آب از چشمه برگرفتن چون من این سخن بگفتم امیر ابوالسوار روی ترش کرد و سر بگردانید و چند روز با من نه بر آن حال بود که پیش از آن بود تا پیروزان دیلم با من گفت که امیر گله‌ی تو کرد و گفت فلان مردی برجاست چرا باید که با من چنان گوید که با کودکان چون او مردی را پیش چون منی دروغ چرا باید گفت من در حال از گنجی قاصدی به گرگان فرستادم محضری فرمودم کردن به شهادت رئیس و قاضی و خطیب و جمله‌ی عدول و اشراف گرگان در این باب که این ده برجاست و حال این کرم بر این جمله است و به چهار ماه این درستی بیاوردم و محضر پیش ابوالسوار بنهادم بدید و بخواند و تبسم کرد و گفت من خود دانم که از چون تویی دروغ نیاید خاصه پیش چون منی اما خود آن راست چه باید گفت که چهار ماه روزگار باید و محضری به گواهی دویست مرد عدول تا آن راست از تو قبول کنند»<sup>۱</sup>.

<sup>۱</sup> قابوسنامه چاپ تهران ص ۳۹ - ۴۱ - از خود حکایت پیداست که پس از مرگ ابوالسوار نوشته شده و نگاه تاریخ تألیف قابوسنامه سال ۴۷۵ است که آن هنگام سالها از مرگ ابوالسوار می‌گذشت با این حال شگفت است که دولتشاه می‌گوید

## کشتن ابوالسوار ابی‌راد را :

نخستین خبری که از کارهای ابوالسوار هست کشتن اوست ابی‌راد ارمنی را. چگونگی این داستان آنکه در این زمان از خاندان باکراتونی که حکمرانی بخشی از ارمنستان را داشته و آنی را تختگاه خود ساخته بودند هوهانیس یا یوحنا نامی رشته‌ی حکمرانی را داشت ولی چون برادر کوچک او آشود نیز داعیه‌ی پادشاهی داشت یوحنا بخشی از خاک خود را بدو واگزارده بود. آشود در پی گزند یوحنا بود تدبیر اندیشیده خویشتن به بیماری زد و کس نزد یوحنا فرستاده پیام داد که مرا مرگ نزدیک است و می‌خواهم شما را دیده جان بسپارم. یوحنا سخن برادر را باور نموده تنها پیش او شتافت و چون آنجا رسید گرفتار شد. آشود او را به ابی‌راد که از بزرگان ارمنستان و از نزدیکان او بود سپرده فرمان داد که بجای دوری برده نابودش سازد.

ابی‌راد را دل به یوحنا سوخته برخلاف فرمان آشود او را به آنی برده بر تخت خود استوار ساخت و خویشتن از بیم آشود در هیچ جا زیستن نتوانسته با کسان و سواران خود به دوین نزد ابوالسوار شتافت. ابوالسوار او را نیک نواخته مهربانی کرد. ولی چندی نگذشت که فرمان به کشتنش داده نابودش ساخت. ماثئوس مورخ ارمنی می‌گوید نزدیکان ابوالسوار بر وی رشک برده ابوالسوار را ازو بیمناک ساختند و بدین جهت بود که فرمان کشتنش داد.<sup>۱</sup> ولی چنانکه نوشتیم ابوالسوار دختر آشود را به زنی گرفته بود اگر این پیوند در آن زمان بوده باید گفت کشتن ابی‌راد به خواهش آشود یا به خاطر او بوده.

---

کیکاوس همراه ابوالسوار به غزای گرجستان رفته کشته شد. معلوم نیست دولت‌شاه این سخن از کجا آورده؟! اما داستان کرم با همه‌ی آن محضر و گواهی دویست مرد باز آن را باور نمی‌کنیم.

<sup>۱</sup> چامچیان ، جلد دوم ص ۸۹۹.

چامچیان این داستان را از مائئوس در سال ۱۰۲۰ میلادی که مطابق سال ۴۱۲ هجری است نقل می‌نماید و این درست نیست چه در این زمان فضلون پدر ابوالسوار حکمرانی داشت و ابوالسوار اگر هم فروانرویایی دوین را از طرف پدرش داشته بسیار خردسال بوده و کشتن ابی‌راد ازو با خردسالیش باورکردنی نیست و باید گفت حادثه سالها دیرتر از آن تاریخ روی داده.

### جنگ ابوالسوار با داویت بی‌خاک :

خبر دیگر از ابوالسوار داستان جنگ او با داویت بی‌خاک و همدستان اوست. این خبر را نیز مائئوس می‌نگارد و به نوشته‌ی او ابوالسوار با همه‌ی نیرومندی و توانایی و با آنکه صد و پنجاه هزار تن ترسایان که بسیاری از آنان به جای افزار جنگ انجیل و خاچ به دست داشتند شکست یافت. بی‌گفتگوست که داستان بدینسان که او نوشته نبوده با این همه چون خبر دیگری در دست نیست خلاصه‌ی آنچه را که او نوشته می‌آریم :

« ابوالسوار چون دید داویت روزبروز بر پهناوری خاکش می‌افزاید پنهانی با طغرل بیک پادشاه ایران دست به هم داده صد و پنجاه هزار تن سپاه از ایرانیان و دیگران گرد آورده بدان بخش آران که به دست ترسایان بود تاختن برده دست یافت و تاراج و کشتار فراوان کرد. شهرها خواه ناخواه فرمانبرداری او را پذیرفتند. داویت خویشتن آن دل نداشت که به جنگ ابوالسوار بیرون آید کسان پیش یوحنا پادشاه ارمنستان و پیش خداوند قبال<sup>۱</sup> که او نیز از ارمنیان بود و پیش پادشاه ابخاز و گرجستان فرستاده پیام داد که ابوالسوار به خاک ترسایان تاخته و بر شهرهای بسیاری دست یافته است و با من سر جنگ دارد. هرگاه شما به یاری نشتابید من با وی از در دوستی و همدستی درآمده کشتار و تاراج را بر خاکتان می‌کشانم و شهرهاتان ویران سازیم. پادشاه ارمنستان سه هزار تن سپاه و خداوند قبان دو هزار تن و پادشاه ابخاز چهار هزار تن به یاری داویت فرستادند و او خویشتن ده هزار

<sup>۱</sup> قبال بخشی از آران بوده.

سپاه داشت با نوزده هزار تن بر ابوالسوار تاخت. ولی تا او برسد ابوالسوار از کشتار و تاراج بازنايستاده بسیاری از ترسايان را به زور مسلمان ساخته و ختنه‌شان کرده بود و هر که اسلام نمی‌پذیرفت نابود می‌ساخت و کلیساها را بنیاد می‌کند. داویت با آن همه سپاه خود را حریف ابوالسوار نمی‌دید کس نزدیک کاتولیکوس آران فرستاده پیام داد که اینک ابوالسوار به کندن بنیاد مسیحیان برخاسته و من به جنگ او بیرون آمده‌ام شما نیز با همه‌ی کشیشان خاچها و انجیلیها را به دست گرفته به من پیوندید که یا همگی در راه مسیح جان می‌سپاریم یا دین او را از گزند دشمنان نگه می‌داریم. کاتولیکوس همه‌ی کشیشان را خبر کرده آوازه‌ی جهاد انداخت و گروه انبوهی از مسیحیان به قصد جهاد بر ایشان گرد آمدند و همگی به داویت پیوسته با هم آهنگ ابوالسوار کردند. ابوالسوار از آن غوغا در شگفت شده خندیدن آغاز کرد چه بسیاری از آنان ابزار جنگ نداشته هر کدام خاچی و انجیلی به دست گرفته بودند. ولی چون زمان کارزار رسیده صفها آراسته شد به فرمان داویت کشیشان همگی صدا به صدا انداخته بیکبار مسیح را به یآوری خواندند و به صدای ایشان همه‌ی ترسايان بیکبار جنبش کرده همچون سیل بر سپاه ابوالسوار تاختند. مسلمانان از این تاخت ناگهانی سراسیمه گشته رشته‌ی انتظامشان از هم گسیخت و از هر سوی روی به گریز نهادند. ترسايان شمشیر در ایشان گزارده فراوان بکشتند و چهار روز راه از دنبال گریختگان رفته دشته‌ها را از خون ایشان رنگین ساختند و با غنیمت بی‌اندازه خرم و فیروز به جایگاه خود بازگشتند».<sup>۱</sup>

ما به کتاب ماتئوس دسترس نداشته نمی‌دانیم او سال این حادثه را نشان داده ولی چامچیان که داستان را از کتاب او آورده سال آن را ۱۰۳۶ که با ۴۲۸ هجری مطابق است قید می‌نماید. ولی این درست نیست چه ماتئوس می‌گوید ابوالسوار به همدستی « طغرل بیک پادشاه ایران » بدین تاخت و تاز برخاسته بود با آنکه در سال ۴۲۸ طغرل بیک به خراسان هم دست نیافته و هنوز هم پادشاه هیچ

<sup>۱</sup> چامچیان جلد دوم ص ۹۱۴ و ۹۱۵.



کجای ایران نبود. پس باید گفت سال داستان دیرتر از آن بوده که چامچیان می‌نگارد. با آنکه گفت ابوالسوار غزان عراقی را که سالها پیش از سلجوقیان به ایران آمده و گروه انبوهی از ایشان در آذربایگان نشیمن داشتند به یاری خود خوانده و چون این ترکان در سپاه او بودند مایه‌ی اشتباه مورخان ارمنی شده به غلط نام طغرل بیک را برده.

### پیمان ابوالسوار با رومیان :

در این زمان که ابوالسوار حکمرانی دوین و بخشی از ارمنستان را داشت در ارمنستان درونی آخرین رشته‌ی آزادی ارمنیان در کار گسیختن بود و پادشاهی بزرگ روم دندان از به خاک همسایه‌ی کوچک و همکیش خود تیز کرده بی‌رحمانه به کندن بنیادشان می‌کوشید. ابوالسوار هم که بایستی از دست ارمنیان بگیرد بی‌خردانه از پایشان می‌کشید و در نتیجه‌ی این پیشامدها او گرفتار دشمن توانانی همچون رومیان گردید که اگر پیدایش سلجوقیان در ایران به فریادش نمی‌رسید خود و خاندانش لگدکوب و پایمال می‌گردیدند !

چگونگی این داستان آنکه خاندان باگراتونی ( بقراطونی ) که از نیمه‌ی قرن سوم هجری بخش عمده‌ای از ارمنستان را در دست داشته دو قرن کمابیش گاهی آزاد و گاهی نیمه‌آزاد فرمان می‌راندند در این هنگام دچار دشمنی روم ( روم شرق ) گردیده روزهای واپسین خود را به سر می‌دادند.

هوهانیس و آشود را گفتیم که دو برادر با هم پادشاهی می‌کردند. در سال ۱۰۴۰ میلادی که با ۴۳۲ هجری مطابق است هر دو به فاصله‌ی کمی درگذشتند. دو سال دوتیرگی میان بزرگان ارمنستان افتاده کسی را به پادشاهی برنداشتند. در این میان قیصر روم سر بلند کرده آنی شهر پایتخت را برای خود می‌خواست بدین دستاویز که هوهانیس در زندگی وصیت کرده که شهر پس از مرگ وی به قیصر داده شود.

ارمنیان غاغیق پسر آشود را که جوان گربز و دلیری بود به پادشاهی برداشته در برابر رومیان ایستادگی نمودند و کار به لشکرکشی و زورآزمایی کشید. رومیان دیگران را نیز بر غاغیق می‌شورانیدند از جمله در سال ۴۳۵ که باز لشکر به ارمنستان کشیده بودند نامه به ابوالسوار نگاشته همدستی او را خواستار شدند. ابوالسوار خواهش آنان پذیرفته لیکن شرط کرد که قیصر خویشتن با وی پیمان نهد که هر شهری و دزی که وی از خاک باگراتونیان بگشاد جاویدان از وی باشد. قیصر نامه به ابوالسوار نوشته بدانسان که او می‌خواست پیمان نهاد.

ابوالسوار سپاه گرد آورده بر خاک باگراتونیان تاخت و بر دزهای بسیار دست یافت. غاغیق چون با رومیان در کشاکش بود سود خود در آن دید که آن دزها را به ابوالسوار واگزارده با وی آشتی نماید و فرستاده و گنجینه نزد او گسیل داشته آشتی خواست. ابوالسوار خواهش غاغیق را پذیرفته به دزهایی که گرفته بود بسنده کرده گام فراتر ننهاد.<sup>۱</sup>

### جنگ ابوالسوار با رومیان :

رومیان از لشکرهایی که برای گرفتن آنی به ارمنستان کشیدند سود نبرده در هر بار شکست یافتند. ناچار تدبیر اندیشیده غاغیق را به دستاویز اینکه می‌خواهند با گفتگو و پیمان کار را یکسره نمایند به قسطنطنیه خواندند. غاغیق بر ایشان مطمئن نبوده آرزوی رفتن نداشت. ولی آن دسته از بزرگان ارمنستان که پنهانی هواخواه رومیان بودند به رفتنش برانگیختند. و چون او به قسطنطنیه رسید رومیان پیمان بشکسته در آنجا نگاهش داشتند و سپاه به ارمنستان فرستاده از هر راهی بود آنی را به دست بگرفتند آسید نامی را به حکمرانی آنجا برگماردند.

<sup>۱</sup> چامپیان جلد دوم ص ۹۲۶.

در همان روزها فرستادگانی از قیصر پیش ابوالسوار آمده خواستار شدند شهرها و دزهایی را که از غاغیق بگرفته بود تهی ساخته بدیشان بازگازرد. ابوالسوار پیمان قیصر را که در این باره نوشته بود بدیشان نموده پاسخ داد که آن شهرها و دزها جاویدان از آن اوست. لیکن قیصر پروای پیمان و سوگند خود نکرده به فرماندهی شرق فرمان فرستاد که با سپاهیان خود به جنگ ابوالسوار بشتابد و به آسید نیز نوشت که تا می‌تواند از ارمنیان و گرجیان سپاه گرد آورده به سپاه روم پیوندد.

ابوالسوار در دویین این خبرها را شنیده آماده‌ی دفاع شد و در جلو آزادرو که از نزدیکی شهر می‌گذرد بند بسته آب را برگردانیده سراسر پیرامون شهر را باتلاق ساخت و در آن روز که رومیان می‌رسیدند دسته‌های انبوهی را از سپاه خود در باغهای بیرون شهر کمین گمارده خویشان در شهر فرونشست.

رومیان به نزدیک شهر رسیده چون سپاهی در برابر خود ندیدند در شگفت شده پنداشتند که به یک تاختن شهر را فرو خواهند گرفت و بی‌آنکه صف بیارایند بی‌باکانه به شهر تاختند و چون از جلو کمینگاه بگذشتند ابوالسوار فرمود باد در بوقها دمیدند و به آواز آنها کمینیان از جای خود بیرون شتافته آنان از پشت سر و سپاهیان شهر از پیش رو بر ترسایان تاخته انبوهی را از ایشان نابود ساختند و دیگران که بیرون جستن می‌خواستند در باتلاقها گرفتار شده جان به در بردن نتوانستند و از آن سپاه انبوه جز اندکی به آنی بازنگشت.<sup>۱</sup>

چامچیان این حادثه را در سال ۱۰۴۶ میلادی (مطابق ۴۳۸ هجری) قید نموده ولی آرسداگیس آن را در سال ۱۰۴۴ می‌نگارد<sup>۲</sup> و شاید این نوشته درستتر باشد.

## دومین جنگ ابوالسوار با رومیان :

<sup>۱</sup> چامچیان جلد دوم ص ۹۳۷ و ۹۳۸.

<sup>۲</sup> تاریخ آرسداگیس لاسدوردچی چاپ ونیدیک ص ۵۳.

قیصر از خبر این شکست سخت برآشفته بار دیگر سپاه انبوهی به فرماندهی « دیلارخی » نام به جنگ ابوالسوار فرستاد. دیلارخی زمستان به دوین رسیده از سرما کاری از پیش بردن نتوانست و بسیاری از سپاهیان او تباه شدند. ناگزیر از پیرامون شهر دور شده زمستان را در آن نزدیکیها به سر داد و چون بهار شد بار دیگر به محاصره‌ی شهر شتافته کار را بر ابوالسوار سخت کرد و آبادیهای پیرامون شهر را ویرانه ساخته گزند بسیار رسانید. و چون زمان محاصره به درازی انجامید سپاهی از ایرانیان و ترکان به یاری ابوالسوار بشتافتند. دیلارخی با آنان جنگ کرده پراکنده‌شان ساخت و بسیاری را دستگیر نمود و چون از گشادن شهر نومید گشته بود دستگیران را برداشته روانه‌ی قسطنطنیه گردید.

ابوالسوار از دستگیری مسلمانان سخت غمگین شده تیغ کینه بر ترسایان که زیر دستش بودند آخته گروهی را تباه ساخت و تا نزدیکیهای آنی تاختن برده هر کجا کلیساها را ویران کرد و از کشتار و تاراج تا می‌توانست دریغ ننمود.<sup>۱</sup>

### جنگ ابوالسوار با بهرام ارمنی :

در این زمان در آنی و اهرام پهلوانی ( بهرام پهلوی ) بزرگترین کس بود. چه او چنانکه از لقبش پیداست از خاندان کهن اشکانی که سالیان دراز پادشاهی ارمنستان را داشتند بوده دلیری و پاکدامنی هر دو را در یکجا داشت و هشتاد سال با نیکنامی زیسته در سراسر ارمنستان ارجمندی داشت. به ویژه در این هنگام که غایق پادشاه به دست رومیان گرفتار و تنها امیدگاه ارمنیان او بود.

<sup>۱</sup> چامچیان جلد دوم ص ۹۳۸.

بهرام تاخت و تاز ابوالسوار را شنیده آتش غیرت در دلش افروخته گشت و با همه‌ی پیری سپاهی از ارمنیان و رومیان گرد آورده به دفع ابوالسوار شتافت و او را تا در دویین پس رانده در آنجا جنگ بسیار خونینی درگرفت و گریگور پسر بهرام به خون خود غلتید.

بهرام از مرگ پسرش دست از جان شسته بی‌باکانه کارزار کرد تا او نیز افتاده به خون غلتید. ارمنیان از مرگ او رشته‌ی تاب و توان از دست داده یارای ایستادن نداشتند و لاشه‌ی او و پسرش را برداشته به آنی برگشتند و سوگواری بی‌اندازه نمودند. ماثئوس که نزدیک به این زمان می‌زیسته می‌نویسد : « و اهرام مرد توانا و نامدار و پاکدین و بسیار نیک بود و کسی همسر او نبود ».<sup>۱</sup>

### تاخت طغرل بیک و ابوالسوار بر آنی :

از این پس از ابوالسوار خبری نیست جز آنکه چون پس از مرگ لشکری در سال ۴۴۱ پسرش انوشروان پادشاهی یافته پس از اندک مدتی او نیز درگذشت ابوالسوار به گنجی که مادرشهر حکمرانی شدادیان بود دست یافت. ولی دانسته نیست که پایان کار انوشروان چه بوده آیا با مرگ خود درگذشت یا گزند از ابوالسوار یا از دیگری دید؟ و چرا سه برادر او منوچهر و گودرز و اردشیر از تاج و تخت بی‌بهره شدند؟

به هر حال ابوالسوار پس از کارزارها و نبردها که با رومیان و ارمنیان کرده فیروزمند درآمد نام و آوازه‌اش به همه جا رسیده میانه‌ی مسلمانان جایگاه ارجمند پیدا کرده بود و چون به گنجی نیز دست یافت ناچار آوازه و سترگیش چند برابر گشت. و دیدیم که امیر کیکاوس که خویشتن یکی از فرمانروایان بود آهنگ نزد او کرد که در جنگهای او با ترسایان شرکت جوید و چندین سال در گنجی

<sup>۱</sup> چامچیان جلد دوم ص ۹۳۸ و ۹۳۹.

نشیمن داشت و از گفته‌های او پیداست که ابوالسوار پیوسته با رومیان و ارمنیان در کشاکش و زد و خورد بود.

در این میان در ایران حادثه‌های مهمی در کار رخ داد، و پادشاهی بزرگ سلجوقیان که سپس یکی از بزرگترین دشمنان پادشاهی کهن روم گردید در کار بنیاد یافتن بود و چنانکه در بخش دومین نگاشته‌ایم طغرل بیک بنیادگزار سلجوقیان پس از پیراستن گوشه‌های ایران در سال ۴۴۶ به آذربایگان آمده امیر ابومنصور وهسودان رودی خداوند آن سرزمین پیروی او را پذیرفته خطبه و سکه به نام وی کرد.

طغرل بیک از آنجا آهنگ آران و ارمنستان کرد که هم ابوالسوار را فرمانبردار خود سازد و هم با رومیان و ارمنیان جنگ آغاز کند. ابوالسوار به دو جهت ناگزیر از فرمانبرداری طغرل بیک بود: یکی آنکه سلجوقیان فرمانروایان بزرگتر و تواناتر از او را زبون ساخته بودند دیگری آنکه او در برابر رومیان پشتیبانی سلجوقیان را در بایست داشت. بلکه از گفته‌های مورخان ارمنی می‌توان دریافت که ابوالسوار پیش ازین هم با طغرل بیک از در فروتنی و فرمانبرداری بوده است.

باری ابوالسوار خطبه به نام طغرل خوانده<sup>۱</sup> همراه وی آهنگ ارمنستان کرد و از هر سوی به تاخت و تاز پرداختند. از جمله آرسداگیس می‌نویسد به « شیراگ » که کوره‌ی آنی و در دست رومیان بود تاخته تاراج و کشتار فراوان نمودند. روستاییان از هر کجا خانه‌های خود را رها ساخته از بیم جان به آنی می‌شتافتند و کار انبوهی ایشان به جایی رسید که روزی دروازه‌ها از عهده‌ی درآیندگان برنیامده چون تاریکی شب فرارسید هنوز انبوهی از روستاییان در بیرون بودند و شهریان ناچار در بسته

---

<sup>۱</sup> ابن اثیر حوادث سال ۴۴۶.

بدیشان رحم ننمودند. در همان شب مسلمانان بدانجا رسیده انبوهی را از آنان کشته و انبوهی را دستگیر نموده به جایگاه خود بازگشتند.<sup>۱</sup>

### گشادن الپ ارسلان آنی را :

ازین پس باز خبر از ابوالسوار نیست تا سال ۴۵۶ که سلطان الپ ارسلان که در آن سال تازه پادشاهی یافته بود به آهنگ کارزار رومیان و ارمنیان و گرجیان به آران و ارمنستان آمد. این سفر الپ ارسلان که سپاه انبوهی از ترکان و پارسان گرد سر داشت و پسرش ملکشاه و وزیرش خواجه نظام الملک معروف همراهش بودند یکی از بزرگترین حادثه‌های تاریخی اسلام است و در مدت چندین ماه که به جنگ و کارزار می‌پرداختند از یک سوی بر گرجستان تاخته کار بر باگارات پادشاه گرجستان و ابخاز چندان تنگ ساختند که ناگزیر از در زینهارخواهی درآمد دختر خود را به زنی الپ ارسلان داد.<sup>۲</sup> و از سوی دیگر در ارمنستان به شهرستانی پرداخته چندین شهر و دز را که از استوارترین شهرها و دزهای آنجا بود بگشودند. در این سفر بود که در بغداد به فرمان خلیفه دعا بر الپ ارسلان گفته مزدهی شهرستانیهای او را به همه جا نوشتند.

بزرگترین شهری که الپ ارسلان در این سفر بگشود آنی پایتخت باگراتونیان بود که آن را از چنگ رومیان درآورد. این شهر نخست دز استواری بود و چون باگراتونیان بنیاد پادشاهی گزاردند آنجا را به پایتختی برگزیده تا می‌توانستند بر استواریش افزودند. از دو سوی آن دو رود بزرگ آخوریان و از سوی دیگرش رودخانه‌ی « جاغقاچاجور » روان می‌شد و تنها یک سوی آن باز بود که آن را نیز با باروی بلند و ستبر و برجهای بسیار و خندق عمیق استوار ساخته بودند. وانگاه شهر دارای صد هزار مردم ، و از فراوانی کلیساها که هر کدام در استواری دزی شمرده می‌شد به « شهر هزار و یک کلیسا

<sup>۱</sup> آرسداگیس ص ۸۶.

<sup>۲</sup> این زن را سپس الپ ارسلان رها کرده نظام الملک گرفت.

« مشهور بود و بی‌گفتگوست که این همه بناهای بزرگ و محکم بر استواری شهر می‌افزود. کسی پیش از الپ ارسلان این شهر را با شمشیر نگشاده بود و این کار او یکی از شگفتیهای تاریخ است. ابن اثیر می‌گوید الپ ارسلان با منجنیق باروی شهر را می‌کوبید ولی از گشادن آنجا نومید بود تا از مهربانی خدا ناگهان تکه‌ای از بارو به خودی خود برافتاد. ارمنیان جهت‌های دیگری می‌نگارند که در اینجا به یاد آنها نمی‌پردازیم. آنچه باید گفت مسلمانان به شهر دست یافته از ارمنیان چندان کشتند که اندازه و شمار نداشت. به گفته‌ی ابن اثیر فراوانی کشتگان به حدی بود که بسیاری از مسلمانان به شهر در رفتن نتوانستند و از بازماندگان بی‌اندازه دستگیر نمودند !

الپ ارسلان گروهی از بزرگان ارمنی را با خویشان به ایران برده و به نوشته‌ی عماد اصفهانی حکمرانی شهر را به ابوالسوار سپرد. برخی مورخان ارمنی می‌نگارند که ابوالسوار با پسرش فضلون آنی را با پول از الپ ارسلان خریداری نمود. ولی این سخن باورکردنی نیست. چه الپ ارسلان بی‌نیازتر از این بود که شهری را که بدان دشواری گشاده بود با پول به کسی بفروشد ! به هر حال ابوالسوار پسر کوچک خود منوچهر را که بچه‌ی خردسال بود به حکمرانی آنی برگمارده از آن هنگام دومین شاخه‌ی شدادیان که ما داستان آن را در گفتار دومین خواهیم نگاشت بنیاد گزارده شد.<sup>۱</sup>

## ۹- فضلون دوم پسر ابوالسوار :

ابوالسوار در سال ۴۵۹ درگذشت.<sup>۲</sup> منجم‌باشی می‌نویسد پس از ابوالسوار پسرش فضل به جای او نشست و بود تا در سال ۴۶۶ پسرش فضلون بر وی شوریده پادشاهی را از دست او بگرفت. ولی این نوشته‌ی منجم‌باشی اشتباه است و پسر ابوالسوار و جانشین او همین فضلون بود و فضل نامی در میان

<sup>۱</sup> برای تفصیل این داستانها ابن اثیر سال ۴۴۶ ، و کتاب عماد اصفهانی داستان الپ ارسلان و تاریخهای وارتان و آرسداگیس و چامچیان دیده شود. چامچیان داستان گشاده شدن آنی را با شرح دراز نگاشته است.

<sup>۲</sup> منجم‌باشی جلد دوم ص ۵۰۸.



نیست. دلیل این سخن نخست آنکه « فضل » و « فضلون » یک نام بیشتر نیست زیرا چنانکه گفته‌ایم ایرانیان به عادت آن روزی بر آخر برخی نامها « آن » می‌افزودند. چنانکه سهلان و فیروزان و هرمزان و مهران و مملان و وهسودان. « فضلون » هم « فضل » بوده سپس « فضلان » یا « فضلون » گفته‌اند. چنانکه همین فضلون را گاهی « فضل » نیز می‌خوانده‌اند. قطران می‌گوید :

ابوالمظفر پرفضل فضل بن شاور  
که بر معادی بارد قضای بد به قضیب

در قابوسنامه نیز ابوالسوار را « شاور بن الفضل » می‌نامد. پس این باور کردنی نیست که نام پدری فضل و نام پسرش فضلون باشد. دوم آنکه در چندین کتاب فضلون را پسر ابوالسوار نوشته‌اند و کسی او را نوهی ابوالسوار یا پسر فضل نخوانده. از جمله ابن اثیر آشکار می‌نویسد : « فضلون بن ابی الاسوار الروادی ».<sup>۱</sup> در قابوسنامه می‌نویسد : « امیر فضلون بوالسوار ».<sup>۲</sup> قطران نیز چنانکه شعرش را آوردیم او را « فضل بن شاور » می‌خواند. سوم آنکه در همه جا فضلون و منوچهر را دو برادر خوانده‌اند و این بی‌گفتگوست که منوچهر پسر ابوالسوار بوده پس فضلون هم پسر او بوده نه نوه‌اش.

گویا اشتباه منجم باشی از اینجا برخاسته که در برخی جاها نام « فضل » و در برخی دیگر نام « فضلون » خوانده و چنین پنداشته که دو تن جداگانه بوده‌اند و چون ایرانیان این عادت را نیز داشته‌اند که نام پدر را با افزودن « آن » بر آخرش بر پسر می‌گفتند ، چنانکه اردشیر بابکان و شاپور هرمزان از اینجا نیز گمان کرده که از فضلون که اصل آن « فضلان » است پسر فضل مقصود است. و شاید خبر شوریدن فضلون بر پدرش ابوالسوار درست است ولی منجم‌باشی چون پدر او را فضل می‌پنداشته در خبر هم تصرف نموده. باری این یقین است که نوشته‌ی منجم‌باشی اشتباه است و پسر و جانشین ابوالسوار پسرش فضلون دوم بوده که به کینه‌ی ابوالمظفر معروف است.

<sup>۱</sup> این اثیر حوادث ۴۲۹.

<sup>۲</sup> قابوسنامه چاپ تهران ص ۱۷۹.

## گرفتاری فضلون به دست گرجیان :

زندگانی این فضلون درست روشن نیست و خبرهای پراکنده که ازو در کتابهای ارمنی و در تاریخ ابن اثیر هست همه کوتاه و ناروشن است. آنچه یقین است او یکی از معروفترین شهریاران شدادی بوده و بیش از همه‌ی ایشان گزند روزگار دیده. پس از مرگ پدرش ابوالسوار که او در گنجه پادشاهی یافت برادرش منوچهر هم در آنی فرمان می‌راند و دو برادر با هم سازگار و با الپ ارسلان سلطان سلجوقی از در فرمانبرداری بودند. به نوشته‌ی جوانشیر گویا در همان سال ۴۵۹ که فضلون فرمانروایی یافت یا در سال ۴۶۰ الپ ارسلان بار دیگر به آران رفته به گرجستان تاخت و شهر تفلیس را از گرجیان گرفته به فضلون سپرد. لیکن دانسته نیست چند مدت تفلیس به دست فضلون بود تا باگارات پادشاه گرجستان بسیج سپاه کرده آماده‌ی تاختن بر آنجا شد و در جنگی که روی داد گرجیان چیره گشته کشتار از مسلمانان دریغ نمودند و فضلون تنها با دوازده کس از هنگامه بیرون جسته می‌خواست جان به در ببرد ولی در راه گرجیان او را شناخته و گروهی دست به هم داده دستگیرش ساختند و نزد باگاراتش آوردند.<sup>۱</sup>

در جای دیگر خبری ازین داستانها نیست ولی گرفتاری فضلون به دست گرجیان یقین است و قطران در چکامه‌ای که در ستایش سرهنگ ساوتکین سروده می‌گوید :

او به شمشیر میر فضلون را بستد از دست کافران کفور

لیکن به گفته‌ی قطران فضلون را سرهنگ ساوتکین با زور شمشیر آزاد ساخته با آنکه به گفته‌ی جوانشیر وی تفلیس و دیگر شهرها را که مسلمانان از ارمنیان و گرجیان گرفته بودند به باگارات

<sup>۱</sup> جوانشیر ص ۱۱۳ و ۱۱۴.

بازگذاشته و هشتصد و چهل و هشت (!) دینار فدیة پرداخته و پسر خود را به نوا به باغات سپرده آزادی یافت.

شاید پس از گرفتاری فضلون که خبر به الپ ارسلان رسیده او سرهنگ ساوتکین را به گرجستان فرستاده و گرجیان ازو شکست یافته و فضلون را بدانسان که جوانشیر می‌گوید رها ساخته‌اند که با این حال گفته‌ی مورخ ارمنی و سروده‌ی شاعر تبریز هر دو درست می‌باشد. یا اینکه فضلون بار دیگر به دست ارمنیان یا گرجیان گرفتار و به زور شمشیر سرهنگ ساوتکین آزاد شده. لیکن احتمال نخستین بهتر و نزدیکتر است.

### کشتن فضلون سنکریم را :

از داستانهایی که از فضلون نوشته‌اند کشتن سنکریم ارمنی را. وارتان درباره‌ی این داستان می‌نگارد که سنکریم از خاندان هایقازیان ( خداوندان فارینوس که ما گفتگوی آنان کرده‌ایم ) بود. بدینسان که سمباد و گریگور که دو برادر و آخرین فرمانروایان هایقازیان بودند هیچیک فرزند نداشتند و این بود که گریگور سنکریم را که از خاندان دیگری بود به فرزندی برداشته جانشینی بدو داد. ولی از گفته‌های اربلیان برمی‌آید که سمباد و گریگور از خاندان دیگری جز از خاندان هایقازیان بوده و تنها سنکریم از هایقازیان بود.

به هر حال سنکریم پادشاهی سنیک یا سیسگان را که بخشی از آران است داشت و بسیار دیندار و نیکوکار بود. فضلون چشم بر خاک او دوخته سپاه بر سرش فرستاد که گرفتارش کرده بکشتند. اربلیان می‌نویسد فضلون به دزهای سنکریم دست یافتن نتوانستی و به حيله گریگور نامی را از

ترسایان که از مردم آنی و در خدمت او بود نزد سنکریم فرستاده با سوگند و پیمان پیش خود خواند و چون او از دز بیرون آمد سوگند بشکسته فرو گرفتندش.<sup>۱</sup>

در سال حادثه نیز اختلاف هست. وارتان آن را در سال ۵۴۳ ارمنی که با ۴۸۷ هجری مطابق است می‌نویسد. با آنکه ما خواهیم دید که فضلون در سال ۴۸۴ مرده و از سال ۴۸۱ از آران رانده شده بود. آنچه ما می‌پنداریم در اصل کتاب وارتان بجای کلمه‌ی *բազմապատկեր* (چهل) *բազմ* (بیست) بوده رونویسان تحریف کرده‌اند. از اینرو تاریخی که وارتان نوشته با سال ۴۶۷ مطابق است و در این زمان فضلون زنده و در آران بوده. اما اربلیان سال حادثه را نشان نداده می‌گوید پس از مرگ ملک‌شاه بود. بی‌گفتگوست که وی اشتباه نموده چه فضلون چند سال پیش از ملک‌شاه مرده و چند سال پیش از مردن از آران بیرون بوده است.

### پایان کار فضلون :

درباره‌ی زندگانی فضلون و پایان کار و روزگارش بیش از آنچه نوشتیم آگاهی درستی نیست و تنها نوشته‌ی ابن اثیر را داریم که در حوادث سال ۴۲۹ در نام بردن از آران می‌گوید :

« سلطان ملک‌شاه این شهرها را از فضلون پسر ابوالاسوار روادی گرفته به سرهنگ ساوتکین خادم سپرده بود و فضلون را بر استرآباد بگمارده بود. ولی فضلون به سرزمین خود برگشته و توانا شده بشورید. سلطان امیر بوزان را فرستاده با وی جنگ کرده دستگیرش ساخت و سرزمین او را به دیگران داد ... فضلون در سال ۴۸۴ در بغداد با تنگدستی بسیار در مسجدی بر کنار دجله جان سپرد ».

این نوشته بسیار ناروشن است و نتوان دانست که فرستادن فضلون به استرآباد در چه سال بود و او تا کی در آنجا درنگ داشته و کی به آران بازگشته است؟! همچنین دانسته نیست که گرفتاری فضلون

<sup>۱</sup> وارتان ص ۱۰۳ و اربلیان جلد دوم ص ۶۳ و ۴۶.

به دست امیر بوزان کی بوده. ولی وارتان که او هم این خبر را یاد کرده سال آن را ۵۳۷ ارمنی که با ۴۸۱ هجری مطابق است قید می‌نماید.<sup>۱</sup> از اینرو فضلون پس از گرفتاری بیش از سه سال زنده نبوده است !

### فضلون و قطران :

در دیوانهایی که به نام قطران تبریزی معروف است شاید در برخی از آنها بتوان نام بیشتر از بیست و پنج ممدوح را پیدا کرد. گو که همه‌ی آن چکامه‌ها از شاعر تبریز نباشد و برخی از آن ممدوحان از آن شاعر دیگری باشد یقین است که ابومنصور وهسودان و ابونصر مملان و ابوالحسن لشکری و ابوالمظفر فضلون و ابوالخلیل جعفر که هر یک از اینان فرمانروایی بوده ممدوحان قطران می‌باشد.

از همه‌ی این شهریاران گویا فضلون بخشش دربارهی شاعر فزونتر داشته و شاعر نیز اگرچه در ستایش چکامه بیشتر از دربارهی دیگران نسروده ولی هرچه سروده داد شیوایی داده و پیداست که سخن او از ته دل برمی‌خاسته.

ما نمی‌دانیم قطران که سالیانی در تبریز می‌زیست دوباره به گنجه رفته و به دربار فضلون بوده یا از تبریز شعر برای او می‌فرستاده ! ولی این دشوار است که این همه شعر از تبریز به گنجه رفته و آن همه بخشش از گنجه به تبریز گسیل شده باشد. از اینرو شاعر باید گفت بار دیگر خود را به گنجه کشیده در دربار فضلون روز می‌گذرانیده است. شاید هم در همانجا بوده که بدرود زندگی گفته.

باری بخششهای فضلون دربارهی قطران داستان معروفی بوده و افسانه‌ها در پیرامون آن ساخته‌اند. چنانکه جامی در سلامان و ابدال افسانه‌ی پایین را می‌سراید :

<sup>۱</sup> وارتان ص ۱۰۶.

بود قطران نکته دانی سحر ساز      قطره از کلک او دریای راز  
 به هر دریا بخششی فضلون لقب      گفت مدحی سر به سر فضل و ادب  
 طبع فضلون چون بر آن اقبال کرد      دامنش از مال مالا مال کرد  
 روز دیگر مدحت او را بخواند      ضعف اول سیم و زر بر وی فشاند  
 همچنین روز دگر این کار کرد      روزها این کار را تکرار کرد  
 شد ز بس تضعیف چندان آن صله      که به تنگ آمد از آتش حوصله  
 چون برآمد شب چو برق از جای جست      از حریم فضل فضلون بار بست  
 بامدادانش طلب کرده نیافت      گفت مسکین روی ازین دولت بتافت  
 بودیم تا دست بر بذل درم      با ویم بود این بود دستور کرم  
 لیک او را تاب این بخشش نبود      در سفر زین استان کوشش نمود.  
 خود شاعر که در آخرها درد نقرس گرفته بود و چندین جا از این درد گله می کند این درد خود را از  
 فزونی بخششهای فضلون می داند. گویا مقصود اینست که چون نقرس بیشتر به سر وقت مردم تن آسا  
 و خوشگذران می آید شاعر هم درد خود را از توانگری ، و توانگری خود را از فراوانی بخششهای  
 فضلون می داند. در قصیده ای که همگی از گله ی نقرس است می گوید :  
 هر که زو دیده بود یزدان بی فرمانی      درد او را نکند هیچ خورش درمانی  
 همه دردی را درمان بتوان کرد به جهد      نقرس است آنکه ز درمانش همی درمانی

در تخلص به مدح می گوید :

نقرس از مال بود هست درست این که مرا      نقرسی کرد عطاهای شه آرانی

بوالمظفر که خداوند جهان فتح و ظفر      وقف کرده است برو با نعم روحانی

میر بی ثانی فضلون که مر او را گردون      به همه فضل نیاورد و نیارد ثانی

در پایان می گوید :

ملکا نقرسم از خدمت تو بازگرفت      نقرسی جود تو کرده است مرا خود دانی.

برخی شعرهای قطران را درباره‌ی فضلون در اینجا می‌آریم. در چکامه‌ای گویا برگشتن او را از

استرآباد ستوده می‌گوید ( شعرها گزین می‌شود ) :

به هر چیزی بود خرسند هر کش قدر نی بالا

به هفت اقلیم نپسندد کسی کش همت مالا

ز خاک و باد و آب آتش شرف دارد فزون زیرا

که چون باشد سوی پستی بود میلش سوی بالا

اگر خسرو فزونی جست و رنجش آمد از جستن

به رنج اندر بود راحت بخار اندر بود خرما

پیمبر بود چون خسرو که سختی بر دو دین پرورد

به داد ایزد پی سختیش این دنیا و آن دنیا

نه یوسف را نگون در چاه افکندند اخوانش

نه بفروختند سیارش میان مصر چون مولا

فراوان بود در زندان به مصر ایزد ببخشیدش

بدو بخشید ملک مصر ملک شام تا صنعا

شدیم از گریه نابینا چو یعقوب از غم یوسف

زلیخا وار گشته پیر و این خود بود حق ما

کنون گشتیم بینا چشم و برنا جسم باز از بس

که باز آمد به دارالملک شادان خسرو برنا

شهنشاه بوالمظفر کوست یوسف رو و یوسف خو

نکو منظر نکو مخبر نکو پنهان نکو پیدا

ملک فضلون که گسترده است فضل او وجود را

ز جابلقا به جابلسا ز جابلسا به جابلقا

به دستان خانه آباء جدا کردند زو خصمان

به مردی باز دست آورد خون رفته از اعدا.

در چند جا فضلون را باگراتونی ( بقراطونی ) می خواند و ما گفته ایم که مادر او دختر آشود باگراتونی

بود. در جایی می گوید :



چراغ آل شداد است و شمع آل بقراطون به دانش نام کم کرد است بقراط و فلاطون را.

در جای دیگر می گوید :

از پی آن را که فخر آل بقراطون تویی در جهان بقراط خدمت پیش بقراطون کند.

در چند جا هم فضلون را به دانایی و هنرمندی و به دانش دوستی و هنر پروری می ستاید. در

چکامه ای می گوید :

شاه دانا دوستتر زو در جهان هرگز نبود

شاه دانا دوست و دشمن کاه و روز افزون بود

بر زمین همچون پدر بر هر هنر شد مشتهر

هر کجا باشد پدر چونان پسر ایدون بود.

در دیگری می گوید :

چنو تو شاهی هرگز نیامد است و ادیب

بود به فضل و ادب بر جهانیا ن فخر

ادب عزیز نباشد مگر به پیش ادیب.

عزیز داری شعر رهی و نیست عجیب

در همین چکامه می گوید :

کتاب شادی با طبع هر دو شاه کتیب.

همیشه شادان باشی بر وی میر اجل

و مقصود از امیر اجل منوچهر است که خواهیم دید او را همیشه با این لقب یاد می کردند.

عمادالدوله سرهنگ ساوتکین :

چنانکه گفتیم پس از فرستادن فضلون به استرآباد سرهنگ ساوتکین به جای او حکمرانی آران داشت. قطران دو قصیده درباره‌ی او دارد ولی چون نام ممدوح آشکار نبرده کسی تا کنون ندانسته که آن چکامه‌ها درباره‌ی کیست. ساوتکین چنانکه از نامش پیداست نژاد ترک داشته و از کارهای او آنچه ما سراغ داریم طغرل بیک او را با چند سرکرده‌ی دیگر از دنبال بساسیری معروف که از بغداد گریخته بود فرستاده او را گرفته بکشتند. در جنگ ملکشاه با قاورد عموی خود ساوتکین یکی از سرکردگان سلطان بود و چون قاورد کشته شد ملکشاه کرمان را که سرزمین او بود با لقبش « عمادالدوله » به ساوتکین واگذاشت.<sup>۱</sup> سپس روزگاری هم در آران به جای فضلون حکمرانی داشت و چنانکه گفتیم قطران می‌گوید او فضلون را به شمشیر از چنگال گرجیان آزاد ساخت. جوانشیر هم جنگ او را با گرجیان و ابخازیان نگاشته ولی می‌گوید او شکست یافته به گنجه بازگشت.<sup>۲</sup> باری قطران در قصیده‌ای می‌گوید :

دیده و دل ز زلف او مهجور

تن و جانم ز چشم او پیچان

خان و خاقان و قیصر و فغفور

همچو از تیغ و تیر میر اجل

ناصرالدین امیر ابو منصور

تاج میران و مهتران جهان

قوم قاوردیان ازو مقهور

خیل ابخازیان ازو مقتول

کرد گرگان و کرکسان را سور

تیغش از لشکر به اسیری

رستم از دست تو ز دختر تور

گرچه از چه کشید بیژن را

بستد از دست کافران کفور

او به شمشیر میر فضلون را

<sup>۱</sup> کتاب عماد اصفهانی چاپ مصر ص ۱۷ و ۴۷.

<sup>۲</sup> جوانشیر ص ۱۱۴.

پس ازین هیچ نامه‌ای به جهان

نبود جز به فتح او مسطور

تخت شاهی ازو شده روشن

همچو از نور ایزدی که طور

شکر این بنده از تو نیست عجیب

که همه عالمند از تو شکور

گر نیاید رهی به خدمت تو

دار او را به مردمی معذور

که چنانست پایش از نفرس

که برو چون قبور گشته قصور.

در چکامه‌ی دیگری می‌گوید :

میر ابومنصور منصور و مظفر بر عدو

آنکه کیهان را نگه‌دار است و سلطان را نصیر

از کجا زو یافت ناورد اندرون روی گریز (؟)

وآن کجا زو شد به یک حمله بساسیری اسیر.

ولی از لقب « ناصرالدین » و کنیه‌ی « ابومنصور » که قطران برای ساوتکین می‌آورد در تاریخها نشان

نیست و شاید در زمان حکمرانی آران که با ترسایان جنگ می‌کرده این لقب و کنیه را پیدا کرده. »

ناصرالدین « را می‌توان گفت درست آن « ناصر دین » است و مقصود از آن ستایش است نه لقب ولی

چون شاعر هرگز یاد لقب « عمادالدوله » نمی‌نماید می‌توان پنداشت که آن لقب را مبدل به «

ناصرالدین » کرده بودند.

## گفتار دومین

### شدادیان آنی

\*\*\*

#### بنیاد حکمرانی :

حکمرانی این دسته‌ی شدادیان را می‌توان نهالی پنداشت که از پهلوی درخت کهنسالی روییده و اندک زمانی نگذرد که آن درخت از میان رفته و این نهال جای او را گیرد. زیرا حکمرانی این دسته از زمانی آغاز شد که سلطان الپ ارسلان بدانسان که نوشتیم آنی را از چنگ رومیان درآورده به ابوالسوار سپرد و او پسر کوچک خود منوچهر را به حکمرانی آنجا برگمارد و سیزده و یا چهارده سال از این تاریخ نگذشت که فضلون در گنجه به دست امیر بوزان گرفتار و بنیاد آن خاندان از آران کنده شده لکن حکمرانی منوچهر و پسرانش در آنی در صد و سی سال دیگر کمابیش پایدار ماند.

این شگفت است که این حکمرانان با آنکه جز بر ارمنیان فرمان نمی‌راندند و خود فرمانروایان ارمنستان بودند تاریخ‌نگاران ارمنی چندان که می‌بایست بدیشان نپرداخته و آگاهی درست از تاریخ و داستان ایشان نیندوخته‌اند و برخی خبرهای کوتاه که درباره‌ی آنان نگاشته‌اند سهوهای عمده را در بر دارد. مثلاً وارتان فضلون نخستین را از فضلون دومین بازشناخته و از اینرو لغزشهای شگفتی پایگیرش شده. چامچیان هم راه او را پیموده و اشتباههای بزرگ نموده. آلیشان از نویسندگان تازه‌ی

ارمنی که نوشته‌های مورخان پیشین را درباره‌ی این دسته‌ی شادایان جستجو و تحقیق نموده با همه‌ی آگاهی و خرده‌بینی منوچهر را « فضلون دومین » پنداشته و سهوهای دیگر ازو رخ داده است. به هر حال از این دسته کمتر از دسته‌ی پیشین آگاهی هست و با آنکه زمان حکمرانی و شماره‌ی حکمرانان اینان چندان تفاوت با آنان نداشته و بر سرزمینی که حکم می‌راندند در اهمیت کمتر از سرزمین آنان نبوده به جهت نداشتن آگاهی بسیار گفتگوی ما از اینان اندکتر خواهد بود و خواهیم دید که برخلاف حکمرانان گنجه که بیشتر آنان شهریاران کاردان و توانا بودند بیشتر اینان مردان درمانده و ناتوان بودند و بیشتر پشتیبانی دیگر فرمانروایان مسلمان بود که نگهداری آنان می‌کرد. بلکه باید گفت جز از منوچهر و فضلون سوم دیگران هیچکدام در خور سنجش با پیشینیان خود نبودند!

#### ۱۰- ابوشجاع منوچهر پسر ابوالسوار :

به نوشته‌ی وارتان منوچهر هنگامی که پدرش او را به حکمرانی آنی برگمارد بچه‌ای [ای] خردسال بود. ولی چون اندک رشدی کرد رشته‌ی حکمرانی را به دست گرفته بر آسایش مردم کوشید. آنی به دست سپاه‌الپ ارسلان گزند بسیار دیده و ویرانی یافته بود. منوچهر تا توانست به آبادی آنجا کوشیده به نوشته‌ی وارتان به حال نخستین باز آوردش و باروی آنجا را تعمیر کرده استواری شهر را هرچه فزونتر ساخت. که اکنون که ویرانه‌ی آنی نمایان و برخی نیمه شکسته‌های باروی آن هنوز برپاست نام « شجاع الدوله ابوشجاع منوچهر بن شاوور » به خط زیبای کوفی بر روی آن پیداست.<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> کتاب « شیراک » تألیف آلیشان ص ۴۰ دیده شود.

بزرگان ارمنی را که از شهر پراکنده شده بودند منوچهر یکایک دلجویی نموده به شهر بازآورد. از جمله گریگور پسر واساک را که بزرگترین و توانگرترین کس ارمنستان بود و پیروان انبوه داشت خویشتن پیشواز کرده به شهر درآورد.<sup>۱</sup>

منوچهر گذشته از آنکه مادرش ارمنی و دختر آشود پادشاه ارمنستان بود به نوشته‌ی وارتان گویا خویشتن هم زنی از باکراتونیان «قادا» (Գադա) نام گرفته بود<sup>۲</sup> و بدینسان هم او به ارمنیان مهربان بوده کینه‌ی دینی به اندازه‌ی دیگران نداشت و هم ارمنیان به آسانی می‌توانستند رام او شوند. وانگاه منوچهر شهریار هوشیاری بوده و با زیردستان خود که بیشتر آنان ترسایان بودند به حکم خرد رفتار می‌کرد و هر تاخت و تازی که از سوی ترکان و دیگران بر خاک ارمنیان رخ می‌داد وی به جلوگیری می‌شتافت در مدت سی و اند سال فرمانروایی او هم مسلمانان و هم ارمنیان آسوده بودند.

منوچهر مسجدی برای مسلمانان در آنی بنیاد گزارده بود که یکی از پرشکوهترین و زیباترین بناهای آنجا بود و بر روی بازمانده‌های آن هنوز عبارت «الامیر الاجل شجاع الدوله ابوشجاع منوچهر بن شاوور» به خط کوفی نمایان است.<sup>۳</sup>

وارتان داستانی می‌نویسد که هوهانیس پسر غاغیق آخرین پادشاه ارمنستان که پس از مرگ پدر خود در قسطنطنیه می‌زیست پسر جوان خود آشود را پیش سلطان [ملکشاه] فرستاده آنی را برای او

<sup>۱</sup> وارتان ص ۱۰۳ و ۱۰۴. این همان گریگور است که به گفته‌ی اربلیان در گرفتن سنکریم هایقازیان و کشتن او دست داشت.

<sup>۲</sup> وارتان در داستان مسیحی گردیدن یکی از برادران فضلون سوم که پسر ابوالسوار دوم و نوه‌ی منوچهر بوده می‌گوید «شنیده بود که مادر بزرگش قادا مسیحی و از باکراتونیان بود ...» ولی مادر بزرگ مادر پدر و مادر مادر هر دو را می‌گویند که اگر مقصود مادر پدر باشد قادا زن منوچهر بوده و بدین جهت است که ما کلمه‌ی «گویا» را بر عبارت افزوده‌ایم.

<sup>۳</sup> کتاب آلیشان ص ۵۶.

خواست و سلطان آن شهر بدو بخشید. ولی او پیش از آنکه به آنی برسد به دست یکی از خواجگان خود که مسلمان بود با زهر کشته گردید.<sup>۱</sup>

### جنگهای منوچهر با ترکان :

منوچهر گویا از سرنوشت برادر خود فضلون پند گرفته با سلجوقیان همیشه از در فرمانبرداری و فروتنی بود. به نوشته‌ی برخی مورخان ارمنی سلطان ملکشاه در سفر خود به آران و آن سامانها که گویا در همان سفر فضلون را از گنجه به استرآباد فرستاد آهنگ آنی نیز نمود. منوچهر فرمانبرداری نشان داده شهر را بدو واگذاشت و این کار او بر ملکشاه پسندیده آمده دوباره او را بر سر حکمرانی خود پایدار ساخت.<sup>۲</sup>

لیکن پس از مرگ سلطان ملکشاه در سال ۴۸۵ که دوتیرگی میانه‌ی بازماندگان او افتاده رشته‌ی آسایش و ایمنی از هم بگسیخت ایل‌های ترک که به فراوانی و انبوهی در هر گوشه‌ی ایران نشیمن داشتند برخی از ایشان به ارمنستان می‌تاختند و منوچهر ناگزیر بود که پاسخ آنان با شمشیر دهد. از جمله در همان سال ۴۸۵ یا ۴۸۶ ایلغاری ارتق با هفت هزار سپاه تا نزدیکیهای آنی تاختن آورد گریگور پسر واساق با سپاه منوچهر به دفع او شتافته در جنگی که روی داد برادر او را که به دلیری معروف بود بکشت. ایلغاری شکست یافته از ارمنستان بیرون رفت.<sup>۳</sup>

پس از چند سال باز دسته‌ای از ترکان به کوره‌ی آرات تاخته تاراج می‌کردند منوچهر با آنکه بر آرات فرمانروایی نداشت به آهنگ دستیاری ارمنیان با سپاه خود همراه گریگور به دفع آنان شتافت.

<sup>۱</sup> وارتان ص ۲۰۶.

<sup>۲</sup> چامچیان جلد سوم ص ۱۷.

<sup>۳</sup> وارتان ص ۱۰۹ و چامچیان جلد سوم ص ۱۴.

ولی در این جنگ گریگور به دست ترکان کشته شده منوچهر با تلخکامی بازگشته و ارمنیان سوگواری بزرگ بر گریگور برپا نمودند.<sup>۱</sup>

### جوانمردی یک بزرگ ایرانی :

وارتان داستانی می‌نویسد که در زمان منوچهر به جهت آمدن ملخ و نیامدن باران تنگسالی و نایابی در آنی و آن سامانها درگرفته سختی کار بدانجا رسید که لاشه‌های مردگان که از گرسنگی جان می‌سپردند بر روی زمین می‌ماند و کسی به خاکشان نمی‌سپرد. « بیخ » نامی را می‌گویند که دامن غیرت بر کمر زده در آن سال لاشه‌ی شش هزار مرده را به خاک سپرد. این هنگام مردی از خاندانهای بزرگ ایران این تیره‌روزی ارمنیان را شنیده یک قطار شتر گندم را بار کرده به آنی آورد و صلا در داد که جز بچگان را نگهداری نخواهد کرد. مردم بچگان خود را نزد او آورده با چشم اشک‌آلود به وی می‌سپردند و او به پروردن و نگهداری آنان برخاست تا چون گندمهایی که آورده بود همه خورده شد باز صلا در داد که مردم بچگان خود را بازبرند و چون آنان را به پدران و مادرانشان می‌سپرد هر کدام را در بغل گرفته با اندوه بسیار از خود جدا می‌ساخت.<sup>۲</sup>

### کشته شدن ابونصر برادر منوچهر :

وارتان در سال ۵۵۴ ارمنی که با سال ۴۹۸ یا ۴۹۹ هجری مطابق است می‌نویسد قزل نامی از امیران ترک از برآشفتگی ایران فرصت جسته به شهر لوره<sup>۳</sup> دست یافت و بر دویین تاخته با شمشیر آن شهر را بگرفت و ابونصر برادر منوچهر را بکشت. منوچهر این را شنیده به ایران پیش پادشاه آنجا (سلطان

<sup>۱</sup> چامچیان جلد سوم ص ۱۵.

<sup>۲</sup> وارتان ص ۱۰۸ و ۱۰۹ - اگر دین آنست که این جوانمرد ایرانی داشته پس الپ ارسلان و ابوالسوار و پادشاهان و کشیشان ارمنی و گرجی که به نام دین آن همه خونها ریخته با کشتن زنان و کودکان بیگناه خرسندی عیسی و محمدشان را می‌جستند چه داشته‌اند؟!

<sup>۳</sup> لوره شهری در نزدیکیهای تفلیس بوده اکنون آبادی کمی از آن برجاست.



محمد پسر ملک‌شاه) رفته سپاه ازو بگرفت و به دوین شتافته قزل را دستگیر ساخته بر سر خاک برادر خود خونس بریخت و دوین را به دست ایرانیان داد.<sup>۱</sup>

#### ۱۱- ابوالسوار شاور دوم پسر منوچهر :

سال مرگ منوچهر دانسته نیست. آلیشان آن را در سال ۱۱۰ میلادی که با ۵۰۳ یا ۵۰۴ هجری مطابق است نگاشته ولی دلیلی بر این سخن یاد ننموده. به هر حال پس از وی پسرش شاور دوم که وی نیز کینه‌ی ابوالسوار داشت جانشینی یافت. به نوشته‌ی وارتان وی مرد « زن سرشتی » بود و تعصب دینی دامنگیرش شده « ماه نو » ( هلال ) بزرگ و سنگینی که در برابر خاچ ترسایان نشانه‌ی اسلام بود از خلاط خواسته بر گنبد کلیسای بزرگ استوار ساخت و بدینسان ارمنیان را بر دشمنی خویش برانگیخت. برخی مورخان هم نوشته‌اند که این کلیسا از همان زمان گشادن آنی به دست الپ ارسلان مسجد مسلمانان شده بود.

در این میان ترکان بر بیرونهای آنی تاخته تاراج و آزار دریغ نمی‌داشتند. ابوالسوار یارای دفع آنان نداشت و می‌خواست آنی را به قارس که گویا از امیران سلجوقی بوده بازگارد. بلکه وارتان می‌نویسد می‌خواست شهر را در عوض شصت هزار دینار بدو بفروشد. ترسایان از این خبر سخت برآشفته از داویت پادشاه گرجستان [که] این زمان بسیار نیرومند گشته و طغرل پسر ملک‌شاه را که فرمانروایی آنان را داشت شکسته و بر تفلیس دست یافته و پانصد تن از مسلمانان را به دار آویخته بود خواستار شدند که به گرفتن شهر بشتابد. داویت فرصت از دست نداده به آنی شتافته بی‌جنگ و خونریزی بدانجا دست یافت و ابوالسوار و کسانش را دستگیر نمود.

<sup>۱</sup> وارتان ص ۱۱۳.

این حادثه در سال ۵۱۸ هجری بود که از دست یافتن مسلمانان بر آنی درست شصت سال می‌گذشت. ترسایان شادمانی بسیار نمودند و داویت کلیسا را که مسلمانان مسجد ساخته بودند بار دیگر کلیسا کرده و خاچ به جای ماه نو نشانند و سپهدار خود ابواللیث و پسر او ایوانی را به حکمرانی شهر برگمارده خویشتن ابوالسوار و پسرانش را برداشته به گرجستان بازگشت.<sup>۱</sup>

واریتان می‌گوید ابوالسوار و پسرانش زندگی در گرجستان به سر برده کسی از ایشان به آنی بازنگشت. ولی ما جز از فضلون که این هنگام در ایران بود و دستگیر نگشت دو تن دیگر از پسران ابوالسوار (خوشچهر و محمود) را می‌شناسیم که فرمانروایی یافتند و گویا آنان از دستگیری رها گشته از گرجستان بازآمده بودند.

## ۱۲- فضلون سوم پسر ابوالسوار :

پسر بزرگ ابوالسوار که فضلون نام داشت در حادثه‌ی پدر خود از آنی بیرون و به نوشته‌ی واریتان در خراسان بود و چون دستگیر شدن پدر و برادران و از دست رفتن آنی را شنید به کینه‌جویی برخاسته به یاری فرمانروایان آذربایگان و آران سپاه انبوهی گرد آورد و آهنگ ارمنستان کرده گرد آنی را فرو گرفت. ایوانی پسر ابواللیث به نگهداری شهر برخاسته ارمنیان هم دلیریهای بسیار نمودند. زنی را می‌نویسد که همه روزه بالای خندق آمده همپای مردان رزم داده دلیریهای شگفت می‌نمود. مدت محاصره به درازی انجامیده گرسنگی در شهر افتاد و مردم ناگزیر گریختن و پراکنده شدن آغاز کردند. ولی به نوشته‌ی سامویل که خویشتن از مردم آنی و در این هنگامها در آن شهر بوده هر که از گرسنگی از شهر بیرون می‌جست مسلمانان با شمشیر تباہش می‌ساختند. می‌گوید : چندان از این بیگناهان کشتند که زمین از خون و استخوان پوشیده گردید.

<sup>۱</sup> واریتان ص ۱۱۷ و ۱۱۹ و چامچیان جلد سوم ص ۴۴.

این زمان پادشاه گرجستان دیمتری پسر داویت بود او یاری ارمنیان نمی‌توانست. مردم آنی پس از یک سال نگهداری شهر به ستوه آمده چاره جز آن ندیدند که از در زینهارخواهی درآمد درهای شهر را به روی فضلون بکشایند ولی ازو پیمان گرفتند که گزند و آزار به شهر و مردم نرساند و کلیسای ارمنیان را که گفتیم پس از مسجد شدن دوباره کلیسایش کرده بودند به حال خود نگه دارد.

فضلون این پیمانها را پذیرفته آسوده به شهر درآمد و بنیاد حکمرانی گزارده با مردم مهربانی نمود. سامویل از رفتار فضلون و از ایمنی و آسایش شهر و کشور خرسندی نوشته تنها از فزونی باج (مالیات) که مسلمانان نخست بر ترسایان بسته و در این زمان نیز به همان میزان می‌گرفتند ناله می‌نماید.

در این زمان کار خاندان سلجوقی برآشفته و دو پسران سلطان محمد ، محمود و طغرل با هم به جنگ و کشاکش برخاسته بودند. فضلون فرصت از دست نداده بر دوین و گنجه که شهرهای دیرین پیشینیان او بود تاختن برده به هر دو دست یافت و بدینسان بر شکوه و نام او بسیار بیفزود.<sup>۱</sup>

ولی در سال ۵۲۴ یا ۵۲۵ که سال هفتم حکمرانی فضلون بود قرتی که از امیران ترک و خواوند بدلیس و آن سامانها بود به دوین تاخته بدانجا دست یافت. فضلون به دفع او شتافته در جنگ زخمی شد و پس از چند روزی درگذشت.<sup>۲</sup> وارتان می‌گوید او با زخم نمی‌مرد برخی کسانی به دستاويز آنکه آن زخم کاری و کشنده است او را با دست خیه نمودند.

### ۱۳- خوشچهر (؟) پسر ابوالسوار :

<sup>۱</sup> از اینرو کشتن سنکریم را که ما به نام فضلون دوم نگاشته و گفتیم که این با نوشته‌ی اربلیان که آن را پس از مرگ ملک‌شاه قید می‌نماید سازش ندارد می‌توان از این فضلون پنداشت. ولی این با نوشته‌ی دیگر اربلیان که می‌گوید گریگور پسر وایاک سنکریم را پیش فضلون آورد سازش ندارد چه گریگور سالها پیش از این فضلون کشته شده بود. وانگاه از گفته‌های خود اربلیان پیداست که سنکریم تا این زمانها زنده نبوده.

<sup>۲</sup> وارتان ص ۱۲۰ و ۱۲۲ و چامچیان جلد سوم ص ۴۴ - ۴۷.

وارتان می‌نویسد پس از فضلون برادر کوچکتر وی امیری یافت. وی نام او را که می‌نویسد در نسخه‌ی چاپی « خوششیر » (خوششیر) است و در کتاب آلیشان که گویا از نسخه‌های خطی تاریخ وارتان برداشته « خوزشیر » (خوزشیر) می‌باشد. با آنکه چنین نامی در میان مسلمانان و ایرانیان معروف نیست و آنگاه معنی برای آن نتوان پنداشت. شاید درست آن « خوشچهر » بوده که به مناسبت « منوچهر » چنین نامی درآورده بودند !

#### ۱۴- محمود پسر ابوالسوار :

به نوشته‌ی وارتان خوشچهر جز اندک زمانی حکمرانی نداشت و محمود برادر بزرگتر او امیری یافت.<sup>۱</sup> گویا همه‌ی این حادثه‌ها در همان سال مرگ فضلون رخ داده. و اینکه وارتان محمود را برادر بزرگتر می‌خواند می‌توان پنداشت که وی در زمان مرگ فضلون از آنی دور و شاید در گرجستان بوده و پس از اندکی که به آنی شتافته به جهت بزرگی او خوشچهر خواه ناخواه حکمرانی را بدو سپرده. به هر حال از پایان کار خوشچهر و از مدت حکمرانی محمود و از کارهای او همچنین از انجام روزگارش هیچگونه خبر و آگاهی در دست نیست جز اینکه وارتان چون امیری یافتن محمود را نگاشته می‌گوید : « کار آنی باز به دشواری افتاد » ، و دانسته نیست که این دشواری چه و کارها که رخ می‌دادند کدامها بودند !

وارتان یکی دیگر از برادران فضلون را می‌نگارد که چون شنیده بود که مادر بزرگ او قادا از خاندان باگراتونی و مسیحی بوده مهر مسیح در دل او جنبیده کیش او را پذیرفته صومعه‌نشینی برگزید. ولی دانسته نیست که او در کجا بوده و شاید در همان گرجستان می‌زیسته و در آنجا کیش ترسایی پذیرفته است.

<sup>۱</sup> وارتان ص ۱۲۲.

## ۱۵- فخرالدین شداد پسر محمود :

از این شداد آگاهی نیست که کی و چگونه حکمرانی یافته و آیا پس از محمود وی جانشینی یافته یا دیگری در میانه بوده. جز اینکه فارقی در سخن راندن از سال ۵۴۹ هجری یاد او کرده به لقب « فخرالدین » می خواندش و از گفته ی او پیداست که وی مدتها پیش از آن سال حکمرانی داشته. چه می گوید شداد پیش عزالدین سلتق خداوند ارزروم فرستاده دختر او را برای خود خواست. سلتق این خواهش را پذیرفته ولی پس از مدتی آن دختر را به زنی به کس دیگری داد. این کار بر شداد دشوار افتاده دل به کینه جویی نهاد و پیش سلتق فرستاده پیام داد که از دست گرجیان به ستوه آمده و نگهداری آنی را نمی توانم و خواستارم که شما بدینجا آید تا شهر به شما سپرده خویشتن آسوده باشم. سلتق فریب این پیام خورده با سپاهی آهنگ آنی کرد. ولی شداد پیامی هم به دیمتری پادشاه گرجستان که آن هنگام در نزدیکیهای آنی بود فرستاد وی را به جنگ سلتق برانگیخت و او را از راز کار خود با سلتق آگاه ساخت. دیمتری ناگهان بر سلتق تاخته از سپاه او کشتار بسیار کرد و خود سلتق را با انبوهی از مسلمانان دستگیر ساخته همه ی مالهایشان را تاراج نمود. می گوید : « بر مسلمانان اندوه بزرگی بود ! ». و پادشاهان دیار بکر و شام چاره جز آن ندیدند که فرستادگان پیش دیمتری فرستاده آزادی سلتق را ازو خواستار شدند و سرانجام او را با صد هزار دینار فدیة آزاد ساختند و اسیران دیگر را نیز خریداری نمودند.<sup>۱</sup>

پس از این داستان شداد یک سال دیگر بیشتر حکمرانی نداشت و به نوشته ی فاروقی و ابن اثیر در سال ۵۵۰ کشیشان آنی بر وی شوریده شهر را به برادرش فضلون سپردند. فارقی می نویسد شداد از

<sup>۱</sup> کتاب ابن القلاسی چاپ لیدن ص ۳۲۸.

آنجا بیرون آمده آهنگ شام کرد که پیش اسدالدین شیرکوه (عموی صلاح الدین) برود چه شادی پدر شیرکوه از بستگان پدران وی بوده.<sup>۱</sup>

## ۱۶- فضلون چهارم پسر محمود :

از این فضلون که گفتیم کشیشان آنی شهر را از برادرش گرفته بدو سپردند نیز هیچگونه آگاهی نیست جز اینکه او تا سال ۵۵۶ حکمرانی داشت و در این سال کشیشان برو هم شوریده آنی را به گریگور پادشاه گرجستان و ابخاز سپردند.

چگونگی این داستان آنکه در این زمان گرجیان بسیار نیرومند گشته دشمن بزرگ مسلمانان شمرده می شدند. رومیان (بوزنتیان) که از آغاز پیدایش اسلام بزرگترین دشمن آن دین و پیروانش بوده بساط جنگ و خونریزی را گسترده داشتند این هنگام روی به ناتوانی آورده و پای در گلیم خود کشیده و نوبت خود را به گرجیان سپرده بودند. از زمان مرگ ملکشاه که آخرین پادشاه توانای سلجوقی بود تا رسیدن سلطان جلال الدین خوارزمشاه به آذربایگان که صد و سی سال بیشتر است گرجیان در این سامانها بلای بزرگی بر مسلمانان بودند و کار تاخت و تاراج و کشتار آنان بدانجا رسید که بر آذربایگان نیز تاخته شهرها و آبادیهای بسیاری را تاراج نمودند و از اردبیل کشتار فراوان کرده به کینه‌ی اینکه تازیگان در آغاز اسلام دسته‌ای از بزرگان ارمنستان را در نخچوان زنده سوزانیده بودند اینان هم گروهی را در آتش انداخته سوزانیدند و هیچگونه نابکاری فرو نگزارده در بازگشتن هم در مسجد آدینه را که بس زیبا و گرانبها بود کنده با خویشتن بردند.

---

<sup>۱</sup> این اثیر حوادث سال ۵۵۰ و ابن القلانسی ص ۳۱۶ - ما در پیش نوشته‌ایم که صلاح الدین ایوبی و پدرانیش نیز از ایل کرد روادی و با شدادیان هم ایل بودند و از گفته‌ی فارقی پیداست که شادی نیای صلاح الدین بستگی یکی از حکمرانان شدادی را داشته است.

در آخرهای سلجوقیان و پیش از ایشان که در آذربایگان و آران و ارمنستان فرمانروایان بسیار پدید آمده بودند هر چند سال یک بار همگی دست به هم داده سپاهی گرد آورده به جنگ گرجیان می‌شتافتند ولی بیشتر شکست یافته تلخکام برمی‌گشتند. تنها در زمان اتابک ایلدگز دو سه بار گرجیان را بشکستند و سپس سلطان جلال الدین خوارزمشاه دست آنان از شهرهای مسلمانان کوتاه ساخت.<sup>۱</sup>

باری در سال ۵۵۶ که کشیشان آنی بر فضلون شوریدند وی شهر بگذاشته به دز بکران در نزدیکیهای سرماری پناهیده و از این پس خبری ازو نیست. اما کشیشان گریگور پادشاه ارمنستان را خواسته شهر را بدو سپردند. گریگور تاراج فراوان کرده همگی بازماندگان شدادیان را فروگرفت و سپهسالار خود سعدون را در آنجا گزارده خویشتن به گرجستان بازگشت.<sup>۲</sup>

#### ۱۷- شاهنشاه پسر محمود :

چون خبر گرفتن گرجیان آنی را پراکنده شد امیران مسلمان از اتابک ایلدگز خداوند آذربایگان و عراق و امیر قطبی شاه ارمن و دیگران به همدستی یکدیگر بسیج جنگ دیده سپاه انبوهی گرد آوردند و هنوز پنجاه روز از حادثه نگذشته بود که به آنی رسیده گرد شهر فرو گرفتند. گریگور در گرجستان این خبر را شنیده آهنگ ایشان کرد و جنگ سختی در میانه روی داده شکست بر مسلمانان افتاد.

<sup>۱</sup> برای این داستانها کتاب ابن اثیر و تاریخ ابن القلانسی و تاریخ فارقی و تاریخهای ارمنیان دیده شود. داستان بردن در مسجد آدینه را در سرگذشت شیخ صدرالدین اردبیلی نگاشته‌اند که می‌گوید او آن در را دوباره از تغلیس به اردبیل آورد و شعری در این باره هست :

که آسمان جلال است و آفتاب مبین  
پناه و ملجاء اسلام شیخ صدرالدین

به عهد خسرو عادل جلال دین حسن  
به عون حق در مسجد بکند بازآورد  
( سلسله النسب صفویه چاپ برلین ص ۴۵ و ۴۴ ).

<sup>۲</sup> تاریخ ابن القلانسی ص ۳۶۱.

حادثه یکی از داستانهای بزرگ تاریخ اسلام است و مسلمانان کمتر شکست بدین سختی خورده بودند. به نوشته‌ی ساموئل که گفتیم این هنگام در آنی می‌زیست شمارهی مسلمانان هشتاد هزار بوده و می‌گوید «آنچه به شمار آمد بیست و سه هزار تن از آنها کشته شده بود گذشته از کشته شدگانی که در اینجا و آنجا افتاده بودند و شمرده نشدند». فارقی هم می‌گوید نه هزار تن کمابیش از مسلمانان اسیر افتادند. وارتان می‌گوید دستگیر شدگان بیست هزار تن بودند.

باری بر مسلمانان اندوه سترگی بود. پس از آن هم بارها جنگ میانه‌ی آنان و گرجیان رخ داده گاهی اینان فیروزمند بودند و گاهی آنان که ما از یاد این داستانها در اینجا بی‌نیازیم تا در سال ۵۵۹ ایلدگز بار دیگر آنی را از چنگال گرجیان درآورده به شاهنشاه پسر محمود که این هنگام بزرگ و پیشوای شدادیان بود سپرد.

شاهنشاه را آلیشان «امیر شاه» می‌خواند. در نوشته‌ای به زبان ارمنی هم که بر روی شکسته‌های آنی بازمانده و تاریخ آن ۶۲۲ ارمنی مطابق ۵۶۹ هجری است او را «امیر سلطان پسر امیر محمود و نوهی منوچهر» خوانده‌اند.<sup>۱</sup> همچنان در نوشته‌ی پارسی که خود او در سال ۵۹۵ نوشته و آن نیز بر روی ویرانه‌ی آنی پیداست خود را «سلطان» می‌خواند. ولی میان مسلمانان به نام شاهنشاه معروف بوده.

از تاریخ و سرگذشت شاهنشاه آنچه ما می‌دانیم تا سال ۵۷۰ فرمانروا بوده. به نوشته‌ی فرقی در این سال در ماه ربیع الاول بار دیگر گرجیان آنی را از دست او درآورده شهر را تاراج نمودند و حکمرانی از خویش در آنجا بگماردند. لیکن او بار دیگر بر آنی دست یافته بود و چنانکه گفتیم نوشته‌ای از او به پارسی بر دیوارهای آنی بازمانده که در سال ۵۹۵ نگاشته‌اند.<sup>۲</sup> هویداست که وی تا این سال فرمانروای

---

<sup>۱</sup> کتاب آلیشان ص ۸۵۶.

<sup>۲</sup> آلیشان آن را بدینسان در کتاب خود آورده: «من کی سلطان محمود بن شاوور بن منوچهر الشدادی از برای جان فرازی جد و فرزندانم چنان فرمودیم کی بنیه و دوستی و قطایی ارس نی مسجر ابومعران استادگان کوسپند اشتر خرید و فروخت هم اینجا فرمودیم کی نکند هر که در این فرمان طعنه زند در خشم خدای و تعالی گرفتار باشد فی تاریخ سنه خمس و تسعین و ۳۶۰»



آنی بوده ولی دانسته نیست از کی این فرمانروایی را داشته. شگفت آنکه همین سال آخرین زمان او و خاندانش بوده و به نوشته‌ی آلیشان از سال دیگر حکمرانی آنی را ارمنیان داشته‌اند و از انجام کار شاهنشاه آگاهی نیست.<sup>۱</sup>

---

خمساه». پیداست که فرمان برای غدغن خرید و فروش کوسپند و اشتر در مسجد یا در حیاط مسجد است ولی درست عبارت نقل نشده و غلطهای بسیار در کار است. از جمله گویا از آغاز عبارت از میانه‌ی «سلطان» و «محمود» کلمه‌ی «بن» افتاده زیرا سلطان پسر محمود بوده است. شگفت آنکه آلیشان کلمه‌ی «کی» را که املا‌ی کهنه‌ی «که» حرف ربط است جزو نام گرفته بدینسان که پنداشته نام او «کی سلطان» است و آنگاه شاهنشاه را خود محمود پنداشته نه پسرش. رویهمرفته نوشته‌های آلیشان درباره‌ی پسران ابوالسوار و نوادگانش جز از یکرشته غلطها و سهوها نیست و درباره‌ی همگی آنان دچار اشتباه گردیده است.

<sup>۱</sup> برای داستان شاهنشاه ذیل تاریخ ابن القلانسی ص ۳۶۱ و ۳۶۰ و کتاب وارتان ص ۱۳۶ و ۱۳۷ و چامچیان جلد سوم ص ۷۹ و کتاب آلیشان ص ۵۹ و ۸۵ و ۱۰۰ دیده شود.

## ملحق نخستین

\*\*\*

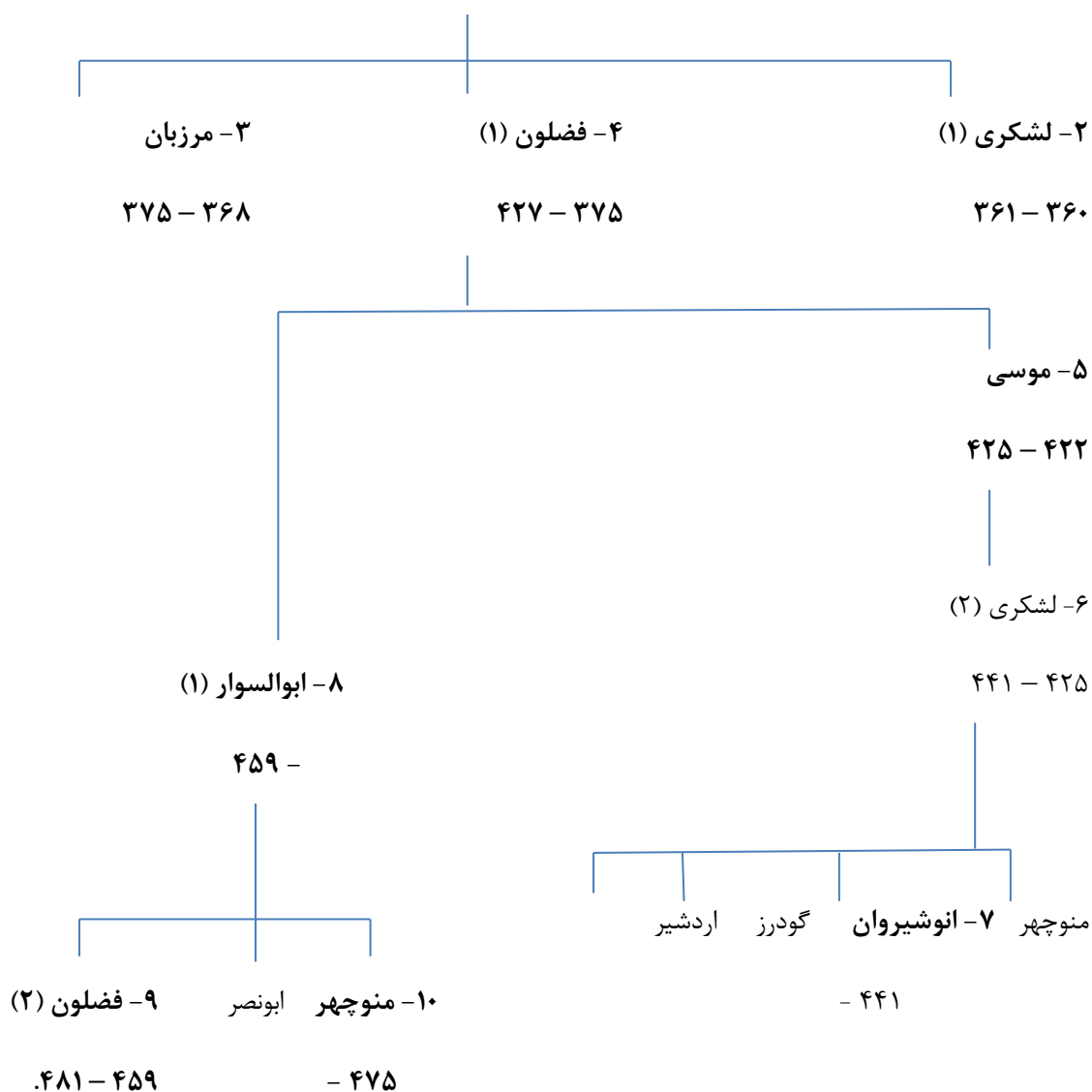
چون در بخشهای پیشین برای هر کدام از خاندانهایی که موضوع گفتگو بودند جدول درست کرده‌ایم برای شادایان هم که موضوع گفتگوی این بخش بوده جدول می‌آوریم :

## جدول نخستین

## شادایان گنجه

۱- محمد پسر شداد

۳۴۴ - ۳۴۰



## جدول دوم

شدادیان آنی

۱۰ - منوچہر پسر ابوالسوار

۴۵۷ -

۱۱ - ابوالسوار (۲)

۵۱۸ -

۱۳ - خوشچہر

۱۴ - محمود

۱۲ - فضلون (۳)

۵۲۵ - ۵۲۵

۵۲۵ -

۵۲۵ - ۵۱۸

۱۷ - شاہنشاہ

۱۶ - فضلون (۴)

۱۵ - شداد

۵۹۵ - ۵۵۹

۵۵۶ - ۵۵۰

۵۵۰ -

\*\*\*

## ملحق دوم

\*\*\*

## خداوندان تفلیس

در این بخش و بخش دومین داستان امیر جعفر خداوند تفلیس را که در آغازهای قرن پنجم می‌زیسته و با ابوالحسن علی لشکری دوم همزمان بوده و قطران درباره‌ی او قصیده‌ها دارد نگاشته<sup>۱</sup> گفته‌ایم که جز در تاریخ جوانشیر نام او نیست. فارقی که یکی از بهترین تاریخنگاران اسلام است و خویشتن زمانی در سرای دیمتری پادشاه گرجستان به سر می‌برده و از اینرو آگاهیهای بسیار سودمند درباره‌ی گرجیان و ارمنیان دارد در سال ۵۱۵ می‌نویسد: «مردم تفلیس پیش نجم الدین ایلغازی فرستاده خواستندش که تفلیس را بدو سپارند که چهل سال کمابیش به دست خود مردمانش بود. فرمانروایان آنان گروهی به نام «خاندان جعفر» (بنوجعفر) بودند که از دویست سال حکمرانی داشته و نابود شده بودند و رشته‌ی حکمرانی به دست خود مردم افتاده بود که هر ماه یکی به دست می‌گرفت و چهل سال بدینسان گذرانیده بودند»<sup>۲</sup>.

\*\*\*

<sup>۱</sup> بخش دومین ص ۷۴ و بخش سومین ص ۲۷ - ۲۹ دیده شود.

<sup>۲</sup> تاریخ ابن القلانسی ص ۲۰۵ دیده شود. (نوشته‌ی فارقی را در حاشیه نقل کرده).

## ملحق سوم

\*\*\*

## خداوندان نریر

در بخش دومین یکی از خاندانهایی که یاد نموده‌ایم خداوندان نریر است که مر بن علی ، و علی بن مر ، و عمر بن علی ، و محمد بن عمر را نام برده گفته‌ایم که طبری و ابن اثیر درباره‌ی عمر می‌نگارد که در سال ۲۶۰ هجری از سوی خلیفه والیگری آذربایگان یافته با علاء بن احمد ازدی والی پیشین آنجا جنگ نموده او را بکشت سپس ابن اثیر در سال ۴۶۱ همین داستان را بی‌کم و کاس[ت] درباره‌ی محمد پسر عمر می‌نگارد ، و گفته‌ایم دانسته نیست که کدام یک از این دو نگارش درست و راست است.<sup>۱</sup>

در دیوان بحتری شاعر معروف عرب قصیده‌ایست در ستایش « محمد بن عمر بن علی بن مر » و در آنجا از جنگ لشکر او با علاء نام می‌برد. از اینجا یقین است که داستان جنگ با علاء ازدی و کشتن او از آن محمد است نه از آن پدرش. از شعرهای قصیده برمی‌آید که دیرزمانی جنگ در بیرون مراغه برپا بوده و در اردبیل و در شهرزور نیز جنگ روی داده. برخی شعرها در اینجا نگاشته می‌شود :

متی استجر فی آل مر اجدهم	حصونی گفت کید العدی و مجالی
و قفنا النفوس من رجاء محمد	علی الدیمتین من جدی و نوال
اشدهم للحرب اتقان عده	و اثقهم فیها اشتغال ذبال
کرادیس خیل بعد خیل تؤمها	عوال تسوم الطعن بعد عوال

<sup>۱</sup> بخش دومین ص ۳۴ و ۳۵ دیده شود.

غده تور دن العلاء فما غذا<sup>۱</sup>      بحد علی ذاک التورد عال

و قد حشدت حول المزرعه مده      لقتل علی ابوابها و قتال

و ما ترکت فی اردبیل لبانه      لطلاب ذحل فی الدماء نهال

فحطت با علی شهرزور فاقلعت      سنابکها عن عبره و نکال

فتوح علی السلطان لم یبق مبتغ      لشر و لا مستنهض لضلال.

بحتری قصیده‌هایی هم دارد برخی در ستایش « ابو خالد مر بن علی بن مر » و برخی در نکوهش او

و نام نریز می‌برد. یقین است که این نیز از آن خاندان و گویا برادر عمر بوده و فرمانروایی در نریز

داشته. در قصیده‌ای در ستایش می‌گوید :

و ان یجلب الموت الزعاف الیهم      کتائب من قحطان مر یقودها

تا می‌گوید :

ابا خالد ما جاور الله نعمه      بمثلک الا کان جمأ خلودها

در نکوهش می‌گوید :

عفاء علی وادی نریز فانه      تسیل بغیر المکرفات مذانبه

و ما کان مر بالجواد فیبتغی      قراه و لا بالغمر ترجی مواهبه

ابا خالد لا یجزک الله صالحاً      فما کنت الا التیس اخفق حالبه.

<sup>۱</sup> « تورد » را در قاموس به معنی « دسته دسته در آمدن گروهی به جایی » نوشته از اینرو اگر مقصود از « علاء » در این بیت علاء ازدی باشد فعل به معنی « بر سرش رفتن » یا « گردش فرو گرفتن » به کار رفته و گویا این معنی مجازی باشد.

## تصحیح

در سطر ۱۸ صفحه‌ی ج دیباچه کلمه‌ی «کنکریان» به غلط «لشکریان» چاپ شده خوانندگان نسخه‌ی خود را تصحیح نمایند.

در بخش نخستین در صفحه‌ی ۳۸ هم این کلمه‌ی «کنگریان» با گاف پارسی دوم چاپ شده با آنکه در جایهای دیگر هر دو کاف عربی است و یکی از دانشمندان شرقشناس اروپا که در شماره‌ی جولای سال ۱۹۲۹ مجله‌ی آسیایی همایونی لندن تقریظ بر آن بخش چاپ کرده این نکته را یادآوری کرده است. ولی آنچه ما از کاوش و جستجو به دست آورده‌ایم کاف دوم نام مزبور هم پارسی و هم عربی ادا می‌شده است و اگرچه ما در همه جا با هر دو کاف عربی نگاشته‌ایم و «کنگریان» صفحه‌ی ۳۸ بخش نخستین غلط چاپی است خوشبختانه آن غلط هم بنیادی برای خود دارد.